

تصویر ابو عبد الرحمن الکردي

سید قطب

فاجعه‌ی تمدن

و

رسالت اسلام



ترجمه

علی حجتی کرمانی

سید قطب

فاجعه‌ی تمدن
و
رسالت اسلام

چاپ ششم

ترجمه و پاورقیها از:

علی حجتی کرمانی

این کتاب را:
به برادر رشیدم محمدجواد حجتی کرمانی اهداء
میکنم، باشد که سپاس کوتاهی در قبال آنهمه
«پایمردینها» بشمار آید.

مترجم



انتشارات القبس
تلفن ۳۱۴۲۴۵

با همکاری

انتشارات فردوس
تلفن ۳۰۴۵۳۳

فاجعه‌ی تمدن و رسالت اسلام

تألیف: سید قطب

ترجمه‌از: علی حجتی کرمانی

چاپ اول: ۱۳۵۱ - چاپ ششم: ۱۳۶۵ تهران

حروفچینی: پیشگام چاپ: چاپخانه رامین

این کتاب در تیراژ ۴۰۰۰ نسخه به سرمایه آقای صفدرشاهی به چاپ رسید.
همه حقوق محفوظ است.

بسمه تعالی

این «ترجمه» از سال ۱۳۵۱ تا سال ۱۳۵۶ حداقل ۵ مرتبه چاپ و انتشار یافت و در سالهای اخیر نایاب بود و درخواست خواستگاراناش بلاجواب!..

با توجه به اینکه مباحث این کتاب و بویژه فصلهای آخرین آن در مورد اسلام و حاکمیت قرآن در فضای انقلاب اسلامی ایران در ابعادی گسترده تر و زوایائی عینی تر و قابل فهم تر می تواند مورد استفاده قرار گیرد، بر آن شدیم چاپ ششم آنرا با شکلی کاملاً جدید، بدین صورت در اختیار خوانندگان عزیز و علاقمندان به بحثهای زنده اجتماعی اسلامی قرار دهیم، آرزومندیم بتوانیم حاکمیت الهی را از طریق پیاده کردن جامع الاطراف احکام سعادتبخش اسلام (آنطور که آرزوی اندیشمندان بزرگ اسلامی، سید قطب بود و جان خود را در همین راه قربانی کرد) تحقق بخشیده و يك جامعه الكو و نمونهی اسلامی- انسانی را به جهان بشریت ارائه داده و راه راستین زندگی همه جانبة انسانی را که متضمن آزادی و کرامت انسان است، به بشر نیمه دوم قرن بیستم که از مذہبها و مکتبها و ایدئولوژیهای شرقی و غربی به ستوه آمده است بنمایانیم... انشاءاله.

تهران - فروردین ماه ۱۳۶۵

علی حجتی کرمانی

سخنی از مترجم

در روزگار ما، درست برعکس رابطه انسان با طبیعت، رابطه انسان با انسان بسیار تیره و اضطراب‌انگیز است. انسانی که در پدایت تاریخ، خود اسیر طبیعت بود، امروز به اسارت خود درآمده است. او بطور روزافزون در راه خلق و ایجاد نیروهای تازه برای تسخیر عوامل طبیعی و مهار کردن آنست ولی بهمین شدت از قدرت علمی و فنی خویش برای ایجاد بردگیها و اسارت‌های تازه خود استفاده میکند.

قرار گرفتن $\frac{3}{4}$ سکنه زمین در قطب شوربختی و فقر و جهل، محصول بیعدالتی و بهره‌کشی رقت‌بار اقلیتی از انسانها نسبت به اکثریت انسانهای روی زمین است! در حدود چهار سال پیش کشورهای باصطلاح درحال رشد آسیا، در «بانکوک»، کشورهای امریکای لاتین در «بوگووتا» و ممالک افریقا در «الجزایر» اجتماع کردند و پس از چند ماه همه آنان در الجزیره گرد آمدند تا خود را برای برخورد عمومی با کشورهای ثروتمند، آماده کنند.

در این کنفرانس «بومدین» رئیس‌جمهور الجزایر در نطق افتتاحیه خود چنین گفت:

«اروپا و ایالات متحده، ثروت طبیعی جهان را غارت نموده‌اند... کشورهای پیشرفته، زالوهای هستند که فشارشان بر جهان در حال رشد پیوسته سخت‌تر میگردد... ما باید هر کمکی را که از طرف کشورهای صنعتی میشود در حکم تاوان بسیار ناچیزی از دین کشورهای غربی بشماریم: دینی که بر اثر سودجویی‌های نفرت‌انگیزشان بوجود آمده است...».

«حبیب تیام» نماینده سنگال گفت:

«انحطاط تجاری ما معنایی جز این ندارد که کشورهای تولیدکننده مواد اولیه، از جانب فروشندگان کالاهای مصنوع، چپاول میشوند.»
و «ژاک واب» نماینده ماداگاسکار گفت:

«نظام اقتصادی کنونی جهان منشأ بدبختی جاودان است و میتوان آنرا افتضاح قرن خواند.»

و «رمثو هورتون» نماینده لیبریه، چنین گفت: برانداختن عدم تساوی بین فقیر و غنی کلید مشکل عصر ماست و مسئله جنگ یا صلح، بدان بسته است...
علیرغم همه این تندگوئیهای انقلابی از طرف کشورهای غنی حتی يك قدم مثبت در جهت رفاه اکثریت جهان برداشته نشد، بلکه حقیقت اینست که آنها هرچه میکنند و هرچه میگویند جز رسوائی برای بشریت و غیر از ننگ برای عالم انسانیت، چیزی نیست.

دور هم می‌نشینند که بیاثید در عالم، صلح و سلم برقرار کنیم، ولی ساز جنگ می‌بینند، به گرسنگان کمک کنیم، ولی هریک از آنها برای ربودن نان از دست گرسنگان بر دیگری پیشدستی میجوید، آنچه میگویند دروغ است و عجب اینست که خودشان از این دروغها راست می‌فهمند و نومیدکننده اینکه از این همه، احساس گناه هم نمی‌کنند!



و روى ديگر آن مشاهده پيچره هاى كره سوداگران جنگ و پيامبران مدرن مرگ و صدور سرسام آور سلاحهاى قتاله ميباشد. هم اكنون متجاوز از ۷۵۰ ميليون اسلحه در دست مردم دنيا است و فروش اسلحه پرسودترين معامله براى كشورهاي صنعتى ميباشد.

«جرج تاير» نويسنده آمرىكائى مينويسد:

نود و پنج درصد پرخورده هاى مسلحانه پس از جنگ دوم جهانى در كشورهاي عقب افتاده روى داده و در تمام اين پيكارها، سلاحهاى كه از خارج وارد شده، مورد استفاده قرار گرفته است. بديهى است كه امريكا، شوروى، چين كمونيست و ساير كشورهاي توليدكننده اسلحه، مسبب پرخورده هاى مسلحانه و خونين ميباشند. و كشورهاي فرانسه، ايتاليا، آلمان غربى، بلژيك بدون آنكه عواقب كار را بسنجند بى مهابا سيل سلاحهاى جنگى خود را بخارج كشور، سرازير ميكنند. دولتهاى سويس و سوئد كه دم از بيطرفى و صلح طلبى! ميزنند مخفيانه هر قدر كه امكان داشته باشد، اسلحه بخارج صادر ميكنند.

امريكا پيوسته از كنترل سلاحهاى هسته اى سخن بميان ميآورد، ولى در مورد كنترل توليد سلاحهاى معمولى بيش از هر كشور ديگر، سكوت كرده است....

بزرگترين فروشنده خصوصى اسلحه در جهان بنام «ساموئل كومينك» كه رقم معامله سالانه او به چهل ميليون دلار ميرسد و ثروت شخصى وى بيش از ده ميليون دلار است، در گفتار خود بهترين مابين تراژدى تمدن است، وى ميگويد:

«تمدن تا بوده چنين بوده و اين چنين هم خواهد بود و از اينرو، حرفه من يك حرفه دائمي است. خلع سلاح هرگز در دنيا عملى نخواهد شد و جنگ هرگز پايان نخواهد رسيد. تا دنيا، دنياست جنگ هم وجود خواهد داشت!!»

او در واقع حقيقت را ميگويد؛ اسلحه در جهان هرگز مقام و اهميتى را كه پس از جنگ دوم جهانى بدست آورده، نداشته است. اكنون روش دولتها، سياست خارجى آنها، تلاش اقتصادى و محيط اجتماعى آنها را، سلاحهاى جنگى تعيين ميكنند. پس از سال ۱۹۴۵ دنيا ۵۵ جنگ نسبتاً بزرگ بخواد ديده است، البته اگر شورشها، كودتها و پرخورده هاى مسلحانه غيرمنظم را باين رقم اضافه كنيم، شماره پيكارهاي مسلحانه به سيصد خواهد رسيد.

با اينكه در هيچ يك از اين جنگها از سلاحهاى اتمى استفاده نشده است، مجموع بمبهاى كه در جريان جنگ كره مورد استفاده قرار گرفت بيش از مجموع تمام بمبهاى بود كه متفقين در جريان جنگ دوم جهانى در منطقه اقيانوس اطلس بكار بردند. در جنگ شش روزه ژوئن ۱۹۶۷ تعداد تانكهاى كه از دوطرف مورد استفاده قرار گرفت بيش از مجموع تانكهاى بود كه آلمانىها و متفقين در ده روز اول نبرد «العلمين» در سال ۱۹۴۲ بكار بردند.

در فاصله بين ماه ژوئيه ۱۹۶۵ و دسامبر ۱۹۶۷ ميزان بمبهاى كه در ويتنام

فرو ریخته شد بیش از مجموع بمب‌هائی بود که متفقین در تمام مدت جنگ دوم جهانی در اروپا فرو ریختند. و طبق آمار جدید در سه سال اخیر رویهمرفته سه میلیون تن بمب! بر خاک «هندوچین» فرو ریخته شده که اگر انواع مختلف بمبها بویژه بمب ۷۵ تنی معروف «چیزو برگر»! را در نظر بگیریم باین نتیجه میرسیم که: در هر دقیقه از این مدت یک تن بمب بر سر مردم ویتنام ریخته شده است. روزنامه مشهور «واشنگتن پست» نوشت:

آمریکائیا در این مدت، بیش از هر کس در تاریخ بشر انهدام و خرابی ببار آورده‌اند و در نظر داشته باشید که همه اینها را در حالی انجام داده‌اند که میخواستند جنگ را پایان دهند!

مخارج سالانه این جنگ ۳۰ میلیارد دلار (بیش از ۲۰۰ هزار میلیون تومان) است که با این رقم میشد میلیونها مدرسه و یا صدها بیمارستان و دهها هزار دانشگاه ساخت. بدون شك تمام اعمال وحشیان جنگلهای افریقا و آمازون در طول هزاران سال، باندازه یک روز این جنگ، خرابی ببار نیاورده است.

این جنگ که خوب است نام آنرا يك «فاجعه بزرگ انسانی» بگذاریم بهتر از هر دلیل دیگر، ورشکستگی و انحطاط و سقوط تمدن ماشینی را به ثبوت میرساند.

این فاجعه ثابت میکند خطوطی که پیشرفت صنایع - لااقل در شکل کنونی - برای زندگی بشر ترسیم کرده است هرگز به سوی يك تمدن انسانی و ایده آل رهبری نمی‌کند، هرگز نمی‌تواند از دردها و آلام بشری بکاهد و برای او خوشبختی و رفاه و امنیت و آرامش بیافریند. ثابت میکند که پیشرفتهای عظیم و خیره‌کننده تکنولوژی هنگامیکه ارزشهای «اخلاقی و انسانی» از آن حذف شود، غول بی‌شاخ و دمی می‌سازد که هیچ غول افسانه‌ای باندازه آن خطرناک نبوده و نیست.

فراموش نکنیم که این گناه صنعت نیست، بلکه این گناه «انسانهای مادی»! است، همان انسانهایی که با تعطیل يك بخش عظیم وجود خود، یعنی بخش معنوی و اخلاقی از این همه قدرتهای عظیم خداداد، آنهمه وسائل ویرانگر ساخته و بجان هموعان خود افتاده و چنان دیوانه‌وار می‌کوبند و ویران میکنند و آتش می‌زنند و خاکستر آنرا بر باد میدهند که هیچ «شیطان رجیمی»! به گرد آنها نمی‌رسد.

و اینهم روی دیگر فاجعه...



و اما به روی سوم و بعد دیگر فاجعه توجه کنید: این را همه میدانیم که انسان به کرة ماه رفته، از ماه با زمین مکالمه تلفنی داشته است و خبرها و پیشرفتهائی از این هم بالاتر... ولی با وجود همه این پیشرفتهای عصر ما، عصر واژگونی ارزشهاست. در این عصر سنتی نیست که مورد تردید قرار نگیرد. خانواده، ادیان و پیشروترین جهان‌بینی‌ها مورد تردید قرار گرفته است. شکستن سنت‌ها و واژگون شدن اندیشه‌ها نتیجه خلاء آرمانی، خلاء امید، خلاء بسی‌تکیه‌گامی... و حاصل این خلاء، دلهره و نگرانی است. اینست که عصر ما را، عصر نگرانی هم میتوان خواند....

امروز همه می‌پرسیم چرا؟ چرا جهان با چنین وضعی روبرو شده است؟ پاسخ

اینست که بنیانگذاران تمدن مادی ما را فریب داده‌اند. در دو انقلاب بورژوازی و مارکسیستی، خلاف آنچه که وعده داده بودند، به ثبوت رسید.
در اعلامیه‌ها و در دو منشور ملل متحد که کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری آنرا امضاء کردند، بما وعده دادند که بیماری، بیسوادی و رنج و تنگدستی، ریشه‌کن خواهد شد. بما گفتند:

چهار تبعیض اصلی، جنسی، نسلی، طبقاتی و نژادی از بین خواهد رفت!
گفتند که مواد اعلامیه‌ها، مانیفست‌ها و منشورها، همه براساس برادری انسانها نوشته شده و موبمو باچرا گذاشته خواهد شد، گفتند تمام مردم جهان از رفاه و ذخائر طبیعی و فرآورده‌های جهان تمدن بهره‌مند خواهند شد، کینه‌جوئی، بدخواهی و ستیزه‌جوئی از میان برخواهدخاست و مردم باایمنی‌جسمی و روانی زندگی خواهند کرد. پس از دو قرن وعده، رشد سرطانی جنگهای جهانی و محلی در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است. حاصل اعلامیه‌های چپ و راست، شرقی و غربی ۷۰ میلیون معلول و آواره و پناهنده است.

سالانه ۲۲ میلیارد دلار خرج اسلحه‌سازی میشود و در این راه، اسلحه‌های هسته‌ای با قدرت فوق کشتار بوجود آمده است!

در سال ۱۹۶۷ بیش از ۵۰۰ برابر قدرت انفجاری برای کره زمین مواد منفجره وجود داشته است. یعنی فقط یک پانصدم این قدرت کافی است که زمین را منفجر کند. در امریکا سالیانه ۲۰۰ هزار نفر خودکشی میکنند یعنی بمراتب بیش از آنچه در ویتنام کشته میشوند و بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ تن داروی مسکن مصرف میشود و مصرف «لیکور» به ۱۰ میلیون دلار میرسد.

۵، ۴ میلیون تن از الکلی‌های فرانسه، گرفتار جنون الککل هستند. این رقم در امریکا به ۵،۵ میلیون میرسد و در شوروی هم همین حد است....
اتمسفر زمین با دود و سوخت مواد شیمیائی آلوده شده است. ما در تمدن دود زندگی میکنیم، تمدن دود و دم!

انتشار اخبار ما را نگران میکند، نگرانیها توسعه می‌یابد و باعث وحشت مردم میشود، آینده این تمدن، مه‌آلود و تاریک است و برای آن هیچ بشارتی نیست.
انسان آگاه! نمیتواند نسبت به این تمدن خوشبین باشد. در نتیجه «دمگرا»ئی میکند و این دم را با حشیش و موادی مثل آن گسترش میدهد. بشریت همیشه در مورد نسلهای آینده امیدوار بود، اما امروز نسبت به نسل خودش هم تردید و ترس دارد. اما در برابر اینهمه واقعیتها سوداگران و مبلغان تمدن دود میگویند قلب پیوند کرده‌اند!

چرا همیشه قلب سیاه است که به سفید پیوند داده میشود و چرا سیاهان مانند خوکچه‌های هندی در آزمایشگاه مورد استفاده قرار میگیرند؟! این را باید از جادوگران عصر دود پرسید....

تمدن کنونی در بی‌کفایتی خود نخبه‌پرور شده است. رفاهی اگر هست برای سواگلی‌هاست نه برای همه.

تمدن مادی با دو انقلاب بورژوازی و دموکراتیک خود تکیه‌گاه آرمانی بشر را گرفت و هیچ تکیه‌گاهی به او نداد و به تعریف سارتر انسان و انباده شد و چنین اندیشه‌ای پیش‌آمد که: **هرچه هست توئی، فقط تو....**

آغاز هیپی‌گری در فرانسه با همین فلسفه بود. بشر رانده‌شده از قلمرو خدای خود و در پی پیدا کردن خدا گرفتار موسولینی‌ها و هیتلرها و استالین‌ها شد. پس از آن تنهائی پیش آمد و حاصل تنهائی دلهره و نگرانی و در مقام و موقع دفاعی قرار گرفتن....

در چنین مرحله‌ایست که تمدن زبون شده و به بی‌کفایتی خود اقرار کرده است و قادر نیست به پرسش‌هایی که خود برانگیخته است، پاسخ گوید و همین عاجز ماندن، موجی از عصیان و پرخاشگری علیه تمدن دود بوجود آورده است و **این خود يك فاجعة بزرگ است.**



و سرانجام این تراژدی رقت‌بار و فاجعه بزرگ قرن که تمدن مادی دود و دم برای بشریت به ارمغان آورده است یا نابودی مطلق انسان و انسانیت! و یا گردن نهادن به نظامی آسمانی که همه ابعاد جهان و انسان را ببیند....

چون همانطور که «پرفسور یونگ» روانشناس نامی معتقد است: بیماری قرن ما، بیماری از دست دادن «مذهب» است، او می‌گوید: در اثر تکنولوژی و جمود تعالیم و تعصب، بشر قرن بیستم «لامذهب» شده و سرگشته در جست‌وجوی روح خود است و تا مذهبی نباید آسایشی ندارد و در این راه باید بتواند «هدف»ی داشته باشد و لامذهبی، لامحاله پوچی و بی‌معنی بودن زندگی را موجب می‌شود و داشتن هدف و آرمان به زندگی «مفهوم» و «معنی» می‌بخشد و آنکس که با شجاعت گام در راه خودشناسی گذاشت به خدانشناسی می‌رسد....

و این اعتقاد راسخ جامعه‌شناسان راستین است که تنها ایمان به عظمت هستی و وظایف عالی انسانی و ایثار در راه تعالی زندگی اجتماعی است که می‌تواند بشریت را از تنگنای مادی برهاند و او را از چنین فاجعه‌ای که سرانجامش انهدام مطلق خواهد بود، نجات بخشد....

و در میان همه ادیان، مکتبها و ایدئولوژیهای جهانی تنها «رسالت اسلامی» است که قدرت دارد چنین مسئولیت خطیری را بعهده گیرد، آری تنها راه، راه اسلام است و بجز این، راهی وجود ندارد....

لطفاً متن کتاب، مخصوصاً دو فصل آخر آنرا بدقت بخوانید تا بصدق این مدعی واقف گردید.

کتاب حاضر اثر بسیار ارزنده‌ایست از نویسنده شهیر مصری، **سید قطب** تحت عنوان «اسلام و مشکلة الحضارة» که آنرا از متن عربی به پارسی برگرداندم و با توجه به مباحث و مطالب کتاب آنرا «فاجعه‌ی تمدن و رسالت اسلام» نام نهادم و خدای بزرگ را بر چنین توفیقی سپاسگزارم....

قم - علی حجتی کرمانی

نابودی انسان

زندگانی فعلی جامعه انسانی با این راه و روشی که دارد ممکن نیست ادامه پیدا کند و به منظور نگهداری انسانیت و صفات و خصایص انسانی از خطر نابودی باید به يك سلسله تغییرات اساسی در ساختمان حیات انسانی دست زد. بدیهی است زمانی که خصایص انسانی نابود گردد، حیات انسانی هم به دنبال آن از بین می‌رود.

نحوه زندگی جوامع فعلی بشری بیش از پیش، نابودی و انهدام امتیازات و خصایص انسان را همراه دارد و او را از يك طرف به صورت «آلت» و از طرف دیگر به صورت «حیوان» درآورده است، آنچه که هم‌اکنون از آثار این طرز زندگی در ملت‌هایی که به آخرین مرحله تمدن مادی رسیده‌اند، مشاهده می‌گردد عبارت است از علائم و نشانه‌هایی از کاهش خصایص انسانی همراه با ترقی و نمو خصایص ماشینی و حیوانی.

همین مقدار برای بیان کوشش در راه انهدام ویژگی‌های انسانی و اینکه زندگی انسان با این وضع امکان ندارد مراحل ترقی را پشت سر گذارده به مرحله نهایی خود برسد (اگر بطور کلی نابود نگردد) کافی است.

اما رجاء به رحمت پروردگار مانع از انتظار چنین فاجعه دردناکی است بلکه توقعات ما را در مرحله دیگری سوق می‌دهد، مرحله‌ای که انسانیت را از چنین ضایعه‌ای به وسیله فطرت و طبیعت و عواملی که در درون انسان نهفته است و کیان و شخصیت او را می‌سازد، برحذر دارد و مسیر خطرناک انسان امروز را تا سرحد

اختیار در راهی دیگر و روشی دیگر تغییر دهد و بر تمام مشکلاتی که بشریت را بطور عنف و قهر و بدون اختیار گرفتار ساخته، فائق آید! مطالعه در تاریخ نشان می‌دهد هر وقت که حیات انسانی و امتیازات انسانیت تهدید به نابودی گشته، تحولی مرموز و اسرارآمیز و معمولاً دارای عوامل ناشناخته‌ای به وقوع پیوسته و از انهدام انسانیت جلوگیری به عمل آورده است.

اما باید به این واقعیت دردناک نیز اعتراف نمود خطری که از این راه نسل بشر را تهدید می‌کند به مراتب بیشتر و شدیدتر از انواع تهدیداتی است که در طول تاریخ، بشر به یاد دارد.



عده‌ای در راه ساختن يك زندگي بهتر و تحولی اساسی در زیر-بنای حیات انسانی، آمال و آرزوهای خود را در مکتب مارکسیسم متمرکز نموده و چنین پنداشته‌اند که این ماتریالیسم دیالکتیک و تفسیر اقتصادی تاریخ براساس تحول است که می‌تواند زندگی انسانها را دگرگون نموده و بشریت را از خطر نابودی برهاند و حال آنکه این پندار، وهمی بیش نیست، زیرا مارکسیسم اولاً: با منطق دیالکتیکی خاص خود و تفسیر و توجیهی که درباره تاریخ و همه پدیده‌های عالم دارد، خود را بیش از همه چیز در مسیر نابودی قرار داده^۱ و ثانیاً: این مکتب به هیچ‌وجه نمی‌تواند تحولی اساسی و همه‌جانبه در زندگی انسان به وجود آورد، زیرا مارکسیسم تنها از دیدگاه ماده کیفیت و چگونگی حیات انسانی را مورد مطالعه قرار داده و سایر مراحل و جنبه‌های کلی و قابل توجه را که در وضع يك ایدئولوژی قابل اعتماد، دخالت کامل دارند، به طور کلی نادیده گرفته است!

انصاف اینست که با يك مطالعه دقیق و غیر مغرضانه در گذشته و حال و آینده به این نتیجه خواهیم رسید که راه حلی برای نجات

بشریت و رهانیدن وی از انبوه مشکلات فعلی و نگهداری انسان از راه حفظ خصایص انسانی جز در طرز فکر اسلامی، راه اسلامی، حیات اسلامی و اجتماع اسلامی یافت نخواهد شد و از همین جا است که ما معتقدیم که قیام اجتماع اسلامی يك ضرورت حتمی طبیعی و فطری است و این اجتماع اگر امروز برنخیزد فردا پیا خواهد خاست و اگر اینجا قیام نکند جای دیگر نهضت می‌کند برای اینکه «بشریت» را از «نابودی انسان» از راه نابودی خصایص انسانیت و حیات انسانی که قوام آن بستگی به حفظ امتیازات دارد، نگهدارد.



حال باید دید چگونه حیات انسانی از راه نابودی امتیازات انسانیت و در سایه تمدن قرن بیستم و در امتداد روش زندگی اجتماعات امروز تهدید به نابودی گشته، آنچنان تهدیدی که قیام و نهضت قطعی و ضروری و انسانی، اجتماع اسلامی را ایجاب می‌کند؟! سؤالی است که باید به آن پاسخ گفت و ما در اینجا برای رعایت اختصار عوامل مهم و اساسی این تراژدی را برمی‌شمریم:

۱- جهل همه‌جانبه ما نسبت به انسان

علی‌رغم گسترش علوم مادی و صناعی که براساس اصول فنی متری استوار است، جهل ما نسبت به انسان فوق‌العاده می‌باشد و به همین علت هنوز نتوانسته‌ایم از پیش خود نظامی که شامل همه جوانب زندگی انسان و متناسب با طبیعت و فطرت وی باشد وضع کنیم.

۲- اشتباهات

اشتباهات در زندگی انسان با توجه به اطلاعات محدود و نادانی فوق‌العاده وی، از آن وقت شروع شد که راه خود را از راهی که

پروردگار حکیم و دانای به فطرت و طبیعت انسان، به او نشان داده بود، جدا کرد، راهی که جوابگوی همهٔ نیازمندیهای فطری و واقعی انسان است، راهی که خصایص وی را می‌پروراند و به ثمر می‌رساند و بالاخره راهی که انسان را برای احراز مقام «خليفة اللهی» آماده می‌کند و استعدادهای درونی او را بارور می‌سازد.

۳- عدم تناسب تمدن مادی با انسان

کاخ تمدن مادی براساس نیازمندیهای واقعی انسان بالا نرفته و از این نظر به خصایص انسانی ارزشی قائل نیست و انسان و همه چیز او را با معیارهای ماشینی و حیوانی می‌سنجد!

۴- ظهور نتایج ناگواری از تمدن مادی در میان ملتهائی که به آخرین درجهٔ تمدن رسیده‌اند!

آثار و نتایج شومی که از عدم توجه به انسانیت انسان منشأ گرفته و جامعهٔ بشریت را در پرتگاه سقوط و نابودی قرار داده‌است. شرح و توضیح این عوامل می‌تواند دورنمایی از حقیقت این ترادژی را که انسانهای امروز (آگاه یا به‌طور ناخودآگاه) در آن زندگی می‌کنند! نشان دهد و نیز می‌تواند طلعت شکوهمند رحمت پروردگار را از راه گوش فرا دادن به ندای فطرت و خطاب خداوند، ولو در آخرین لحظات، روشن سازد.

انسان ناشناخته

این عنوان از خود ما نیست بلکه از اصطلاحات دانشمند اروپائی است که دانشمندان عصر جدید به مقام علمی و تازگی نظریات و تحقیقات و زحمات وی معترفند.

این شخص کسی غیر از دکتر الکسیس کارل^۱ نیست و اصطلاح «انسان موجود ناشناخته» عنوان کتابی است که این دانشمند به رشته تحریر درآورده. او در مقدمه همین کتاب، خودش را به ما معرفی می‌کند و ما پیش از آنکه آراء این دانشمند بزرگ را دربارهٔ جمل خود نسبت به «انسان» اقتباس کنیم، لازم است قسمت زیادی از این تعریف را برای اهمیتی که در استدلالات آینده ما دارد، در این فصل نقل کنیم:

«من فیلسوف نیستم و تنها مرد دانشم، قسمت زیادی از عمر خود را برای مطالعهٔ موجودات زنده در آزمایشگاهها گذرانده و قسمت دیگر را برای دیدن و شناخت ابناء انسان سپری کرده‌ام و در عین حال مدعی نیستم که بتوانم مسائلی را که خارج از قلمرو

۱- Dr. Alexis Carrel فیزیولوژیست و جراح و زیست‌شناس فرانسوی در ۲۸ ژوئن ۱۸۷۳ در نزدیکی لیون Lyon فرانسه متولد شد و در سال ۱۹۰۰ از دانشکده پزشکی لیون درجهٔ دکترای طب تحصیل کرد و از همین دانشگاه دکترای علوم را گرفت و بعد از سالها که در آن دانشگاه مشغول تدریس بود به ایالات متحده آمریکا رفت و در مؤسسه «راکفلر» نیویورک برای تحقیقات علمی مشغول کار شد و پس از سی سال در سال ۱۹۳۹ بازنشسته گردید و در جریان جنگ جهانی اول به فرانسه بازگشت و در پست وزارت بهداشتی مشغول کار گردید و در سال ۱۹۱۲ برای موفقیتهای که در تحقیقات گرانبهای پزشکی بدست آورد، جایزه نوبل گرفت.

ملاحظات و تحقیقات علمی است حل کنم.

من در این کتاب سعی کرده‌ام که بین موجودات «معلوم» و «محتمل» فرق گذارده شود و وجود مجهول را از ناشناختنی جدا کنم و «انسان» را خلاصه‌ای از مجموعه مطالعات و تجربیاتی که در تمام زمان‌ها و کشورها شده است در نظر آورم و آنچه که بررسی شده یا خود دیده و یا از کسانی که با آنها معاشرت داشته فرا گرفته‌ام، و تمام وجوه و اشکال فعالیت‌های انسانی را مورد مطالعه قرار دادم و با فقیر و ثروتمند، سالم و بیمار، دانشمند و نادان، کم عقل و دیوانه، مذهب و جنایتکار روبرو شدم و با کشاورزان و کارگران، نویسندگان و تجار، کارفرمایان و صاحبان صنایع، سیاستمداران و قضات، لشکریان و اساتید دانشگاه‌ها، آموزگاران و روحانیون آشنائی داشتم و نیز برحسب اتفاق با فلاسفه و هنرمندان، شعراء و علماء، نوابغ و عرفاء مواجه گردیدم و با همه این احوال موفق شدم ترکیبات مکانیکی پوشیده‌ای را که در اعماق بافتها و پیچیدگی‌های مغز به کار افتاده و در حقیقت پایه پدیده‌های کالبدی و عقلی به‌شمار می‌رود، به دست بیاورم...

من خود را مدیون فنون و شرایط زندگی جدید می‌دانم، چون همین شرایط، تحقیق و مشاهدات و توجه مرا در پیرامون موضوعات متعدد در وقت بسیار کم ممکن ساخت، من در دنیای جدید و قدیم زندگی کرده‌ام و امتیازی که دارم اینست که قسمت زیادی از وقت خود را در مؤسسه «تحقیقات پزشکی راکفلر» سپری کرده و مانند سایر دانشمندانی بودم که توسط «سیمون فلکسز» در این مؤسسه گرد آمده بودند. در آنجا از برکت وجود اشخاص اهل اطلاع و کم‌نظیری چون «ملتز» و «ژاک لویب» و «نیگیوشی» و بسیاری دیگر موفق شدم مطالبی را درباره پدیده‌های حیات به دست آورم. به کمک استعداد فوق‌العاده «فلکسز» تحقیق درباره موجودات زنده با نظر بسیار وسیعی تعقیب گردید، به نحوی که تا آن زمان سابقه نداشت.

در این مؤسسه کیفیت نشو و نما و همچنین تطور ماده زنده با تمام اقسام و اشکالی که دارد مورد تفحص و بررسی قرار می گرفت و با مساعدت «اشعه ایکس» ساختمان کوچکترین عناصری که در ترکیب خون و سلولهای بدن دخالت دارند و همچنین مولکولهای پروتئین و عواملی که آنها را بطور دائم تقسیم می کند، کشف گردید. البته در آنجا دانشمندانی بودند که تنها همت خود را در ترکیب سلولها مصروف نداشته بلکه روابط و تعادل فیزیکی و شیمیایی آنها که سبب دوام ترکیب مایعات می شود و محیط مناسبی برای زندگی سلولها می سازد و همچنین چگونگی اجتماع سلولها و قوانینی که همبستگی آنها را با محیط داخلی محکم می کند و تأثیرات مواد شیمیایی در بدن و شعور آدمی نیز مورد آزمایش آنها قرار می گرفت. در مؤسسه «راکفلر» دانشمندان دیگری وجود خود را وقف بحث و تحقیق درباره موجودات ذره بینی، ویروسها و باکتریها کرده که وجود آنها در خون، ما را از بیماریهای داخلی محفوظ می دارند و درباره وسائل عجیبی که بدن، آنها را برای مقاومت در برابر بیماری استخدام می کند و همچنین بیماریهای کشنده ای از قبیل سرطان و امراض قلبی و التهاب عمومی و بالاخره مسئله مشکل «فردیت»^۲ و اساس شیمیائی آنها مورد توجه خاص خود قرار می دادند.

برای من فرصت فوق العاده ای پیش آمد که توانستم به گفتار رجال بزرگی که در این قبیل مباحث تخصص دارند گوش فرا دهم و نتایج تجربیات آنها را ببینم...

تا اینکه در اثر کوشش فراوان توانستم ماده جامد را در شکل سازنده اش بشناسم و خواص موجودات زنده و پیچیدگی جسم و عقل آدمی را درک کنم...

این مطالب با همه زیباییشان برای من روشن گردید. علاوه بر

۲- فردیت یعنی هر فردی غیر از خصایص مشترک انسانی، دارای خصوصیات ذاتی است که او را از سایرین جدا و ممتاز میسازد.

همه اینها موفق شدم پیرامون بسیاری از موضوعات گوناگون از فیزیولوژی گرفته تا مسأله متافیزیک^۲ تحقیق کنم، البته این همه توفیقات مرهون روشها و تسهیلات جدیدی است که برای اولین بار در تاریخ بشر در اختیار علم قرار گرفته تا اینکه بتواند رسالت خود را انجام دهد».



چنین مردی که این همه موفقیت‌ها نصیبش شده و از فرصت‌ها در راه کسب معلومات استفاده کرده و با اطلاعات فراوانی که درباره «انسان» دارد، کتابی می‌نویسد به نام «انسان موجود ناشناخته» یعنی علم ما درباره انسان بسیار ناچیز است و تقریباً مساویست با صفر!

و ما در حال نادانی مطلق نسبت به این موجود که خود ما باشیم، بسر می‌بریم. بگذارید در این باره هم خود او سخن بگوید:

«تفاوت عجیبی بین علوم مواد بیجان و علوم موجودات زنده، وجود دارد. علوم هیئت، مکانیک، فیزیک بر آراء روشنی استوار است که به سادگی و با کمال فصاحت می‌توان آنها را به زبان ریاضی بیان کرد، این علوم به جهان ما جلوه منظمی که در آثار یونان باستان منعکس است، ارزانی داشته و عالم را با سایه شگفتی از محاسبات و فرضیه‌های خود، قرار داده است.

و حال آنکه علوم بیولوژی (که از موجودات زنده گفتگو می‌کنند) این طور نیستند و با علوم دیگر اختلاف فراوان دارند و کسانی که می‌خواهند درباره «حیات» و کیفیات آن تحقیق کنند گوئی در میان جنگل انبوه و سحرانگیزی که درختان بیشمار آن مرتب تغییر شکل و مکان می‌دهند گرفتار شده و راه خود را گم کرده‌اند، ایشان در برابر حقایق بسیاری قرار می‌گیرند که توصیف آنها ممکن است ولی از تعریف و یا تحدید آنها با معادلات جبری عاجز و ناتوان مانده‌اند!

از اشیاء جهان ماده، آنچه را که می‌توان با چشم دید از قبیل انبوه اتم‌ها و ستاره‌ها، کوه‌ها و ابرها، فولاد و آب... ممکن است خواص معینی مانند وزن و ابعاد را از آنها انتزاع کرد و این انتزاعات هیچگاه نمی‌توانند در ردیف حقایق عالی قرار گیرند، بلکه تنها اساس بحث علمی قرار می‌گیرند... مشاهده اشیاء، مرحله مقدماتی علم است یعنی شکل وصفی آن و تنها شامل ظواهر قضایا می‌شود و زمانی که به اصطلاح علم انتزاعی تر شد قوانین طبیعی یعنی نسبت‌های ثابت بین کمیت‌های متغیر، به وجود می‌آید و این پیشرفت روزافزونی که در علوم فیزیک و شیمی ملاحظه می‌کنیم از این جهت است که آنها انتزاعی و کمی هستند و با آنکه ادعا ندارند که توانسته‌اند پرده از روی اسرار طبیعت نهائی اشیاء بردارند ولی در عین حال به کمک همین علوم است که ما می‌توانیم حوادث آینده را پیش‌بینی کنیم و یا کیفیت وقوع آنها را طبق اراده خودمان تقریر نمائیم و با روشن ساختن راز ترکیب ماده و خواص آن بر آنچه که در سطح زمین قرار گرفته جز «انسان» تسلط پیدا کنیم.

ولی علمی که از موجودات زنده به طور عموم و از انسان به طور خصوص سخن می‌گوید، این اندازه پیشرفت نکرده... و هنوز در مرحله ابتدائی و توصیفی باقی مانده است...

حقیقت اینست که انسان، موجودی است بی نهایت مبهم و غیر قابل تفکیک که به این آسانی نمی‌توان او را شناخت و هنوز هم راهی که بتوان «مجموعه و اجزاء» انسان را در یک زمان فهمید در دست نیست کما اینکه طریقی که بتوان از آن به روابط انسان با دنیای خارج رسید، وجود ندارد.

ما برای تجزیه و تحلیل انسان ناچاریم از فنون و تکنیکهای مختلفی کمک بگیریم و علوم فراوانی را در استخدام خود آوریم و بدیهی است که هر یک از این علوم (که تنها جزئی از این مجموعه را مطالعه می‌کند) در هدف مشترکی که دارند آراء متفاوتی ارائه می-

دهند و تا آنجا که امکانات و وسائل تکنیکیش اجازه می‌دهند، نتیجه می‌گیرند و تازه بعد از همه این نتایج مختلف از درك حقیقت آدمی ناتوانند و هنوز نکات مهم و پرازشی در پرده ابهام باقی می‌ماند. کالبدشناسی و شیمی و فیزیولوژی و روانشناسی و علم تربیت و تاریخ و علم الاجتماع و اقتصاد سیاسی، نمی‌توانند به تمام جوانب انسان برسند.

بنابراین، «انسانی» که متخصصین این علوم می‌شناسند يك موجود جامد بیش نیست و از انسان واقعی جز يك تعریف ساده که ساخته و پرداخته تکنیک‌های علمی است چیز دیگری نمی‌دانند. در عین حال انسان دارای «بدنی» است که کالبدشناسان آنرا تشریح می‌کنند و «شعور و نفسی» که روانشناسان و بزرگان از معلمین روحانی آن را مورد بررسی قرار می‌دهند و «شخصیتی» که هریک از افراد انسان با کوچکترین تأملی آن را در اعماق وجود خود می‌یابد و همچنین عبارت است از «مواد شیمیائی» که اعضاء و مایعات اجسام ما را درست می‌کند و هم مجموعه شگفت‌انگیزی است از «سلولها و مایعات مغزی» که قوانین ارتباط و همبستگی آنها، مورد مطالعه فیزیولوژیست‌هاست و نیز ترکیبی است از «همکاری اعضاء و شعور» که دانشمندان بهداشت و تعلیم و تربیت می‌کوشند آن را در بستر زمان به سوی تکامل نهائی رهبری کنند و هم موجودی که باید دائماً مواد تولیدی خویش را مصرف کند تا ماشین‌نهائی که خود عبد و برده آنها بوده از کار نایستند... و با تمام این احوال می‌تواند شاعر یا قهرمان و یا روحانی باشد...

او نه تنها موجود بسیار پیچیده‌ایست که با فنون و تکنیک‌های مخصوص علمی تجزیه و تحلیل می‌شود، بلکه مجموعه‌ای از آرزوها و تصورات و امیال نیز می‌باشد.

درك ما از «انسان» و نظری که درباره او داریم در عین این که آمیخته به فلسفه عقلی و عوامل ماوراء طبیعت می‌باشد، از معلومات

غیر دقیق و سطحی منشأ می گیرد و ابهام و تاریکی به اندازه ای است که ما تنها به آن اندازه از مدرکات تمایل نشان می دهیم که رضایت و خوشحالی ما را دربر داشته باشد.

بنابراین، احساسات و معتقدات مذهبی در قضاوت و طرز فکر ما نسبت به انسان اثر می گذارد به این معنا که عالم مادی و دانشمندان روحانی هر یک دو تعریف را درباره کریستالهای کلرور سدیم (نمک طعام) می پذیرند ولی در مورد انسان با یکدیگر هم عقیده نیستند، حتی یک فیزیولوژیست مکانیست که از فعالیت های جسم از نظر مکانیکی بحث می کند با یک فیزیولوژیست ویتالیست که درباره نیروی حیات بحث می کند، نمی توانند از یک دریچه انسان را بنگرند و بالاخره دید «ژاک لوب» درباره موجود زنده با دید «هانس دریش» کاملاً متفاوت است.

حق اینست که بشریت برای شناسائی خود تلاش فراوان کرده ولی علی رغم این همه تلاش ها و با اینکه امروز ما وارث گنجینه هایی از تحقیقات دانشمندان و فلاسفه و شعراء و علماء بزرگ روحانی هستیم، هنوز جز به اطلاعات جسته و گریخته ای که زائیده روشهای علمی خود ما است دسترسی نداریم و حقیقت وجود ما در میان توده ای از اشباح، مجهول مانده است...

درواقع جهل و بی اطلاعی ما فراوان و نواحی غیر محدود پهنای از جهان درونی ما هنوز ناشناخته مانده است و بیشتر پرسشهایی را که محققین بشریت طرح می کنند بدون جواب می ماند، مثلاً ما هنوز پاسخهای سؤالات زیر را نمی دانیم:

۱- چگونه مولکولهای مواد شیمیایی پهلوی هم قرار می گیرند و ساختمان و اعضاء و سلول ها را تشکیل داده و زندگی را در خود نگه می دارند؟

۲- چگونه ژن های سلول های جنسی، خصایص ارثی را انتقال می دهند؟

۳- سلول‌ها به شکل بافت‌ها و اعضا چطور به سر می‌برند؟ آیا اینها هم مانند مورچه و زنبور غسل و ظایف زندگی اجتماعی خود را از پیش می‌دانند و به صورت غرائز و اعمال مکانیکی کم‌رنگ در آنها به ودیعه گذارده شده است؟

۴- ماهیت حقیقی تکوین روانی و فیزیولوژیکی انسان چیست؟ گرچه انسان ترکیبی از بافت‌ها و اندام‌ها و هورمون‌ها و نفس عاقله است ولی هنوز چگونگی روابط شعور با سلول‌های مغزی بر ما پوشیده است و حتی هنوز فیزیولوژی حقیقی سلول‌های مغزی و عصبی را نمی‌دانیم.

۵- در چه حدودی اراده عقل بر بدن حکومت می‌کند؟ خصایص بدنی و روانی که هر فردی از پدر و مادر به ارث می‌برد چگونه با شرائط حیات و تحت تأثیر آب و هوا و مواد شیمیائی غذاها و نظامات اخلاقی و ادبی تغییر می‌کند؟

۶- حقیقت میان رشد استخوان‌ها و عضلات و اندام‌ها، با کوشش‌های روانی و معنوی چیست؟ و همچنین عواملی که دستگاه عصبی را متعادل می‌گرداند و نیروی مقاومت را در برابر خستگی و بیماری‌ها به انسان می‌بخشد، کدام است؟

۷- چگونه احساس اخلاقی و نیروی حکومت و جرأت در انسان رو به فزونی می‌گذارد؟ و نیز اهمیت نسبی فعالیت‌های فکری و اخلاقی و کوششهای مذهبی در زندگی ما تا چه اندازه است؟

۸- کدام يك از اشكال انرژی سبب تبادل شعور و خاطره‌ها می‌گردد؟

۹- بدون شك درواقع يك سلسله عوامل فیزیولوژی و روانی معین وجود دارد که سعادت و شقاوت انسان وابسته به آنها است اما این عوامل چیست؟ و چگونه باید آنها را شناخت؟ ما هنوز نتوانسته‌ایم این استعداد را در افراد ایجاد کنیم که بتوانند از راه وسایل مصنوعی خود را قرین خوشبختی سازند و تا هم‌اکنون نمی‌دانیم چه شرائطی

برای پرورش و پیشرفت انسان متمدن شایسته تر است؟!

۱۰- آیا ممکن است روزی مبارزه و تلاش و رنج را که در ساختمان فیزیولوژی و معنوی انسان نهاده شده است، از میان برداشت و بالاخره چگونه امکان دارد از انحطاط انسان در صحنه خطرناک تمدن جدید جلوگیری نمود؟

در اینجا پرسشهای بیشمار دیگری نیز وجود دارد که می توان آنها را در مورد موضوعات با اهمیت مطرح کرد و همه آنها بدون جواب بمانند... پر واضح است که همه آنچه را که دانشمندان پیشین درباره انسان تحقیق کرده اند کافی نبوده و به جایی نرسیده و شناسائی ما از خود هنوز در مراحل ابتدائی است و نواقص زیادی در بر دارد».



چرا از خود بی خبریم؟!

اکنون جای این سؤال باقی است که چرا ما نسبت به حقیقت انسان تا این اندازه نادان هستیم و برای چه این حقیقت در توده ای «از اشباح» فرو رفته، بطوری که ما نمی توانیم آن را به طور روشن ببینیم؟! بالاخره چرا کسانی که «حیات انسانی» را مورد تحقیق قرار می دهند راه خود را گم کرده و مثل اینکه در میان درختان انبوه و سحرآمیز جنگلی که مرتب تغییر شکل و مکان می دهند، گرفتار می شوند؟

آیا این در اثر کمبود و نقص وسائل علمی است و یا مربوط به موقعیتهای زمانی می باشد؟ و در این دو صورت آیا برای رسیدن به شناسائی حقیقت انسان از راه تکمیل وسایل و تغییر زمان، فرصت های زیاد و امیدهای فراوانی است؟ و یا اساساً منشأ این جهل مربوط به عوامل ثابت و مبهمی است در حقیقت انسان از يك طرف و در ماهیت تفکر و عقول ما از طرف دیگر و آیا اینست موانع راه رسیدن

به این حقیقت مرموز....؟

دکتر «الکسیس کارل» وجود چنین علل و اسبابی را تشریح کرده و گوشزد می‌نماید که امیدی برای برطرف شدن پاره‌ای از آنها که مربوط به «شعور و طرز تفکر» انسان است، نیست. وی در این باره نیز با اسلوب و روشی خاص سخن می‌گوید که البته ما با قسمتی از آنها موافق نیستیم و برخی از آن مطالب را می‌پسندیم.

وی می‌گوید: «چهل ما از خود با طرز زندگی اجداد ما و همچنین پیچیدگی طبیعت و ترکیب خاص عقل ما بستگی دارد، پیش از هر چیز انسان ناگزیر از زندگی کردن بود و این ضرورت ایجاب می‌کرد که جهان خارج از وجود خود را مقهور سازد و برای تأمین غذا و مکان و کشتار حیوانات وحشی و مبارزه با ممنوعان خود به تلاش و پیکاری پی‌گیر و مداوم، سرگرم باشد. سالیان درازی اجداد اولی‌ما فرصت و احتیاج این را نداشتند که درباره‌ی خود مطالعه کنند، زیرا آنها عقل‌های خود را در استخدام کارهای دیگری مانند ساختن اسلحه و ادوات جنگی، کشف آتش، پرورش گوسفندان و اسبان، اختراع چرخ و زراعت غلات، قرار داده بودند و مدتها قبل از توجه و اهتمام به ترکیب ساختمان بدن‌ها و عقل‌هایشان، به خورشید و ماه و ستارگان و جزر و مد دریاها و توالی فصول چهارگانه توجه داشتند...

و از همین جهت است می‌بینیم در زمانی که هنوز علم فیزیولوژی شناخته نشده بود، علم نجوم پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشت و در آن زمان که گالیله^۴ زمین را از مقام بلند مرکزیت منظومه شمسی انداخت و آنرا تا سرحد يك ستاره مطیع و گوش، به فرمان خورشید پائین آورد، هیچگونه تحقیق و حتی اطلاع ابتدائی درباره‌ی ترکیب و طرز کار و وظایف عقل و کبد و غدد تیروئید در دست نبود، چون در هر حال جسم انسان خواه و ناخواه در شرائط عادی و طبیعی زندگی به روش پسندیده‌ای وظایف خود را انجام می‌دهد و به مراقبت احتیاج

۴- گالیله Galilee ریاضی‌دان و منجم و فیزیکدان معروف ایتالیایی (مترجم).

ندارد، در صورتی که همیشه علوم در راه کنجکاوی بشریت بسط پیدا می‌کنند و در این مورد کنجکاوی و کوشش آدمی برای شناخت دنیای خارج بود!

از میان افرادی که از اول تا آخر دنیا در این جهان تاکنون زیسته و یا زندگی می‌کنند اشخاص نادر و فوق‌العاده‌ای به وجود آمده و می‌آیند که طبیعت^۵ به آنها استعدادهای شگرف و افکار بلندی بخشیده که می‌توانند از اسرار آفرینش پرده بردارند و یا دست به اختراعات تازه‌ای بزنند و یا روابط میان پدیده‌ها را کشف کنند، این دانشمندان سرعت دنیای مادی را کشف نموده و ترکیبات آنرا ساده یافتند و بزودی اسرار قوانین آنرا فاش ساختند، شناسائی این قوانین به ما امکان داد که بتوانیم جهان ماده را در استخدام خود آوریم. استفاده عملی از اکتشافات علمی برای ایجاد کنندگان و آنها که تئوریهای علمی را بطرز جالبی در زندگی روزانه پیاده کرده‌اند، سود سرشاری در بر داشت و همچنین سبب رفاه و تسهیل زندگی عمومی گردید و توده‌ها را در خوشحالی زایدالوصفی قرار داد، چون بر آسایش و راحتی آنها افزود. این موضوع طبیعی و بدیهی است که علاقه و اهتمام انسان به اکتشافاتی که سبب تخفیف کار می‌گردد و بار سنگین زندگی را سبک می‌کند و بر سرعت ارتباطات و مواصلات می‌افزاید و از خشونت زندگی می‌کاهد، از مطالعه ساختمان پیچیده جسم و روان آدمی بیشتر است...

فکر مقهور ساختن جهان ماده که همت و اراده انسان را تحت

۵- علیرغم ایمانی که این دانشمندان بخدا دارد (ایمانیکه براساس مشاهدات علمی استوار است) تعبیر «و هبتم الطبيعة» (طبیعت بآنها بخشیده) اثری است که وراثتهای فرهنگ غربی در او گذارده و این تعبیر در نزد شخص باایمان هیچگونه معنایی ندارد، بخشاینده تنها خدا است و طبیعت مخلوق خدا است، نه قدرت دارد ببخشد و نه خلق کند، طبیعت خدا نیست و خدائی و خالق و بخشاینده‌ای جز او نمی‌باشد...

۶- این تعبیر نیز از پدیده‌های فکری غرب است و ته‌مانده‌ای از ته‌مانده‌های

تأثیر قرار داده و کوشش‌های دائمی او در این راه، اندیشه حیات معنوی و جسمی او را به دست فراموشی سپرده است!

حقیقت امر اینست که شناسائی قوانینی که از خارج بر ما محیط می‌باشد، ضروری و پراهمیت است ولی این بدان معنا نیست که آگاهی از طبیعت پیچیده وجود آدمی در درجه دوم اهمیت قرار گرفته باشد...

در عین حال: بیماری، درد و مرگ و توجه به نیروی مرموزی که فرمانروای جهان مادی ما است، کم‌کم دقت فرزندان آدم را بسوی حیات درونی خود اعم از جسم و جان جلب نمود مثلاً علم طب در ابتدا به مسأله تسکین بیماری از راه تجربی می‌پرداخت ولی اخیراً متخصصین این علم، متوجه شدند که راه مؤثر برای جلوگیری از بیماری و یا درمان آن، شناخت کامل جسم سالم و طبیعی و جسم ناسالم می‌باشد و پس از این توجه و درک بود که علوم گوناگونی چون تشریح، شیمی، بیولوژی، فیزیولوژی و علم‌الامراض را پایه نهادند.

در عین حال: راز وجود انسان و دانش ماوراء ماده و رنجهای روانی و اخلاقی در دیده نیاکان ما پر اهمیت‌تر از بیماریها و درد های جسمی جلوه می‌کرد و از همین نظر ملاحظه می‌کنیم، تحقیق و بررسی پیرامون حیات روحانی و فلسفه، انظار رجال بزرگ را پیش از علم طب به خود جلب کرد و اصول و افکار «عرفانی» قبل از قوانین فیزیولوژی شناخته شد، ولی معرفت امثال این اصول در آن

افسانه‌های یونان و رومانی میباشد و منطق «زور» که جزو شعارهای اروپای استعماری است بآن جلوه میدهد، زیرا در فکر اروپائی هرگونه علاقه و رابطه‌ای براساس «قاہر و مقهور» استوار است چون در آنجا رابطه «تفاهم» و «صداقت» وجود ندارد اما برعکس بعقیده یکنفر مسلمان تنها خداوند است که جهان را در تسخیر انسان آورده و معرفت و شناسائی وی درباره نوامیس جهان هستی و بهره‌برداری از مواهب عالم باذن پروردگار است.

هنگام حاصل گردید که بشریت توانست توجه خود را مقداری از دنیای خارج به دنیای درونی خود معطوف دارد.

علت دیگری نیز برای کمی پیشرفت علوم زیستی و جهل ما از وجود خود، می‌توان یافت و آن اینست که ساختمان عقول ما معمولا به تفکر درباره مسائل ساده رغبت دارد و از حل قضایای پیچیده مانند ترکیبات موجودات زنده و انسان گریزان است و بنا به گفته **برگسون** Henri Bergson فیلسوف فرانسوی: یکی از اوصاف عقل، ناتوانی طبیعی آن از شناسائی حیات است. ولی برعکس ما دوست می‌داریم که اشکال هندسی را که در اعماق شعور ما وجود دارد، در دنیای بزرگ خارج کشف کنیم.

وقتی که در اندازه‌گیری بناها و ساختمان‌ها ملاحظه می‌گردد یکی از صفات اساسی عقل‌های اساسی ما را مشخص می‌سازد.

علم هندسه در دنیای ما وجود نداشت و این ما بودیم که آن را به وجود آوردیم، روش‌ها و وسائل طبیعی هیچگاه به دقت و مسائل و روش‌های انسان نمی‌رسد و ما در دنیای خارج چنین وضوح و دقتی را که ساختمان تفکر ما به آن متصف است نمی‌یابیم.

و از همین نظر برای رهائی از پدیده‌های مشکل و پیچیده کوشیده‌ایم روش‌های ساده‌ای را ایجاد کرده، روابط پدیده‌ها را با یکدیگر طبق قوانین ریاضی محاسبه نمائیم و با این طرز فکر است که ملاحظه می‌کنیم چنین پیشرفتهای سریع و شگفت‌انگیزی نصیب دانشمندان فیزیک و شیمی شده است.

نظیر همین پیروزی نیز در تحقیق و مطالعه قوانین طبیعی و شیمیائی موجودات زنده به دست آمده و همان‌طور که سال‌ها پیش فیزیولوژیست بزرگ و بانی فیزیولوژی عمومی **کلود برنارد** Claude Bernard اظهار نظر کرده است قوانین فیزیکی و شیمیائی در

موجودات زنده شبیه و همانند قوانین مواد بیجان می‌باشد و این حقیقتی است که آن را فیزیولوژی جدید کشف نموده است مثلا حالت

قلیائی خون و آب دریا را با قوانین مشابهی توجیه کرده و نیز ثابت نموده است که منشأ استهلاک و انقباض عضلانی، سوخت و تخمیر مواد قندی می باشد و بنابراین، بررسی جنبه های طبیعی و شیمیائی عناصر زنده مانند سایر موجودات عالم مادی سهل و ساده است و این تحقیق پیروزی و موفقیت مهمی است که دانش فیزیولوژی عمومی به آن رسیده است اما هنگامی که پدیده های فیزیولوژی که از نظام و تشکیلات موجود زنده حاصل می گردد مورد توجه و مطالعه بیشتر قرار می گیرد مشکلات جدی تری خودنمایی می کند و استخدام فنون و تکنیک های عادی فیزیک و شیمی برای تجزیه و تحلیل آنها که فوق العاده کوچک هستند غیر ممکن به نظر می رسد مثلاً از چه راه و با کدام تکنیک می توان پرده از راز ترکیب و ساختمان هسته سلول های جنسی و کروموزومها Chromosome و ژن های Genes که در دل آنها قرار گرفته است برداشت در صورتی که شناسائی مجموع کلی مواد شیمیائی فوق العاده کوچک بی اندازه حائز اهمیت است چون سرنوشت فرد و آینده انسانیت وابسته به آنها است.

ظرافت و رقت بعضی از بافت ها مانند نسوج مغزی تا آن درجه است که تحقیق و بررسی آنها تقریباً محال می باشد. ما هنوز نتوانسته ایم وسیله ای را برای کشف اسرار مغز و مشکلات آن استخدام کرده و راز اتحاد و هم آهنگی شگفت آور سلول های آن را دریابیم، عقل ما که همیشه با محاسبات جالب و زیبای ریاضی سر و کار دارد در برابر عواملی که در تکتون «فرد» دخالت دارند از قبیل سلول ها، هرمون ها و احساسات، سرگردان می شود...

ما می خواهیم آنچه را که در این باره می فهمیم بر افکاری که در منطقه نفوذ فیزیک و شیمی و مکانیک به ثبوت رسیده است منطبق کرده و موازین فلسفی و دینی را نیز در این تطبیق از نظر دور نداریم ولی چنین انطباق و مقایسه ای هیچگاه به نتیجه مطلوب و موفقیت چشم گیری نخواهد رسید برای اینکه نمی توان انسان را در

يك نظام طبيعى شيميايى محدود ساخت و يا او را تنها در يك سيستم روحانى شناخت.

گرچه «انسان شناسى» بايد قوانين همه علوم را استخدام كند، در عين حال لازم است كه رشته هاى تخصصى خود را نيز تقويت نمايد، زيرا انسان شناسى نيز به طور كلى از علومى است كه بايد مانند علوم مربوط به مولكول ها و اتم ها و الكترون ها به عنوان يك علم مستقل واصيل تعقيب گردد. كندى پيشرفت علوم مربوط به انسان را در مقايسه با تكامل سريع علوم فيزيك و نجوم و شيمى و مكانيك، در مطالب زير خلاصه مى كنيم:

۱- كمى احتياج و همچنين قلت فرصتهاى مناسب اجداد ما براى تحقيق و مطالعه درباره خود.

۲- پيچيدگى و ابهام موضوع.

۳- پيچيدگى طبيعت و تركيب خاص عقل انسان.

اينها از علل و موانع اساسى اين راه است كه برطرف كردن آنها مستلزم كوشش ها و مجاهدت هاى فراوانى مى باشد و بر فرض كه اين موانع برطرف گردد باز معرفت ما نسبت به خود به سادگى و زيبائى «علوم مادى» نخواهد رسيد، زيرا عواملى كه علوم مربوط به شناسائى انسان را در رتبه متاخرى قرار داده هميشگى است و در اين هنگام ما بطور روشن مى توانيم درك كنيم كه «انسان شناسى» از تمام رشته هاى علوم ديگر دشوارتر و پيچيده تر است.



از تحقيقات اين دانشمند بزرگ كه زمينه ها و فرصت هاى مناسبى در راه اطلاع از نتايج بحثهاى مهم براى وى پيش آمده است، اينطور استفاده مى شود كه تفاوت اساسى بين علوم مادى، و علوم موجودات زنده وجود دارد و نيز از جهت ماهيت، علوم مادى با «انسان شناسى» متفاوت است و همچنين بينش عقل انسان در برابر هريك از اين دو داراى فرق ها و تفاوت هاى فاحشى مى باشد. و اين تفاوت ها از دو

عامل ثابت که با تغییر شرایط مکانی و زمانی تغییرپذیر نیست، سرچشمه می‌گیرد و آن دو عبارتند از: ابهام و پیچیدگی موضوع علوم مربوط به انسان و ساختمان مخصوص عقل‌های آدمی. پیشرفت انسان در علوم مادی و ابتکارات وی و صحت بحث‌ها و نظریاتش در این باره دلیل بر این نیست که او در «انسان‌شناسی» هم ترقی کرده و در این مرحله نیز تحقیقات و نظریاتش درست باشد، زیرا اولاً: منطقه حکمرانی علوم مادی از حیث ذات و طبیعت غیر از منطقه نفوذ علوم انسانی است و ثانیاً انسان در ناحیه علوم مادی به پیشرفتهای قابل توجهی نائل آمده است و ثالثاً: موانع راه تکامل و پیشروی علوم مادی قابل عبور است ولی همان‌طور که قبلاً گفتیم عواملی که علوم انسانی را در حال رکود و توقف قرار داده است تقریباً غیر قابل تغییر می‌باشند و بنابراین، امیدواری به پیشرفت انسانیت در مرحله علوم مادی بسیار قوی می‌باشد به خلاف علوم انسانی!

و همان‌طور که دکتر «الکسیس کارل» اثبات نمود: جهل ما نسبت به حقیقت انسان، مطلق و فوق‌العاده است...



این حقیقت علمی (جهل مطلق نسبت به انسان با علم نسبی آدمی به ماده) يك مسئله عجیب و غیرمنتظره‌ای نیست بلکه نتیجه مترقب جنبش انسان در روی زمین و ثمره طبیعی وجود انسانی وی در سازمان هستی می‌باشد.

کما اینکه در خلال نظرات اسلامی به این حقیقت برمی‌خوریم... براساس همین واقعیت علمی است که ملاحظه می‌کنیم اسلام در حالی که برای انسان آزادی کامل قائل است و دست او را در آبادانی زمین و استخدام نیروها و ذخائر آن باز گذارده، در راه انتخاب چگونگی زندگی انسانی او را به خود وانگذاشته بلکه وی را در این مرحله مقید به پیمودن راه و روش معین و مشخصی نموده است چون انسان در جهت پیروزی بر اسرار ماده از راه علم نسبی آراسته به

نیروهائی است که این نیروها در ناحیه «شناسائی خود» بکار نیاید انسان مطابق طرز تفکر اسلامی آقای روی زمین است و به اصطلاح مقام «خلیفه‌اللهی» را داراست و تمام موجودات روی زمین مسخر او هستند و دارای استعدادها و امکاناتی است که می‌تواند شئون موجودات را در حیطه علم خود درآورد و از خوبی‌ها و پاکی‌ها و جلوه‌ها و زیبائیهای طبیعت بهره‌مند گردد.

نه تنها زمین بلکه آسمانها و اشیاء و تمام موجودات زنده در راه «خلیفه‌اللهی» و آقائی انسان در روی زمین به مساعدت برخاسته‌اند و اساس خلقت آنها برای حرکت انسان در راه رسیدن به مقام خلافت و جانشینی پروردگار می‌باشد و این مطلب گرچه بسیار بزرگ و عجیب به نظر می‌رسد ولی حقیقت همین است!

قرآن مجید این واقعیت را در ضمن آیات فراوانی به مضامین زیر تشریح می‌کند:

«خداوند همه موجودات زمین را برای بهره برداری شما خلق کرد و سپس آسمان‌های هفتگانه را به وجود آورد... و هنگامی که پروردگار اراده خود را مبنی بر خلقت خلیفه‌ای در روی زمین به فرشتگان آسمان اعلام فرمود، آنها گفتند آیا کسی را در روی زمین می‌آفرینی که فساد و خونریزی پیشه گیرد؟ ما ترا تسبیح می‌گوئیم و ستایش می‌کنیم، پروردگار گفت: آنچه را که من می‌دانم شما نمی‌دانید و پس از آن، نامهایی (حقایقی) را به آدم آموخت و سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و آنها از جواب عاجز ماندند و «آدم» ایشان را از آن حقایق آگاه کرد.

آنگاه، خداوند خطاب به فرشتگان آسمان چنین فرمود: نگفتم که من اسرار آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و از آنچه آشکار می‌کنید و پنهان می‌دارید با خبرم؟ و در این هنگام پروردگار فرمان داد که ملائکه بر آدم سجده کنند».^۷

۷- قرآن کریم، سوره ی بقره، آیات ۳۴-۲۹.

«پروردگار است که دریا را مسخر شما کرد تا کشتی‌ها به فرمان او در آن حرکت کنند... و آنچه که در آسمان‌ها و زمین است یکسره در تسخیر شما قرار داد که در این امر برای گروهی که تفکر کنند، عبرت‌هاست».^۸

«... و حیوانات را نیز آفرید که در آن سودها دارید و از آن می‌خورید... اوست که از آسمان آب به زمین نازل کرد که هم‌خودتان سیراب شوید و هم درختها سیراب شوند و همه‌گونه میوه‌ها برای شما رویانید و شب و روز را به خدمت شما گماشت و خورشید و ماه و ستارگان به امر او در فرمان شما درآمدند و او است که دریا را مسخر نمود تا از گوشت‌های تازه آن استفاده کنید حتی از آن زینت‌هایی استخراج کرده پیرایه خویش سازید».^۹

در عین حال، این انسان با همه جنبه‌های «خلیفه الهی» و تسخیر نیروها و نهادهای خلقت و با کلیه استعدادهایی که برای درك همه جوانب خلافت و جانشینی پروردگار از نوامیس جهان آفرینش در او، به ودیعه گذارده شده در نظر اسلام (و واقع هم همین است) مخلوقی است ضعیف که احياناً شهوات بر او غلبه پیدا می‌کنند، هوای نفس او را محکوم می‌سازد، احياناً ناتوانی او را از پای درمی‌آورد و نادانی و جهل، همیشه با او همراه است و از همین نظر اسلام او را به خود واگذار نکرده که در مسیر حیات، شهوات و هوای نفس و ناتوانی و نادانی، وی را رهنمون باشند؟!!

بلکه خداوند نعمات و برکاتش را بر نوع بشر تمام نموده و این مرحله حساس از زندگی او را مورد عنایت و توجه خاص قرار داده، مرحله‌ای که پروردگار می‌داند که انسان علیرغم تسلطی که بر ماده دارد، نمی‌تواند آنرا کنترل کند و با وجود علم او به قوانین ماده از علم به مقتضیات و کیفیات این مرحله، عاجز است...

۸- قرآن کریم، سوره‌ی جائیه، آیات ۱۲-۱۳.

۹- قرآن کریم، سوره‌ی نحل، آیات ۱۵-۱۶.

نخستین مرتبه‌ای که ناتوانی و عجز و خضوع انسان در برابر شهوات به ظهور رسید، همان است که قرآن مجید بیان فرموده که آدم در برابر اغواء شیطان تسلیم شد و علاقه به زندگی برآی او فراموشی آورد که شیطان دشمن او است و برای اغواء و گمراهی در کمین نشسته و خداوند ویرا از اضلال شیطانی برحذر داشته است. این تصویری است برای حقیقت جاویدانی که در نهاد هر انسانی وجود دارد و اگر اعتصام و نگه‌داری خداوندگار نباشد و بشریت از راه خدا منحرف گردد به شقاوت و انحطاط مادی و معنوی سوق داده خواهد شد:

اینست بیان قرآن کریم:

«ما از پیش با آدم عهد بستیم و او آن عهد را فراموش کرد و نیافتیم برای او اراده‌ای. - و زمانی که به ملائکه گفتیم که بر آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند مگر ابلیس که سرپیچی نمود - سپس به آدم گفتیم این ابلیس دشمن تو و دشمن زن تو است، مبادا شما را از بهشت براند و در نتیجه به رنج و مشقت افتی - برای تو در بهشت همه چیز هست که گرسنه نشوی و برهنه نگردی - و تشنه نشوی و از آفتاب گرم صدمه نخوری - ولی شیطان آدم را وسوسه کرد و به او گفت: ای آدم آیا مایلی ترا دلالت و راهنمایی کنم به درختی جاویدان و سلطنتی که هرگز کهنه نشود - پس آدم و حوا (بر اثر اغواء شیطان) از آن درخت خوردند و لباسهای آنها ریخت و خود را از برگهای درختان بهشت پوشیدند، پس آدم از فرمان پروردگارش تخلف نمود و بی بهره ماند - سپس خداوند او را برگزید و توبه‌اش را قبول کرد و وی را هدایت فرمود - خدا فرمود از بهشت هبوط کنید، در حالتی که بعضی شما آدمیان از برای برخی دیگر دشمن باشید، پس اگر از من هدایتی برای شما آمد هرکس که آن هدایت را پیروی نماید گمراه نخواهد شد و به سختی نمی‌افتد - و هرکس از پند من روی بگرداند برای او زندگانی پر مشقتی است

و او را روز قیامت کور محشور می‌کنیم - گوید پروردگارا! به چه جهت مرا کور محشور کردی و حال آنکه در دنیا بینا بودم. - خداوند گوید: این چنین بود عمل تو، آیات ما را دیدی و چشم پوشیدی و ما نیز امروز ترا چشم پوشیده گردانیم - و این چنین کیفر می‌دهیم کسی را که اسراف کرد و به آیات پروردگار خود ایمان نیاورد، به درستی که عذاب آخرت سخت‌تر و پاینده‌تر است».^{۱۰}

با وجود قدرت انسان بر استخدام ماده و معرفت قوانین آن و به کار بردن آنها در راهی که خداوند برای او ترسیم نموده، در آیات قرآنی اشارات فراوانی دیده می‌شود مبنی بر جهل انسان نسبت به خود و نسبت به آینده خود و به‌طور کلی نسبت به تحولات و نتایج کارهایش و همچنین تحت تأثیر شهوات و امیال قرار گرفتن تا آنجا که در اثر نادانی و ناتوانی و طغیان هوای نفس، صلاحیت تعیین راه و رسم زندگی از او سلب می‌گردد:

«لکن بیشتر مردم نمی‌دانند، ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند».^{۱۱}
 «از تو درباره روح سؤال می‌کنند: بگو: روح از امر پروردگار من است و علم، به شما مگر به مقدار کمی داده نشده است».^{۱۲}
 «... و کسی نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند، و احدی نمی‌داند که در کدامین زمین می‌میرد، به درستی که پروردگار دانای آگاه است».^{۱۳}

«شما نمی‌دانید پدران و یا فرزندان‌تان، کدام يك به نفع شما نزدیک‌ترند...».^{۱۴}

«چه بسا که از چیزی کراهت داشته باشید و خداوند در آن چیز

۱۰- قرآن کریم، سوره طه، آیات ۱۲۷-۱۱۵.

۱۱- قرآن کریم، سوره روم، آیات ۷-۶.

۱۲- قرآن کریم، سوره اسراء، آیه ۸۵.

۱۳- قرآن کریم، سوره لقمان، آیه ۳۴.

۱۴- قرآن کریم، سوره نساء آیه ۱۲.

خیر بسیار قرار داده باشد». ۱۵

«چه بسا چیزی را دوست نداشته باشید و حال آنکه خیر شما در آن باشد، و شاید چیزی را دوست داشته باشید ولی بدی شما در آن باشد، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید». ۱۶

«تو نمی‌دانی شاید خدا پیش‌آمد تازه‌ای پیش‌آرد». ۱۷

«پیروی نمی‌کنند جز از گمان و هوس دلهای خود، در صورتی که هدایت از پروردگارشان سوی ایشان آمده است». ۱۸

«اگر حق تابع هوس‌هایشان شده بود آسمان‌ها و زمین با هر که در آنهاست، تباه می‌شد». ۱۹

«انسان حریص آفریده شده، هنگامی که بدی به او رسد جزع کننده است و زمانی که مال به دست وی آید بخل کننده است». ۲۰

این قبیل اشارات در قرآن مجید زیاد دیده می‌شود و غالباً پس از بیان تشریعات و توجیهاتی است که خداوند برای مردم وضع فرموده و به آنها هشدار می‌دهد که خودتان (با این علم محدود) قدرت ندارید برای خود قانون بگذارانید...

و در انسان‌ها آن توانائی و استعداد لازم برای ترسیم مسیر حیات و زندگی وجود ندارد، چون آنها نسبت به خود و نتایج تصرفات و خواسته‌های خود در نادانی بسر می‌برند و از طرفی معمولاً تحت تأثیر هوای نفس و شهوات حیوانی قرار دارند...

همه اینها دلیل بر این است که اگر خود انسان در مقام قانون‌گذاری برآید و زمام امر خود را خود به دست بگیرد و راه زندگی را خود معین کند، چه خطراتی در کمین او و خط سیرش در زندگانی

۱۵- قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۹.

۱۶- قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۶.

۱۷- قرآن کریم، سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.

۱۸- قرآن کریم، سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۲۳.

۱۹- قرآن کریم، سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۷۱.

۲۰- قرآن کریم، سوره‌ی معارج، آیه‌ی ۱۹.

قرار دارد؟!

ما در قرآن مجید ملاحظه می‌کنیم که در پاره‌ای از آیات پس از جعل برخی از قوانین، به جهل انسان اشاره گردید است:

«سپس ترا به طریقی از دین قرار دادیم، پیرو آن باش و هوس‌های کسانی را که نادانند پیروی مکن».^{۲۱}

«بر شما کارزار نوشته شد و آن مکروه (طبع) شماست، و چه بسا چیزی که مکروه طبع شما باشد و آن بر شما نیکو باشد و چه بسا چیزی که دوست بدارید و همان بر شما بد باشد و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».^{۲۲}

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما حلال نیست که زنان را باکره (آنها) به میراث برید و بر آنها سخت بگیرید برای اینکه قسمتی از آنچه را که به ایشان داده‌اید پس بگیرید، مگر اینکه به زشت‌کاری آشکاری گراییده باشند. با آنها به نیکی معاشرت کنید و اگر از آنها دلزده شدید (بدانید) چه بسا که شما از چیزی کراهت داشته باشید و خدا در آن خیر بسیاری گذاشته باشد».^{۲۳}

«ای پیغمبر! وقتی زنان را طلاق می‌دهید، آنها را هنگام آغاز «عده» طلاق دهید و «عده» را شماره کنید، و از خداوند-پروردگارتان- بپرهیزید و آنها را از خانه‌هایشان بیرون نکنید مگر اینکه به زشت‌کاری نمایانی گرائیده باشند، این حدود خدا است و هر که از حدود خدا تجاوز کند به خویش ستم کرده است، تو نمی‌دانی شاید خداوند بعد از این کار تازه‌ای پدید آرد».^{۲۴}

«خداوند شما را سفارش می‌کند، درباره‌ی فرزندان‌تان؛ که برای پسر مانند بهره‌ی دو دختر است.

۲۱- قرآن کریم، سوره‌ی جائیه، آیه‌ی ۱۸.

۲۲- قرآن کریم، سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱۶.

۲۳- قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۹.

۲۴- قرآن کریم، سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.

و اگر زنان بیش ازدو تن باشند، پس دو سوم ماترك از آن ایشان است و اگر یکی باشد پس نصف ماترك از آن اوست و برای هریک از پدر و مادر او يك ششم ماترك خواهد بود - اگر برای میت فرزندی باشد - و اما اگر او را فرزندی نباشد و پدر و مادرش وارث او باشند، برای مادرش يك سوم است، پس اگر او را برادرانی باشد، مادرش را يك ششم است.

البته پس از (انجام) وصیتی که بدان سفارش کرده است و پس از (ادای) دین او - پدران شما و پسران شما، که نمی دانید کدامشان از نظر سود به شما نزدیکترند. (این سهم الارث) فریضه ایست از جانب خدا، براستی که خدا دانای حکیم است».^{۲۵}

همانطور که ملاحظه می کنیم آیات فوق به صورت قاطع و محکمی به این حقیقت صراحت دارد که مسلمان آنگاه مسلمان واقعی است و مؤمن هنگامی به واقعیت ایمان می رسد که خط سیر او در زندگی همان باشد که خدا معین فرموده و شریعت و دینی را بپذیرد که پروردگار آن را برای تنظیم حیات انسانی، مقرر داشته است.

و از پیش خود برای زندگانش راه و دینی برگزیند و اگر کسی راه غیر خدا را برود از نظر منطق اسلام به «الوهیت» خداوند کافر شده و با انکار وحدانیت پروردگار در الوهیت، برای خود این حق را قائل می گردد.

کفر کسی که برای خود حق الوهیت قائل باشد با این ادعا که قدرت دارد بدون توجه به آسمان و آنچه که از جانب خدا نازل می گردد، قانون وضع نماید و راهی غیر از راه خداوند در زندگی برگزیند، مسلم است.

برخی از آیات قرآن کریم ناظر به همین اصل و حقیقت اسلامی است که راهی جز راه خدا برگزیدن و در برابر قوانین الهی، قانون وضع کردن، حاصلی جز ضلالت و گمراهی ندارد:

«آیا ندیدی آنهایی را که گمان می‌کنند به آنچه که به تو نازل شده و به پیامبران پیش از تو ایمان آوردند، آنها می‌خواهند به طاغوت^{۲۶} دآوری برند. در حالی که دستور دارند بدان کفر بورزند و شیطان می‌خواهد آنها را همراه کند، همراهی دور.

و هنگامی که به آنها گفته شد بیایید بسوی آنچه خدا فرو فرستاده و بسوی پیامبر او، منافقان را می‌بینی که از تو روی گردانند، روی گردانیدی.

پس چگونه است وقتی مصیبت به آنها رو می‌کند که از پیش آفریده دستهای خودشان بوده — به تو روی می‌آورند و به پروردگار سوگند یاد می‌کنند که ما مقصودی جز نیکی و دمسازی نداشتیم. آنها بندگان کسانی که خدا آنچه در دل‌هایشان هست می‌داند، پس تو از آنها روی بگردان و پندشان بده و آنها را درباره خودشان سخنی رسا بگو.

و ما هیچ پیامبری نفرستادیم جز برای آنکه به اذن خدا اطاعت شود، و اگر آنها هنگامی که بر خودشان ستم می‌کنند پیش تو آیند و از خدا آمرزش بخواهند و پیغمبر نیز بر ایشان آمرزش بخواهد، خدا را توبه پذیر مهربان خواهند یافت.

نه، و سوگند به پروردگارت که ایمان نیاورند تا آنگاه که ترا حکم کنند در آنچه میان‌شان اختلاف شده، سپس از آنچه (تو) درباره آنها حکم کنی شکی در دل‌های خود نیابند و تسلیم شوند، تسلیم شدنی^{۲۷}.

«ما تورات را فرو فرستادیم، در آن هدایتی است و نوری است، حکم می‌کنند بدان برای کسانی که یهودی گشته‌اند، و (حکم می‌کنند) خداپرستان و دانشمندان بدانچه از کتاب خدای به آنها سپرده شده

۲۶- به هر سلطه‌ای که مستند به سلطنت پروردگار نباشد و به هر وضع و قانونی که «شریعت خدا» را اساس حیات قرار ندهد، طاغوت گفته میشود.
۲۷- قرآن کریم، سوره ی نساء، آیات ۶۵-۶۰.

و خودشان بر آن گواه اند - پس، از مردم مترسید و از من بترسید و آیات مرا به بهای کم مفروشید و هرکس بدآنچه خدا نازل کرده حکم نکند، پس آنها خود کافرانند.

و در آن کتاب بر آنها نوشتیم که نفس به نفس و چشم به چشم و بینی به بینی و گوش به گوش و دندان به دندان است، و جراحتها را قصاص است، پس هرکه از آن درگذرد آن عفو برایش کفاره (گناهان) است و کسانی که بدآنچه خدا فرستاده حکم نمی کنند، پس آنان ستمکارانند.

و از پس ایشان بیاوردیم عیسی پسر مریم را که تصدیق کننده بود آنچه را از تورات، که پیش دست اوست، و او را انجیل دادیم که در آن هدایتی است و تصدیق کننده است آنچه پیش دست اوست از تورات، و هدایت و پندی است برای پرهیزکاران.

و باید اهل انجیل به آنچه خدا در آن فرو فرستاده، حکم کنند، و هر کس که به آنچه خدا فرو فرستاده حکم نکند، پس آنها تبهکاران اند. و کتاب را به حق بر تو فرو فرستادیم که تصدیق کننده است آنچه از کتاب که پیش دست اوست و بر آن نگاهبان است پس میان آنها بدآنچه خدا فرو فرستاده است داوری کن، و پیروی مکن هوس - های آنان را (در مقابل) آنچه از حق برای تو آمده است - برای هر يك از شما شریعتی و راهی قرار دادیم و اگر خدا بخواهد شما را امت واحدی قرار دهد و لیکن او در آنچه به شما داد البته شما را بیازماید. پس در کارهای نيك شتاب کنید که بازگشت همه شما به خداست و او شما را به آنچه در آن اختلاف می کردید، آگاه می کند.

و اینکه به آنچه خدا فرو فرستاده است میان ایشان داوری کن و از هوس هایشان پیروی مکن، و از آنها پرهیز کن که مبادا از بعض آنچه خدا به تو فرستاده گمراهت کنند و اگر رو گردانیدند پس بدان که بی گمان خدا می خواهد آنها را به پاره ای از گناهانشان بگیرد و به راستی بسیاری از مردم تباهکارانند.

پس آیا حکم جاهلیت را می‌جویند؟ و کیست از خدا بهتر (جهت) داوری برای گروهی که یقین دارند».^{۲۸}

همین مقدار برای بیان نظریهٔ اسلام دربارهٔ شأن و موقعیت انسان و تسلط وی بر عالم ماده و تسخیر آن و قدرتی که به مقتضای مقام «خلافت» برای شناسائی نوامیس جهان تکوین به او داده شده است کافی به نظر می‌رسد و همچنین بیان این حقیقت که انسان در عین حال که قوانین ماده را می‌شناسد به همان وضوح و روشنی از معرفت به خود عاجز و ناتوان است و اسلام بر همین اساس او را از تعیین راه و روشی که متضمن برنامهٔ زندگی وی باشد، بازداشته است.

و برای تعیین برنامه‌ای صحیح که با فطرت و کیان و وظیفهٔ انسان در زمین سازگار باشد، عنایت پروردگار را معتبر دانسته و سپس انسان را ملزم به پیروی از چنین برنامه‌ای نموده است. تا آنجا که از نظر اسلام کسی که تنها راه خدا را برنگزیند و یا پاره‌ای از احکام خدا را بگیرد و برخی دیگر را رها کند، کافر شناخته شده و از دایرهٔ ایمان و اسلام بدور:

«و از آنها پرهیز کن که مبدا از بعض آنچه خدا به تو فرستاده گمراحت کنند».^{۲۹}

قرآن مجید کسانی را که همهٔ قوانین و یا برخی از قوانین خدا را مورد انکار و اعراض قرار دهند انذار نموده به سوء عاقبت، هم در دنیا و هم در آخرت:

«و هرکس که از پندمن روی بگرداند برای او زندگی و معیشت سخت و دشوار خواهد بود و او را در روز قیامت کور محشور می‌کنیم».^{۳۰}

«... و اگر انجام ندادید پس آماده به جنگی با خدا و پیامبر خدا

۲۸- قرآن کریم، سوره‌ی مائده، آیات ۵۰-۴۴.

۲۹- قرآن کریم، سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۹.

۳۰- قرآن کریم، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴.

بشوید...» ۳۱.



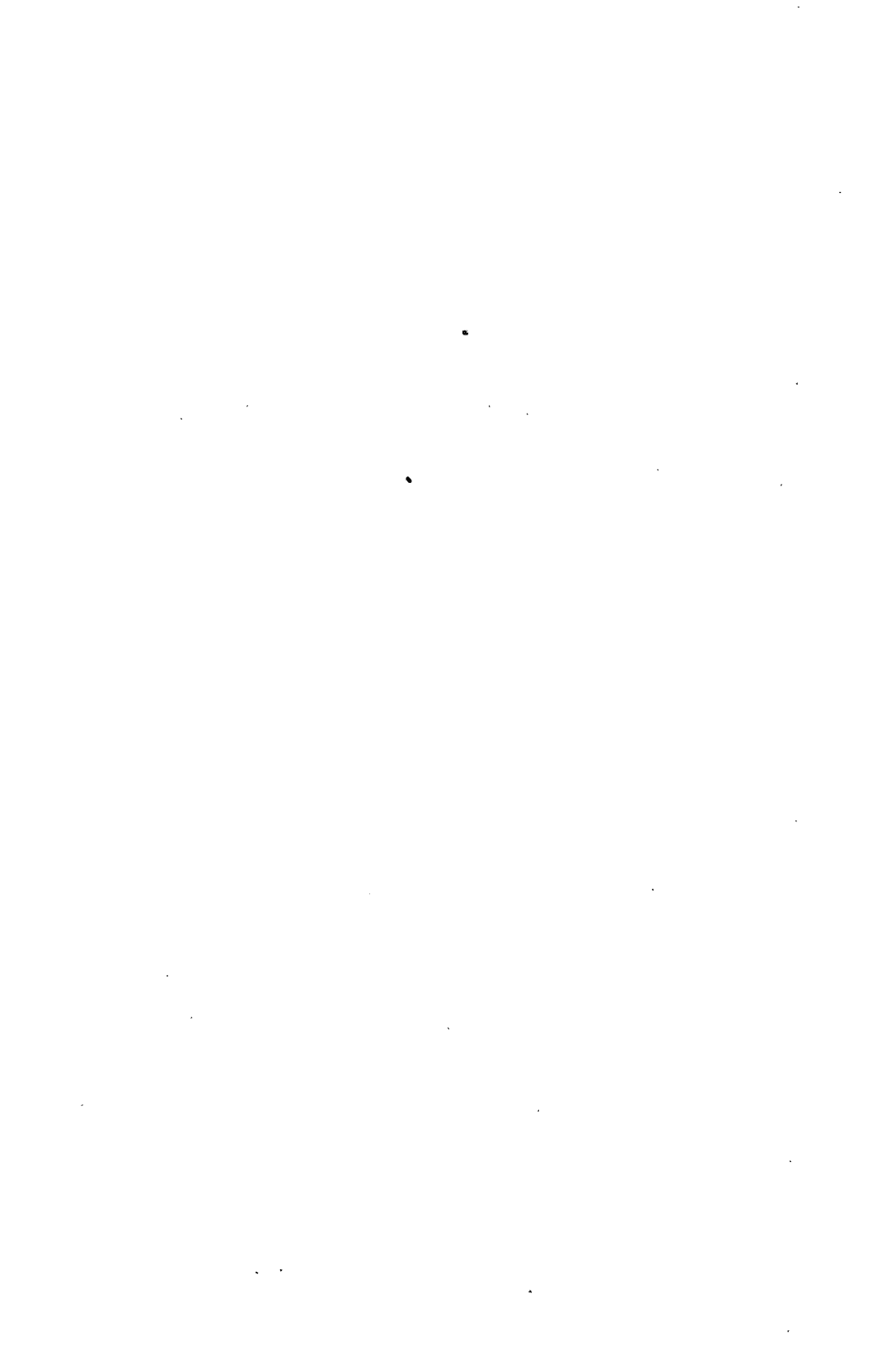
اکنون پس از بیان نظریهٔ اسلام پیرامون آنچه که از استعداد و نیرو برای شناخت انسان به او داده شده و همچنین ناتوانیهائی که از نظر خلقت و ساختمان در راه معرفت و شناخت خود دارد و نتایجی که این دو زمینهٔ متضاد در صحنهٔ حیات انسانی به بار می‌آورند... برمی‌گردیم به تشریح عناصر فاجعه‌ای که بشر امروز آنها را به عنوان تمدن و طرق زندگی به کمک گرفته و این بر اساس جهل فراوان نسبت به شناسائی انسان است (همانطور که دانشمند بزرگ غربی دکتر الکسیس کارل آن را بیان کرد) و ما در این فصل همین بی‌اطلاعی فراوان و همه‌جانبهٔ نسبت به انسان را در برابر شناسائی وسیع و همه‌جانبه‌ای که نسبت به جهان ماده پدیدار گشته، عنصر اصیل و نخستین عامل این تراژدی برشمردیم.

البته همان‌طور که گذشت فاجعهٔ بشریت تنها در عدم شناسائی خود و شناخت ماده نیست بلکه فاجعه در اینست که جامعهٔ بشری بدون اینکه اهمیت و اعتباری برای خصوصیات و فطریات انسانی قائل باشد راهمبائی را برای حیات انسانی خود برگزیده که از هدایت پروردگار به دور است و فاجعهٔ عظیم‌تر اصرار انسان بر اجتناب از انتخاب راه خدا و دشمنی و تنفر او نسبت به هدایت الهی است، قرآن کریم آنها را که از خدا و هدایت‌های الهی رو گردانند، چنین ترسیم می‌فرماید:

«پس برای چه آنها از قرآن رو گردانند، آنها چهارپایانی را می‌مانند که رم کرده باشند، که فرار کرده‌اند از شیر» ۱۹. ۳۲.

۳۱- قرآن کریم، سورهٔ بقره، آیه ۲۷۹.

۳۲- قرآن کریم، سورهٔ مدثر، آیات ۵۱-۴۹.



گمراهی و سرگشتگی

نادانی مطلق انسان نسبت به خود آن‌طور که دکتر «الکسیس کارل» در نیمهٔ دوم قرن بیستم آن را ترسیم نموده، به‌طور قطع در قرون گذشته و قبل از آنکه کوشش‌های فراوانی در صحنهٔ معرفت و شناسائی انسان و علوم انسانی صورت گیرد، بیشتر و عمیق‌تر بوده است و این جهل علی‌رغم مجاهدت‌های دانشمندان و تشکیل‌کنگره‌های متعدد علمی و بحث‌های گوناگون هنوز وجود دارد و جوانب مهمی از جهان درونی ما هنوز ناشناخته مانده است برای اینکه از يك طرف دشواری‌ها و مشکلات لاینحلی در ذات تاریك و شناخته نشده مسأله پیچیده و سردرگم «حیات» وجود دارد و از طرف دیگر در طبیعت و ذات عقول ما...

جهل انسان نسبت به خود مقتضی است که همواره در سایهٔ انوار هدایت‌های الهی بسر برد و خود را به مبدأ جهان آفرینش نزدیک کند و پناهگاهی جز او برای خود نجوید و در راهی گام بنهد که خدای عالم و حکیم آن راه را از روی علم و حکمت برای او انتخاب نموده است و هیچگاه به پیروزیهای عقل و علم در عالم ماده و به مهارت‌های خود در ابتکارات مادی مغرور نگردد (در آن هنگام که قدرت مادی او بالا رود و چنین درك کند که در این میدان به موفقیت‌های محیرالعقول و خارق‌العاده‌ای رسید) و این غرور او را از تطبیق تحقیقات جهان ماده بر عالم حیات و بخصوص حیات انسانی باز ندارد و در غیر این صورت پیروزی‌های مادی چنان انسان را مفتون خواهد نمود که طریقی مستقل و جدا از راه مستقیمی که خدای بزرگ نشان داده،

برمی‌گزینند و از فرمان خالق جهان سربرمی‌تابد.



آنچه که برای اولین بار در اروپا به وقوع پیوست و سپس چون سیلی بنیان‌کن تمام روی زمین را فراگرفت يك نهضت ضد خدائی و سر برتافتن از اطاعت پروردگار بود و از همین رهگذر گمراهی و شقاوت و هلاکتی که بشریت را در جهنم زمان ما سقوط داد، شروع شد و اکنون ملاحظه می‌کنیم که چگونه نوع انسان در شدائد و تنگناهای زمان خود گرفتار است...

اخلاص و صراحت علمی شخصیتی چون دکتر «کارل» در نیمه دوم قرن بیستم پیرامون جهل فراوان انسان نسبت به خود، آنجا که می‌گوید: «واقع امر این است که نادانی ما درباره حقیقت انسان، فراوان است»، دیگر مجالی برای ادعای نام‌های غیرعادلانه اروپا در طرد هرگونه توجیه و پدیده دینی باقی نمی‌گذارد.

از این واقعیت نباید غافل بود که تصادمها و برخوردهای زیان‌آوری که میان دستگاه کلیسا و دانشمندان اروپا به وجود آمد، مردم اروپا را از اطاعت کلیسا خارج ساخت و به‌طور کلی از اطاعت هر دینی. آنها اساساً «دین» را از صحنه زندگی بیرون راندند بدون اینکه در این راه مجالی برای حکومت عقل و شعور انسانی باشد، آنها دین را بکلی طرد نمودند ولی نه براساس عقل و شعور باطن، اروپا در برابر دین بپا خاست و حتی حاضر نبود اولاً: کلمه‌ای را بشنود که میان دین واقعی و تشکیلات کلیسا فرق قائل است و ثانیاً: به مطلبی گوش فرا دهد که میان توانائی مادی انسان و ناتوانی معنوی او تفاوت قائل بوده و می‌گوید: قدرت و توانائی انسان در صحنه جهان ماده هیچگاه عجز و ناتوانی او را در ترسیم راه حیات و زندگی انسانی توجیه نخواهد کرد...

مخالفت اروپا با دین دارای عوامل شناخته شده‌ای است که در اینجا تنها به یکی از آن عوامل اشاره می‌کنیم:



د یه اسلام بحث‌های علمی در دانشگاه‌های اندلس و شرق
ت - همانطور که «دوهرنج» و «بریفولت» به این حقیقت
تاریخ متراف دارند - اروپا در قرن ۱۵ از این دانشگاه‌ها برای
نخستین بار الهام گرفت و برای اولین مرتبه در تاریخ خود به مکتب
علوم بی‌آشنایی پیدا کرد. «راجز بیکن» و «فرانسیس بیکن» از
دانشمندان علوم تجربی اروپا هستند که علوم خود را مدیون
دانشگاه‌های اسلامی می‌دانند. «راجز بیکن» به طور صریح اعتراف
می‌کند که دانش خود را از جهان اسلام اقتباس نموده است...
«دوهرنج» می‌نویسد:

«نظریات علمی راجز بیکن متین‌تر و محکم‌تر از هم‌اسم معروفش
فرانسیس بیکن می‌باشد، چون او آراء علمی خود را از دانشگاه‌های
اسلامی اندلس اخذ نموده و فصل پنجم کتاب او (Opus Maius) که به بحث
پیرامون «البصریات» اختصاص داده شده در حقیقت کپیه‌ای است از
کتاب «المناظر» ابن هیثم^۱ و همه کتاب «بیکن» شاهد گویائی است که
وی تحت تأثیر «ابن حزم»^۲ بوده است.

«بریفولت» در کتاب خود ساختمان انسانیت Making of Humanity

می‌نویسد:

«راجز بیکن، لغت و زبان و علوم عربی را در مدرسه اکسفورد

۱- «حسن بن هیثم» بزرگترین فیزیکدان مسلمان بود و یکی از بزرگترین محققان
علم مناظر در تمام ادوار. در واقع تحقیقات «ابن هیثم» درباره نور و قواعد انعکاس و
انکسار آن منشأ کشفیات بعدی شد، بطوریکه میتوان گفت اگر «ابن هیثم» نبود «راجز
بیکن» بوجود نمی‌آمد و خود «راجز بیکن» در کتاب خویش، مکرر از «ابن هیثم» نام
می‌برد و از سخنان او نقل میکند، وی بهر حال بهترین تجسم روح تجربی بود در تمام
قرون وسطی (کارنامه اسلام صفحه ۶۶) (مترجم).

۲- «ابن حزم» ظاهراً همان ابن النفیس دمشقی است که او را «ابن ابی الحزم»
نیز می‌خوانند و همو بود که حرکت خون را در ریه قرن‌ها قبل از «سروتیوس» اسپانیائی
که او را کاشف واقعی دوران دم میدانند بیان داشت (مترجم).

نزد شاگردان اساتید عرب اندلسی فراگرفت و دور از حق و واقعیت است که راجز بیکن و سمی او فرانسیس بیکن را که پس از وی در جهان علم قد برافراشت از مبتکرین علوم تجربی به حساب آوریم بلکه راجز بیکن حامل علوم دانشمندان اسلامی بود که رسالت خود را در این قسمت در اروپای مسیحی انجام داد و خود او به هیچ وجه از این حقیقت استنکافی ندارد که فراگرفتن لغت و علوم عربی بود که او را به شناخت حقایق رهنمون بود. و اما مناقشات و مباحثی که پیرامون بنیان گذاران اصلی مکتب تجربی در جریان است و می خواهند ابتکار آن را به دانشمندان غرب نسبت دهند، چیزی جز تحریف مصیبت بار واقعیات که ریشه آن را باید در تمدن اروپائی جستجو کرد، نیست و حال آنکه در عصر بیکن طریقی را که مسلمانان در علوم طبیعی از راه تجربه ارائه داده بودند در دایره بسیار وسیعی انتشار یافته بود تا آنجا که در آن زمان مردم سراسر اروپا با اعتماد و در عین حال حسرت هرچه بیشتر به تحصیل آن مشغول بودند».^۳

«محققاً یکی از گرانبهاترین مواهبی که از طریق تمدن اسلامی به دنیای جدید ارزانی شد موهبت علم و دانش بود ولی نتایج آن به کندی انجام پذیرفت، آن زمینه ها و قدرت ها و عظمت هائی را که فرهنگ عرب در اسپانیا به وجود آورد پس از گذشت زمانی طولانی به ثمر رسید و مدت ها اشعه شکوهمند تمدن اسلامی زیر ابرهای تاریک مخفی بود. و تنها علم نبود که به اروپا حیات و زندگی را برگرداند، بلکه عوامل فراوان دیگری از آثار تمدن اسلامی مشعلی را روشن ساخت که شعاع های تابان آن حیات اروپائی را روشن ساخت».^۴

«اگر در یکی از نواحی اروپا نقطه روشنی در جهت تحقیقات علوم طبیعی پدیدار می گردید، بطور قطع از درخشندگی و شکوهمندی فرهنگ اسلامی ریشه گرفته بود، در آن هنگام که در جهان امتیاز ثابت و مبدأ روشنی برای مباحث علمی وجود نداشت، آثار باز و

روشن و پرشکوه فرهنگ اسلامی برای دنیای جدید منبع محکم و مطمئنی بود برای روشن کردن نقاط تاریک علوم...»^۵.

«ما تنها از این نظر که اعراب مسلمان کشفیات و ابتکارات مهمی را به ما ارزانی داشتند مدیون آنها نیستیم، بلکه بطور کلی در موهبت خود علم رهین منت آنانیم، زیرا به عقیده ما در جهان قدیم، علم به معنای واقعی وجود نداشت و دانش نجومی و ریاضیات یونانی، دانش‌های بیگانه بود که یونانیان آنها را جلب نموده و از دیگران گرفتند و حتی در یک روز هم این علوم جهانی نشد و تنها با فرهنگ محدود یونانی ممزوج گردید. و تنها مکتب یونانی به آنها نظم خاصی داد و احکام علوم را عمومی کرد و نظریات تازه‌ای به آن افزود ولی از لحاظ اسلوب و سبک و روش و اتقان و جمع علوم و تثبیت آنها و همچنین ابتکار روشهای تازه و متنوعی برای بررسیهای علمی و تحقیقات دقیق و دامنه‌داری در قسمت‌های مختلف علوم و بالاخره تأسیس مکتب تجربی، با مزاج سبک علوم یونانی سازگار نبود! و برای نخستین بار بحث‌های علمی با این سبک خاص در اسکندریه و در عصر هلن به وجود آمد و آن علم واقعی که ما ادعا کردیم مدیون مسلمانان هستیم پیروی و اقتباس از مکتب تجربی و تطور در ریاضیات و بطور کلی تحول در علم طبیعی می‌باشد که دانشمندان یونانی از آن کوچکترین اطلاعی نداشتند و همین روح پر ابهت علمی بود که با اسلوب ویژه و شکوهمندش به وسیله اعراب در کشورهای اروپائی راه یافت...»^۶.



هنگامی که مکتب تجربی اسلامی به زندگی فکری و عقلی اروپائی منتقل گردید، افکار آنها به بحثهای علمی تجربی سوق داده شد و از همین موقع کشفیاتی در زمینه حقایق فلکی و جغرافیا و طبیعی پدید

۵- «بناء الانسانية» صفحه‌ی ۱۹۰.

۶- «بناء الانسانية» صفحه‌ی ۱۰۹.

آمد، کشفیاتی در جهت خلاف آن مجموعه اوهام و افسانه‌ها و خرافاتی که کلیسا آنها را ساخته بود و به عنوان «واقعیات مقدس» آنها را اختیار کرده بود که هیچ‌گونه ربطی با مسیحیت واقعی نداشت، بلکه مجرد يك سلسله افکار غیر علمی بود که در آن زمان شیوع داشت که ساخته و پرداخته خود کلیسا بود و دستگاه کلیسا از چنین افکار موهوم و خرافی به عنوان اینکه جزئی از عقاید مسیحی است سرسختانه دفاع می‌کرد و حال آنکه به آئین واقع مسیح ارتباطی نداشت و از طرف خدا نرسیده بود...

کلیسا با عناد و دشمنی هرچه بیشتر در برابر نهضت فرهنگی جدیدی که از منبع فرهنگ اسلامی در اندلس و شرق اسلامی ریشه گرفته بود به مقابله برخاست، دانشمندان اروپائی را که از این چشمه زلال سیراب می‌شدند به شدیدترین وجه مجازات می‌کرد و حکومت در آن زمان که در استخدام کلیسا بود بر ضد دانشمندان علوم طبیعی بسیج شد و عمال حکومت بر ضد علم و دانشمندان به بهانه واهی و مسخره مخالفت با دین و ارتداد به وحشیانه‌ترین اعمال دست زدند، آنها با کوچکترین بهانه‌ای افراد را متهم می‌نمودند و تجاوزات غیرانسانی خود را با مذهب و مسائل مذهبی! توجیه می‌کردند.

اعتراف به مذهب و خشوع در برابر دین مفهوم واقعی خود را از دست داده بود، هرکس که در قبال طغیان ستمکارانه کلیسا خاضع بود متدین به حساب می‌آمد و در غیر این صورت لامذهب! و مستوجب کیفر و مجازات...

این جدائی ناگوار میان علم و دین تا اوائل قرن بیستم در اروپا ادامه داشت و توده‌ها و به ویژه دانشمندان از دین و نموده‌های مذهبی رمیده و فراری بودند، همانند چهارپای رمنده‌ای که از شیری ژیان گریزد.^۷

این گریز و رمندگی و فرار همچنان ادامه داشت تا تحولی به وجود آمد و در میان عده‌ای از اندیشمندان اروپائی در نخستین سالهای قرن بیستم انعطافی پیدا شد و احساسی... احساس سقوط و انهدام انسانیت، احساس خلاء روحی نسبت به ارزشهای انسانی و توجه به این حقیقت تلخ و ناگوار که بشریت به مدت چهار قرن در بیابان سوزان سرگشتگی و گمراهی سرگردان بود...



ما در این بحث اجمالی در صدد نیستیم که همه شرایط و عواملی را که این جدائی ناگوار را بین علم و دین^۸ در اروپا سبب گردید، به طور تفصیل متعرض شویم و همچنین نمی‌خواهیم با شرح و بسط، آثار شوم این جدائی و رمیدگی فاجعه‌انگیز را برشمیریم و آنچه که از شقاوت و بدبختی و تباهی در اثر فاصله گرفتن از راه خدا و گرایش به راههایی که انسان براساس جهل مطلق خود ارائه داده، در طی این قرن‌ها نصیب بشر شده است بررسی نمائیم ولی می‌خواهیم برخی از نمونه‌هایی را که موجب گمراهی انسان گشته و او را به وادی بی‌انتهای سرگردانی کشانده است، مورد بحث قرار دهیم.



یکی از آثار طبیعی و روشن جهل ما نسبت به حقیقت انسان و یا عدم درک همه جوانب این حقیقت هرچند که به پاره‌ای از جنبه‌های آن پی برده و یا خواهیم برد، اینست که ما از وضع يك سیستم مضبوط و جامع‌الاطراف که بتواند همه شئون حیات انسانی را شامل باشد، عاجز و ناتوانیم و هرگونه نظام خودساخته‌ای که از نظامات الهی فاصله داشته باشد انسان و حیات انسانی را در معرض هلاکت و نابودی قرار خواهد داد. این مسلم است ولی ما می‌خواهیم این اثر قهری و طبیعی را در قالب واقعیات حسی و عملی مشاهده کنیم...

۸- تفصیل این موضوع را در فصل «الفصام‌النكد» کتاب «المستقبل لهذا الدین» مطالعه فرمائید.

فرض می‌کنیم که ما قوانین ماده را همانند قوانین حیات و مخصوصاً حیات انسانی نمی‌دانیم، سپس می‌خواهیم براساس این جهل کلی یا جزئی با «ماده» کار کنیم، در این صورت چه حادثه‌ای واقع خواهد شد؟

نتیجه روشن است یا ماده به دست انسان تلف می‌شود و یا ماده انسان را به نابودی می‌کشاند... و چنین حوادثی در زندگی بشر زیاد به وقوع پیوسته است...

تلف و نابودی هنگامی که در جهان ماده صورت گیرد، منشأ آثاری که تدارك و جبران آنها دشوار باشد نخواهد بود و اشیاء گرانقدر و پر ارزشی مانند «عنصر انسانی» و «حیات انسانی» را از بین نمی‌برد. ولی فاصله انسان از پروردگار دانای به حقیقت او و دانای به نوامیسی که حیات او را استحکام می‌بخشد و قوانینی که جهان آفرینش بر پایه آنها استوار است و انسان در آن زندگی می‌کند، چنان مصائب غیر قابل‌علاجی را به بار آورده که هیچگاه جهل نسبت به مواد بیجان نمی‌توانست اینهمه سقوط و شقاوت و سرگردانی و نگرانی و تباهی و فساد به بار آورد و در نیمه دوم قرن بیستم هم جهان و انسانیت را به نابودی و انهدام مطلق تهدید کند.

آثار شوم و ناگوار همین کناره‌گیری از منهج و راه خدا است که امروز در همه شئون و جنبه‌های زندگی انسانی پدیدار گشته و به دنبال خود قربانیهای هولناك و کشتارگاههای وحشتناك و ریا-کاریهای جبارانه و ظالمانه و شقاوتهائی را به ارمغان آورده که گرانبها ترین گوهر هستی یعنی انسان را به هلاکت کشانده است.

ما در صفحات این کتاب در پیشگاه واقعیات عینی از تجربه‌های تلخ خود انسان قرار خواهیم گرفت که چگونه بر اثر عدم توجه به هدایت پروردگار و عدم انتخاب راه او بشریت از قدیم‌الایام تا زمان حاضر گرفتار بدبختی و سیه‌روزی بوده است و در این باره تنها چند مسأله اساسی را مورد بررسی قرار می‌دهیم و نمونه‌های

دیگر را تنها به اشاره‌ای برگزار می‌کنیم، زیرا استقصاء و تحقیق و تشریح همه آنها مقدور نیست و علاوه ماهیت و طبیعت این بحث اجمالی گنجایش موضوعات مشروح و مفصل را ندارد.

اینك سه مسأله بنیادی حیات انسانی را مورد توجه قرار می‌دهیم:

۱- نگرشی به انسان و حقیقت فطرت و استعدادات او.

۲- شخصیت زن و روابط جنسی.

۳- نظامات اجتماعی و اقتصادی.

فطرت و استعدادهای انسان

انسان، در این جهان چه از لحاظ طبیعی و ترکیبات ساختمانی وجود، چه از نظر مسئولیت و هدف و چه از لحاظ سرنوشت و عاقبت، موجودی است یگانه و یکتا.

وی در بین همه موجوداتی که شناخته و دیده‌ایم و یا ندیده از گفته خداوند به وجود آنها آگاه شده‌ایم، موجودی بی‌همتاست که از روی حساب دقیق و برای هدفی مشخص آفریده شده و در دستگاه ساختمانی او گزاف، تضاد، عیب و بی‌هدفی راه ندارد...

و این مطلبی است که از آیات قرآنی که در فصل گذشته یادآور شدیم و همچنین از نظریه کلی اسلام درباره انسان به خوبی آشکار می‌گردد.

همین تمایز و تشخیص انسان با خصایص ویژه‌اش که در عالم زندگان یافت نمی‌شود، «ژولیان هکسلی» را بر آن داشته است که در «داروینسم جدید، بسیاری از مبانی داروینسم قدیم را که «داروین» بنیان نهاده بود، بی‌اساس شمرده و از آنها بازگشت کند. او ناچار به چنین بازگشتی بود، چون در پیشگاه حقایق و واقعیت‌های قرار گرفته بود که چنین عدول و بازگشتی را حتمی می‌ساخت.

او در کتابش «انسان در جهان جدید» در فصل «یگانگی انسان» چنین می‌گوید:

رای انسان پیرامون موقف خود نسبت به سایر حیوانات، همانند پاندول ساعت در نوسان بوده است، در میان اعجاب‌شدید و یا شگفتی کم نسبت به خود، گاهی فاصله او و حیوانات فوق‌العاده عمیق و

ریشه‌دار و زمانی سطحی و ناچیز بوده و با ظهور نظریه «داروین» نوسان پاندول در جهت عکس قرار گرفت و بار دیگر انسان به صورت يك حيوان جلوه کرد... و کم‌کم نوسان به سوی آخرین مرحله خود کشیده شد و احکامی که گویا نتایج و آثار منطقی فرضیه‌های «داروین» بود به ظهور پیوست و به دنبال آن: انسان، حیوانی همانند سایر حیوانات بشمار آمد...

روی این اصل، آراء «داروین» در توجیه «حیات انسانی» و نمونه برتر، ارزشی بیش از ارزش نظریه‌هائی دربارهٔ يك کرم و يا يك باکتری را ندارد!

از نظر «داروین» مقیاس و معیار پیروزی در مرحلهٔ تکامل انواع، عبارت است از «بقاء» و بنابراین، همهٔ موجودات زنده از جهت ارزش مساوی هستند و اندیشهٔ تقدم و برتری انسان بر سایر موجودات زنده، يك اندیشهٔ بشری می‌باشد! بدیهی است که انسان فعلاً به عنوان ارزنده‌ترین مخلوقات جهان به حساب آمده، ولی ممکن است زمانی مقام خود را به گربه یا موش بدهد!!

در اینجا نزدیکی فاصلهٔ میان انسان و حیوان از راه مبالغه در صفات حیوان و اعطاء صفات انسانی به او صورت نگرفت بلکه این «فاجعه» در نتیجهٔ تقلیل و کاستن صفات انسانی از انسان به وقوع پیوست...

با این وجود، زمانی نگذشت که تفکر تازه‌ای به وجود آمد که شاید منشأ آن به احتمال قوی ازدیاد معرفت و گسترش تحقیقات علمی بود.

پاندول برای بار دوم به نوسان درمی‌آید و بار دیگر فاصلهٔ بین انسان و حیوان گسترده‌تر و زیادتر می‌شود... و بعد از نظریهٔ «داروین»، انسان نتوانست خود را حیوان به حساب نیاورد ولی در عین حال، خود را حیوانی ویژه و بی‌نظیر و دارای حالاتی بیشمار که

نظایری برای آنها وجود ندارد، مشاهده کرد.^۱ باید دانست که مسأله «یگانگی انسان» از ناحیه بیولوژیک هنوز به طور کامل بررسی و تحقیق نشده است و آنچه که گفته شد چیزی جز یک بررسی کوتاه از موقعیت فعلی انسان نمی تواند باشد...

اولین و بارزترین ویژگیهای منحصر انسان، قدرت او بر «تفکر تصویری» یعنی تخیل می باشد و این ویژگی بنیادی در انسان هارای آثار فراوانی است که از همه آنها مهمتر: نمو و پرورش عاداتی است ناشی از تجربه های انسانی در طول زمان...

و از مهمترین آثار و مظاهر حقیقی پرورش ملکات انسانی اینست که انسان می کوشد آنچه که از آلات و ابزار در دست دارد به نیکوترین راه بسوی پیشرفت سوق دهد، این آلات و ابزار و آن عادات و تقالید تجربی، زمینه را برای انسان فراهم ساخت که آقائی و مقام والا و برتر خود را در میان سایر موجودات زنده احراز نماید و این «آقائی بیولوژیکی» در حال حاضر خصیصه دیگری است از ویژگیهای منحصر به فرد انسان...

بدین ترتیب بیولوژی نیز مانند ادیان مقام و موقعیت انسان را به عنوان «آقای همه مخلوقات» بالا می برد.^۲

۱- «هکسلی» این کلام را به این جهت گفته که یعنی طرفدار نظریه «داروین» است و طبعاً برای او دشوار است که یکدفعه از فرضیه های «داروین» دست بردارد بلکه با توجه به حقایق مسلم و ثابت جدید در حقیقت نظریه های «داروین» را انکار میکند و در ظاهر چنین وانمود میکند که به اصول داروینیسم وفادار است! انسان از لحاظ جسمی دارای جنبه های حیوانی نیز هست ولی بآن معنا که «داروین»، قائل است، حیوان نیست.

۲- «هکسلی» بعد از این اعتراف برای حفظ موقعیت مادی خود برمیگردد و میگوید: «نظریه دینی با تفصیلاتی که دارد یا در بسیاری از آنچه که متضمن است، صحیح نیست! سپس حقایق او را تحت تأثیر قرار داده و باز برگشته و سخن خود را بدینگونه پایان میدهد: «ولی برای این (نظریه دینی) اساس ژئولوژی متینی میباشد» و بدینترتیب «هکسلی» بین حقایق و واقعیات! و همچنین مقتضیات افکار الحادی و مادی خود در نوسان است.

ویژگیهای سه گانه: نطق، عادات و ابزار به بسیاری از ویژگیهای بی نظیر دیگری که بیشتر آنها روشن و شناخته شده می باشند، منتهی می گردند.

انسان از این نظر نیز در میان مخلوقات بی نظیر است که فقط يك نوع می باشد، زیرا انواع دیگر حیوانات به صدها و هزارها نوع جدا تقسیم شده و در جنس ها و فصلهای متعدد جمع می شوند، اما انسان سیادت خود را حفظ نموده بدون اینکه تقسیمی در نوع او پدید آید. البته تنوع هایی که در سلسله نسلهای انسانی وجود دارد از حدود يك نوع خارج نیست و بالاخره انسان در میان حیوانات دیگر نظیر و ماندنی ندارد و در طریق تطور و تکامل ممتاز است.

انسان دارای ویژگی بیولوژی دیگری می باشد که عبارت است از یگانگی تاریخ تحول او... و ما هم اکنون در وضعی قرار داریم که به خوبی می توانیم یگانگی انسان را در مرحله تحول درك کنیم ولی ویژگی بنیادی انسان را به عنوان موجودی زنده و نوعی خاص باید در «تفکر معنوی» وی جستجو کرد...



تا بحال، بحث ما در سطحی کلی پیرامون خصایص انسان از جهت تحول و تکامل و مقایسه او با حیوانات دیگر بود و اکنون به این خصایص و ویژگیها برگشته و پیرامون آنها و آثاری که دربر دارد، کمی مشروحتر بحث می کنیم:

نخست این نکته را از نظر نباید دور داشت که تفاوت میان انسان و حیوان از لحاظ عقل بیشتر از آنست که ما معمولاً گمان می کنیم... ما همه می دانیم که نیروی غریزه در حشرات وجود دارد ولی آنها از شناسائی راههای جدید در زندگی خود عاجز می باشند، پستانداران نیز از این حیث دارای وضع بهتری نیستند... در این میان، انسان از نظر تفکر، دارای اهمیت بیولوژیکی فوق العاده ایست، حتی هنگامی که عادات و اشتباهات و پاره ای از شرایط دیگر او را

تحت تأثیر قرار دهند. سلوك و رفتار حیوانات ساده است و در چهارچوب محدود و ثابتی قرار دارد، اما انسان در سلوك و رفتار خود از يك نوع آزادی نسبی برخوردار است. او در گرفتن و دادن بطور مساوی آزاد می‌باشد... نرمش و انعطاف زیادی که در انسان وجود دارد، منشأ آثار روانی دیگری است که دانشمندان فلسفه عقلی از آنها غفلت کرده‌اند و انسان در پاره‌ای از این آثار نیز فرید و تنها است. مثلاً همین انعطاف سبب شده است که انسان تنها موجود زنده‌ای باشد که در معرض مبارزات نفسانی قرار گیرد و با این حال طبق آراء جدید در نهاد انسان نیروهائی به ودیعه گذارده شده که تا حد امکان این مبارزه را تقلیل دهد و این همان مسأله‌ای است که روانشناسان آن را به عنوان «سرکوبی» می‌شناسند.

این صفات که انسان بدانها ممتاز گشته و ممکن است آنها را صفات روانی نام‌گذاری کرد، بیشتر آنها ویژگیهای بیولوژیکی می‌باشند که از يك صفت و یا از بیشتر صفات سه‌گانه زیرریشه گرفته‌اند:

اول: قدرت انسان بر تفکر جزئی و کلی.

دوم: یگانگی نسبی در فعالیت‌های عقلانی، به عکس عدم یگانگی و انقسام عقل و رفتار در حیوانات.

سوم: وجود واحدهای اجتماعی از قبیل: قبیله، ملت، حزب و جمعیت‌های مذهبی که هریک از آنها به تقالید و فرهنگ‌های مخصوصی، پایبند می‌باشند.

در اینجا آثار فرعی فراوان دیگری بر تطور و تحول عقل از مرحله ماقبل انسان تا مرحله انسان^۳ وجود دارد که بی‌تردید از ناحیه بیولوژیکی منحصر به فرد انسان، ناشی شده است. و از جمله آن آثار: علوم ریاضی محض، موسیقی، اندازه‌گیری و اختراع فنی، مذهب و عشق ایده‌آل می‌باشد.

۳- ما در اینجا عین گفتار «هکسلی» را با چشم‌پوشی از اینکه در کیفیت خلقت انسان با او موافق نیستیم، نقل می‌کنیم.

ولی کافی نیست که ما تنها بعضی از وجوه فعالیت انسان را برشمریم و در حقیقت قسمت اعظم جنبه‌های کوشش انسان و خواص آن، نتیجه فرعی خواص اصلی می‌باشند و همه از ناحیه بیولوژیکی ویژه انسان، منشأ گرفته‌اند... و چه بسا که برای یگانگی انسان نتایج فرعی دیگری نیز وجود دارد که هنوز از آنها استفاده نشده است.

بنابراین، آدمی بیش از آنچه که ما هم‌اکنون گمان می‌کنیم در اوضاع و احوال خود بی‌مانند و یگانه است.^۴



دانشمند آمریکائی «ا. کرسی موريسن»^۵ در کتاب خود: «Mandoes not Stand alone» که استاد «محمود صالح فلکی» آن را تحت عنوان «العلم يدعو الى الايمان» به عربی ترجمه کرده است، چنین می‌نویسد: «طرفداران نظریه تحول انواع (نشو و ارتقاء) از واحدهای وراثت (ژن‌ها) چیزی نمی‌دانستند...».

«در این مطلب، همه دانشمندان اتفاق نظر دارند که سازمان ژن‌ها به مراتب کوچک‌تر از موجودات میکروسکوپی است که در همه موجودات زنده در لابلای سلول‌های وراثت قرار دارند. ژن‌ها ساختمان و خصوصیات پیشینیان و خواصی که در موجودات زنده هست، نگه می‌دارند و در ریشه‌ها و شاخه‌ها و میوه‌های هر گیاهی تأثیر کامل دارند، همان‌طور که شکل و پوست و مو و بال هر حیوان و انسانی را سازمان می‌بخشند».

... «به اثبات رسیده است که همه موجودات زنده با فاصله‌های

۴- از کتاب «الانسان فی العالم الحديث» ترجمه‌ی «حسن خطاب».

۵- A. Cressy Morrisson رئیس آکادمی علوم در نیویورک و عضو انجمن اجرائی مباحثات ملی، یکی از علما و دانشمندان بنام امریکا است که کتاب خود را برای اثبات وجود باریتمالی با استدلال از علوم جدید برشته تحریر درآورده است. کتاب «کرسی موريسن» توسط آقای «محمد سعیدی» تحت عنوان «راز آفرینش انسان» بفارسی نیز ترجمه گردیده است که در فروردین ۱۳۳۴ چاپ و منتشر شد (مترجم).

جرم‌دار و غیرقابل عبور از یکدیگر جدا و منفصل هستند، حتی حیواناتی که به هم شبیه هستند، باز این انفصال و جدائی بر آنها حکومت می‌کند».

«انسان، حیوانی است از موجودات اولیه و ساختمان بدن او شبیه به فسیل‌های «اوران‌وتان، گوریل و شپانزه» می‌باشد، ولی این شباهت ظاهری به هیچ‌وجه نمی‌تواند دلیل بر این باشد که ما از نسل میمون باشیم و یا آنکه میمون‌ها اخلاف تغییر شکل یافته انسان باشند؟!»

«هیچکس نمی‌تواند مدعی شود که ماهی سفید Cod از ماهی آزاد Haddock تبدیل یافته است هرچند که هر دوی آنها در همان آب زندگی می‌کنند و همان غذا را می‌خورند و همان استخوان‌بندی را هم دارند...».

«ظهور انسان عاقل و متفکر در میان حیوانات، امری خطیرتر و غامض‌تر از آنست که تصور کنیم این ظهور معلول تحولات ماده است و دست خالق در آن دخالت نداشته است».

«در صورتی که پذیرفتیم که در خلقت انسان قصد و اراده‌ای دخالت داشته باید انسان را آلتی مکانیکی بدانیم که دستی دیگر آن را به کار می‌اندازد، حال چه نیرویی این ماشین را می‌چرخاند؟ چه اگر نچرخد فایده‌ای از آن حاصل نخواهد شد. علم تاکنون نتوانسته است تاویلی از این گرداننده بکند و آن را بازشناسد اما این نکته مسلم است که وجود این گرداننده خود ترکیبی از ماده نیست».

«تا به حال پیشرفت ما به این اندازه بوده است که یقین کنیم خداوند بارقه‌ای از نور خود بر وجود آدمی دمیده است. انسان هنوز در جهان خلقت دوران طفولیت خود را می‌گذراند و تازه شروع کرده است که به وجود چیزی که «روح» نامیده می‌شود پی ببرد و بتدریج از این موهبت آسمانی مستحضر گردد و جنبه خلود و ابدیت آن را دریابد».

«هرگاه این فکر صحیح باشد و منطقی که در راه اثبات آن به کار می‌بریم قابل انکار نباشد، آن وقت این زمین کوچکی که ما بر روی آن زیست می‌کنیم و همچنین سیارات بیشمار دیگر عظمت و اهمیت وسیع‌تری پیدا می‌کنند که پیش از این کسی از آن اطلاع نداشته است. تا آنجا که ما می‌دانیم اولین تشکیلات مادی که نور خدا بر آن تأییده است بر روی جهان کوچک ما به وجود آمده است و همین بارقه نور خداست که انسان را بر حیوانات صاحب غریزه امتیاز داده و او را تا درجه قدرت بر تفکر، ترقی داده است تا آنجا که امروز می‌تواند بر عظمت جهان در همه جوانبش واقف گردد و جلال خداوندگار را در عظمت خلقت او درک کند».

«هرگز از هیچ اتم و ملکولی Atom-Molecule فکری تراوش نکرده و از اختلاط هیچ عنصری عقیده و رأی به وجود نیامده است و هیچ‌یک از قوانین طبیعی قادر به ساختن معبدی نشده است. ولی موجودات زنده معینی به تبعیت از قانون حیات به وجود آمده و ماده را فرمانبردار و مطیع نظام خود کرده‌اند و بالنتیجه شگفتیهائی را که ما در جهان مشاهده می‌کنیم به منصفه ظهور رسانده است».

حال این موجود زنده چیست؟ آیا عبارت است از ذرات و سلول‌ها؟ «ولی غیر از آنها چیز غیر ملموس دیگری هم در وجود او هست که مافوق همه و بر ماده سلطه و حکومت دارد و با سایر عناصری که جهان ما را تشکیل می‌دهند به کلی فرق دارد تا آن اندازه که نه آن را می‌توان دید و نه آن را کشید و نه اندازه گرفت. تا آنجا که ما می‌دانیم هیچ قانونی بر آن حکومت نمی‌کند و صاحب اختیار مطلق سرنوشت نفس خود می‌باشد و در عین حال، رابطه خود را با منشأ اصلی و اعلای وجود خود پیوسته محفوظ می‌دارد. همین روح است که قوانین اخلاقی را برای انسان وضع کرده که سایر حیوانات نیازی به چنین قوانینی ندارند. اگر ما نتوانسته‌ایم «روح» را در آزمایشگاه‌های خود با ابزار و وسائل مادی بسنجیم آیا اگر آن را

معلول ترکیبات شیمیائی چند ماده بدانیم گرفتار گمان بدون برهان نشده ایم؟!»

«روح والاتر از ماده است و همانست که بر ماده حکومت می‌کند و صفت بزرگ ایتار نفس را به ما می‌آموزد و به نیروی خود، انسان خاکی را از ناتوانیها و خطاها منزّه می‌سازد و او را آنقدر بالا می‌برد تا با اراده الهی، پیوند خورد.»

«اینست خلاصه مقصد و منظور پروردگار از آفرینش انسان و به خاطر همین است که انسان همیشه جویای پیوستن به موجودات مافوق خود می‌باشد.»

«اینست اساس تمایلات انسانی به مذهب و اساساً همین خود مذهب و دیانت است.»



یگانگی انسان در جهان آفرینش از جهت طبیعت و ترکیب و از جهت مسئولیت و غایت وجود و هم از نظر سرنوشت و عاقبت کار، همان است که در متون اسلامی آمده و رویهمرفته طرز تفکر اسلامی را نسبت به انسان، نشان می‌دهد.

نصوص اسلامی مقرر می‌دارد که: انسان موجودی است یکتا، نمونه، مسئول، دارای هدف، او در زندگی مورد آزمایش قرار خواهد گرفت و بالاخره از سلوك و رفتار او حساب به عمل می‌آید و کیفر یا پاداش او معین خواهد گردید...

در داستان آدم چنین می‌خوانیم:

«و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من (برآتم) که جانشینی در زمین قرار دهم...»^۶

«و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل می‌آفرینم و زمانی که وی را بیاراستم و از روح خود در او دمیدم،

پس برای او سجده کنید».^۷

«و برآستی که گرامی داشتیم فرزندان آدم را و آنها را در خشکی و دریا حمل کردیم و از طیبات، ایشان را روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود فضیلت دادیم».^۸

«به تحقیق انسان را در بهترین تناسبی آفریدیم».^۹

و در آیات گوناگون دیگری از قرآن کریم، چنین می‌یابیم:

«جن و انس را خلق نکردیم مگر برای بندگی».^{۱۰}

«آنکس که مرگ و زندگی را آفرید تا بیازماید که کدام يك از

شما نیکوکارترید».^{۱۱}

«پس آنکس که هدایت مرا متابعت کند، گمراه و شقاوتمند

نخواهد شد. و آنکه از یاد من روی بگرداند بدون شك زندگی دشواری

خواهد داشت و او را در روز قیامت کور محشور می‌کنیم».^{۱۲}



انسان موجودی است مبهم و پیچیده، هم در ساختمان بدنی و هم در سازمان عقلی و روحی و همچنین در همه نیروهای فعال مختلفی که داراست، نیروهائی که تا امروز احدی به طبیعت و کنه آنها و حقیقت ارتباطی که با یکدیگر دارند پی نبرده و آنچه که جستجو شده است تنها ظواهر و سطحهای غیر بنیادی آنها است.

این پیچیدگی، فقط در مجموعه «ساختمان آدمی» وجود ندارد، بلکه در هر يك از سلول‌های زنده بشمارای که مجموع آنها بدن انسان را می‌سازند، متجلی است... و تا این لحظه هیچکس سر تکوین سلول را کشف نکرده، هرچند که عناصر مادی تکوین آن را یافته

۷- قرآن کریم، سوره ی ص، آیات ۷۲-۷۱.

۸- قرآن کریم، سوره ی اسراء، آیه ی ۷۰.

۹- قرآن کریم، سوره ی تین، آیه ی ۴.

۱۰- قرآن کریم، سوره ی الذاریات، آیه ی ۵۶.

۱۱- قرآن کریم، سوره ی ملك، آیه ی ۲.

۱۲- قرآن کریم، سوره ی طه، آیات ۱۲۴-۱۲۳.

باشند ولی «عنصر حیات» در سلول همچنان از نظر کنه و کیفیت، مجهول و ناشناخته مانده است. و چه بسا هیچگاه شناخته نگردد و بر فرض شناخت این جز نخستین گام در راه طولانی معرفت اسرار سلول زنده، نخواهد بود...

این سلول همانند موجودی عاقل و رشید، مسئولیت های آینده خود را می شناسد و همچنین موقعیت خود را در قبال سلول های دیگر درك می کند و با دقت و تخصص محیرالعقولی در راه انجام وظیفه خود، بدون کوچکترین انحرافی پیش می رود!

در پیرامون همین اسرار، و رازهای همبستگی میان اجزاء ساختمان انسان و وظایف و نیروهای گوناگون آنها بود که ما در آغاز فصل اول گفتاری از دکتر «الکسیس کارل» نقل کردیم و در اینجا نیز لازم است به تناسب موقعیت بحث، فرازهایی از گفتار او را مورد توجه قرار دهیم:

«در واقع جهل ما از خود زیاد و نواحی وسیعی از دنیای درونی ما هنوز ناشناخته مانده است و بیشتر پرسش هایی که محققین و مطالعه کنندگان زندگانی انسان طرح می کنند بدون پاسخ می ماند، مثلاً: چگونه مولکولهای اجسام شیمیائی در ساختمان پیچیده سلول، با یکدیگر متحد می شوند؟

چگونه ژن های موجود در هسته سلولهای جنسی، خصایص ارثی را انتقال می دهند؟

سلول ها با اجتماعات خود به شکل بافت ها و اندام ها چطور بسر می برند؟ گوئی اینها نیز مانند زنبور عسل و مورچه وظیفه ای را که در اجتماع به عهده دارند از پیش می دانند و برای ساختن این بدن ساده و در عین حال پیچیده با عملیات مکانیکی مخفی همکاری می کنند. ماهیت حقیقی عمر انسانی یعنی زمان روانی و زمان فیزیولوژیکی چیست؟

اگرچه می دانیم: ما ترکیبی از بافت ها و اندام ها و هورمون ها و

نفس عاقله هستیم ولی هنوز چگونگی روابط اعمال روانی با سلول‌های مغزی بر ما پوشیده است و ما حتی فیزیولوژی حقیقی سلول‌های مغزی را نمی‌دانیم!

در چه حدودی اراده می‌تواند بر بدن حکومت کند و موجود را تغییر بدهد؟

چگونه حالت اعضاء بر روحیه تأثیر می‌نماید؟ خصایص عضوی و روانی که هر کس از پدر و مادر خود به ارث می‌برد چطور با شرایط خاص زندگی محیط و تحت تأثیر مواد فیزیکی و اصول فیزیولوژیکی و اخلاقی تغییر می‌کند؟».

پیچیدگی بدن انسان که پیچیدگی در مسئولیت‌ها و نیروهای گوناگون را به دنبال دارد با وظیفه‌آسایی و بسیار مهم او در «خلافت روی زمین» مربوط است، همان‌طور که با طبیعت و فطرتی که خداوند از آن یاد فرموده، متناسب می‌باشد:

«و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل می‌آفرینم و زمانی که وی را بیاراستم و از روح خود در او دمیدم، پس برای او سجده کنید». ۱۳.

پر واضح است ساختمان‌ی که از گل و روح خدا به وجود آمده باشد - با توجه به فاصله فوق‌العاده‌ای که میان آن دو می‌باشد - باید چنین ابهام و پیچیدگی شدیدی در آن باشد، تا آن اندازه که عقل بشری از درک آن عاجز باشد، چون چنین موجودی در مرتبه‌ای بالاتر و بزرگتر از عقل انسان قرار گرفته است و در عین حال دریافت واقعیت انسان برای خدای بزرگ بسیار ساده می‌باشد:

«او آن زمان که شما را از زمین آفرید، به حال شما داناست و آن زمان که در شکم مادرانتان جنین بودید». ۱۴.

۱۳- قرآن کریم، سوره ی ص، آیات ۷۲-۷۱.

۱۴- قرآن کریم، سوره نجم، آیه ۳۲.

«آگاه باشید! آنکس که آفریده می‌داند و او است لطیف و آگاه». ۱۵
 «و به تحقیق ما انسان را آفریدیم و از وسوسه‌ای که در نفس او
 خلیجان می‌کند با خبریم و ما به او از رگت گردن نزدیک‌تریم». ۱۶



علاوه بر این دو خصیصه‌ای که برای انسان برشمردیم، وی دارای
 صفت و امتیاز دیگری نیز می‌باشد و آن این است که هر یک از افراد
 انسان به تنهایی جهانی است منفرد و مستقل که ماندی برای او در
 سایر افراد این نوع وجود ندارد و حال آنکه همه افراد انسان در
 خصایص و ویژگیهای انسانی مشترك می‌باشند و این خود سبب
 پیچیدگی و ابهام زیادتر در وجود انسان است و تحقیق درباره او را
 سخت، بلکه محال می‌سازد.

بر فرض که ظرف میلیون‌ها سال توانستیم به شناسائی ساختمان
 جسمی و روانی جنس انسان به‌طور عموم نائل آئیم ولی بدون معرفت
 کامل به ویژگیها و خصوصیات متمایز هر فرد، ابهام و پیچیدگی
 برطرف نخواهد شد...

دکتر «کارل» درباره این «فردیت» چنین می‌گوید:

«فردیت، یکی از خواص اصلی آدمی است و نه تنها به حالات
 بدنی ما، نمای خاصی می‌بخشد بلکه تمام هستی ما را فرا می‌گیرد و
 از هر کس سرنوشت منحصر به فردی در تاریخ جهان می‌سازد. آثار
 این «فردیت» در هر جزئی از این مجموعه غیر قابل تفکیک، هویدا است». «افراد را بآسانی می‌توان با قیافه و حرکات و رفتار و خصایص
 فکری و معنوی آنها از یکدیگر تمیز داد. با وجود تغییراتی که مرور
 زمان به نمای خارجی هر کس می‌دهد، معینا همان‌طور که «بریتلون»
 از مدتها پیش ثابت کرده است:

اندازه‌های برخی از قطعات استخوان بندی می‌تواند مشخص

۱۵- قرآن کریم، سوره ی ملک، آیه ۱۴.

۱۶- قرآن کریم، سوره ی ق، آیه ۱۶.

فرد باشد، همچنین خطوط مارپیچ نوک انگشتان دست، هیچگاه تغییر نمی‌کند و اثر انگشت، امضای حقیقی ماست.»

«ولی ساختمان پوست تنها مبین قسمتی از فردیت بافت‌ها می‌باشد»...

«فردیت بافت‌ها را با تجربه زیر می‌توان نشان داد:

«اگر در سطح يك زخم پوستی، قطعاتی از پوست شخص و از دوستان و بستگان وی پیوند کنند، پس از چند روز قطعاتی که از خود شخص پیوند شده‌اند، می‌گیرند و زنده می‌مانند و رشد می‌کنند ولی پیوندهای دیگران می‌میرند و جدا می‌شوند»...

«قاعده بر اینست که بافت‌های يك فرد، بافت فرد بیگانه را نپذیرد، مثلاً اگر به جانوری کلیه پیوند زده و جریان خون را در آن برقرار کنند، عضو بلافاصله شروع به کار می‌کند و در بادی امر نیز کارش طبیعی به نظر می‌رسد. ولی بعد از چند هفته، اول آلومین و بعد خون در ادرار ظاهر می‌شود و بیماری خاصی شبیه به التهاب (نفريت) بسرعت سبب کوچکی و خرابی کلیه می‌گردد... در حالی که اگر کلیه پیوند شده متعلق به خود جانور باشد عمل طبیعی خود را برای همیشه ادامه می‌دهد. چون واضح است که هورمون‌های بدنی بر اساس اختلاف ساختمانی معینی که با بافت‌های بیگانه دارند، شناخته می‌گردند و به هیچ وسیله دیگری کشف آنها ممکن نیست. هر فردی بافت‌هایی مخصوص به خود دارد و این کیفیت تا امروز مانع از پیوندهای عضوی در عالم پزشکی گردیده است»...

«در بین هزاران میلیارد انسانی که تا امروز روی زمین زیسته‌اند، شاید ساختمان شیمیائی بافت‌های دو تن آنان شبیه به هم نباشند. «فردیت» بافت‌ها به طریقی که هنوز بر ما مجهول است به مولکول‌هایی که در ساختمان سلول‌ها و هورمون‌ها به کار رفته‌اند بستگی دارد و بنابراین، فردیت ما ریشه‌هایش را در اعماق وجود ما، دوانده است».

«آثار این «فردیت» در تمام وجود ما تأثیر می‌کند و رنگ خاصی به اعمال بدنی و ساختمان شیمیائی هورمون‌ها و سلول‌های هر کس می‌دهد. هریک از ما به طریق خاصی، در برابر حوادث دنیای خارجی و اضطرابات و خطرات و غذاهای گوناگون و سرما و گرما و حملات میکروب‌ها و ویروس‌ها عکس‌العمل نشان می‌دهد»...

«فردیت روانی و بدنی و هموری به طریقی ناشناخته با هم ممزوج و مربوط هستند و هریک از آنها دارای ارتباطات ویژه‌ای هستند بر اساس نیروهای گوناگون فیزیولوژی، عملیات مغزی و وظایف عضوی...».

«اینها «وحدانیت» ما را به اثبات رسانده و هر انسانی را متمایز و مشخص از انسانی دیگر می‌کند».

«هریک از ما، به «فردیت» خود آگاه است و این فردیت، یک فردیت واقعی است».

«بررسی کامل فردیت فیزیولوژی و قیاس اجزاء مرکب آن با یکدیگر، مسئله‌ای است که تاکنون ممکن نشده است، همان طور که ما نتوانسته‌ایم طبیعت و ذات فردیت فیزیولوژی را بشناسانیم و بفهمیم که چگونه فردی با فرد دیگر مختلف و متمایز است. ما از کشف صفات ذاتی یک فرد معین ناتوانیم تا چه رسد از اکتشاف امکاناتی که برای این ویژگیها وجود دارد».

«حقیقت آن است که روانشناسی را نمی‌توان در سطح یک علم دانست. چون هنوز فردیت و امکانات آن به هیچ‌وجه قابل قیاس نیست»...



این حقایق سه‌گانه بنیادی، یعنی: بی‌مانند بودن انسان در این جهان، پیچیدگی شدید وجود او، و حقیقت اشتغال هر فردی بر عوالمی به عدد تمام افراد... آری این حقایق مقتضی است که برای زندگی انسان نظامی ارائه داده شود که همه آن حقایق را مراعات

کند، فردیت انسان را در ذات و ساختمان، مسئولیت و غایت آفرینش وجود او، و عاقبت و سرنوشت وی، رعایت کند. و همچنین این نظام و برنامه، ابهام و پیچیدگی شدید انسان و تنوع نیروهای گوناگون و ارتباطی که میان آنها وجود دارد، و فردیت او را همراه زندگی اجتماعی مورد توجه قرار دهد.

و سپس باید ضمانت کند که انرژیهای گوناگون انسان بر طبق امکانات و استعدادهای وی تنظیم گردد آن طور که نیروها سرکوب نگشته و یا به طور افراط آمیزی به هدر نروند، استعدادی مورد تجاوز استعداد دیگر قرار نگیرد و نه وظیفه ای مانع از اجراء وظیفه دیگر شود و بالاخره برای هر انسانی امکان بدهد که در عین حال که عضوی از اعضاء اجتماع است، فردیت اصیل خود را نیز داشته باشد... با توجه به جمعی که ما نسبت به انسان داریم، طبیعی است که سیستم های بشری توانائی آن را ندارد که این جنبه های گوناگون، متفاوت و در عین حال متناسب را، مراعات کند...

و تنها نظامی می تواند همه این اعتبارات را مورد توجه قرار دهد، نظامی است که خالق انسان برای او وضع نموده است، پروردگاری که به طبیعت و فطرت انسان داناست و آگاه به استعدادها و مسئولیت های او است، آری تنها آفریننده انسان ها است که می تواند سیستم و نظامی را برای انسان بسازد که هدف نهائی وجود او را محقق کند و میان انحاء گوناگون نیروهای وی تعادل برقرار سازد. و بین جنبه فردی و اجتماعی او هماهنگی ایجاد نماید...

بدون تردید این موضوع به قدری دقیق، پیچیده و مهم می باشد که نیازمند علم و حکمت و عدل الهی است و بنابراین، احدی جز پروردگار نمی تواند آن را به عهده بگیرد.^{۱۷}

۱۷- ما این مسئله را بطور مشروح در فصل «حقیقه الانسان» در کتاب «خصایص التصور الاسلامی و مقوماته» و فصل «نظام انسانی» در کتاب «نحو مجتمع اسلامی» مورد بررسی قرار داده ایم.

اکنون نظری کوتاه به آراء گوناگون انسان نسبت به خود و سرگشتگی وی (آنگاه که خود را مستقل یافت و بدور از هدایت الهی، از هوای نفس خویش پیروی نمود) می‌اندازیم...



در افسانه‌های یونانی، «انسان» رقیب خدایان به‌شمار می‌آمد و در سلطنت و علم با آنها سر ستیز و دعوا داشت و لو اینکه همیشه محکوم بود و خدایان بر او غلبه داشتند ولی او هیچگاه تسلیم نمی‌شد و به مغلوبیت خود اعتراف نمی‌کرد، حتی آنگاه که پیروزی خدایان بر او هویدا بود، دست از انکار و دشمنی و مخالفت بر نمی‌داشت! ولی هنگامی که دوران تمدن کشور «روم» فرا رسید (از آنجا که تمدن روم، اساس واقعی برای تمدن اروپای کنونی است از این جهت از آن شروع می‌کنیم) و خدایان متعدد سایه شوم خود را بر سر مردم افکنده و آدمی، خویشتن و شهواتش را پرستش می‌کرد. او به‌طور کلی به خدایان این حق را نمی‌داد که در زندگی مادیش دخالت کنند ولی این حق را می‌داد که به دست کاهن‌ها در زندگی مردم دخل و تصرف نمایند و اعتقاد به آنها را مانند دیگر از عادات و رسوم بی‌ضرر حفظ می‌کرد، و در جشن‌هایی که برای آنها برگزار می‌کرد، از انواع لذت‌ها و شادمانی‌ها با آزادی کامل به سبک بهره‌مندی رومیها، بهره‌مند می‌شد.

وقتی که نصرانیت (همان‌طور که کلیسا می‌خواست) بر دستگاه حکومت روم مستولی گردید، «مهر گناه» بر آدمی زده شد و نسل بشر خطاکار شناخته شد، در نتیجه سر خجلت به زیر افکند و دوزان صورت پرستی را شروع کرد. با آنکه در اصل، نظر مسیحیت درباره انسان طوری بود که او را مشمول عنایات خدا می‌دانست ولی خطای حضرت آدم (همان‌طور که کلیسا می‌پنداشت) بشریت را در گناه و دوری از رحمت حق فرو برد و نیازمند به نجات دهنده‌ای یعنی مسیح (ع) شد تا با فدای خویش، کفاره این خطا را بدهد! اما این کار

نتوانست آدم را سرافراز سازد، و برای آنکه به نجات دهنده ملحق شود و مورد بخشش کامل قرار گیرد و با نجات دهنده متحد گردد، بر او لازم گردید که در طول زندگی ریاضت بکشد و تحمل ذلت و خواری و رنج نماید!

از این جهت خواسته‌های فطری و غریزه جنسیت پلید و زشت و حب به ذات، گناه و خطا دانسته شد و بطوری که بعداً توضیح خواهیم داد همین امر باعث پیدایش، «رهبانیت» و عکس‌العمل‌های رهبانیت در اروپا گردید.

هنگامی که عکس‌العمل پدید آمد و اروپا علیه کلیسا و پندارهایش و به‌طور کلی مفاهیم دینی؛ قیام کرد، نظریه تازه‌ای برای بشریت پدید آمد و تمام توجه‌اش منعطف به «عقل» گردید.

در نیمه قرن هیجدهم که آن را «عصر روشنائی» می‌گویند، عقل به منزله معبودی شناخته شد، که جهان خارج، آفریده آن است و می‌تواند بر تمام نواحی زندگی تسلط یابد و در تمام آن موارد به رأی خود عمل نماید و انسان از این جهت در کارهایش آزادی کامل دارد و کسی جز خودش حق ندارد آن را محدود نماید و از این راه عصر دخالت دین در زندگی افراد بشر پایان یافت!!

عصر روشنائی با پایان قرن هیجدهم پایان پذیرفت و قرن نوزدهم فرارسید و ضربه مهلك خود را بر پیکر انسانیت و فلسفه عقلی او وارد ساخت، زیرا «فلسفه ساختگی» این قرن اعلام می‌کرد که «ماده» همان خداست! اوست که عقل را پدید می‌آورد و در ادراکات انسان اثر می‌گذارد!

از این راه، هم عقل و هم انسان، كوچك شمرده شد، نه تنها نتوانست خدای خود و خدای اشیاء دیگر باشد، بلکه مخلوق «طبیعت» و بنده «ماده» به‌شمار آمد.

سپس «داروین» با تئوری تکامل تدریجی حیوانات و اینکه انسان از نسل میمون است ارمغان تازه‌ای برای بشریت آورد و کتاب «بنیاد

انواع» را در سال ۱۸۵۹ و کتاب «اصل انسان» را در سال ۱۸۷۱ منتشر ساخت.

از این راه، آدمی تمام شخصیتی را که طرز تفکر مذهبی از قبیل کرامت و گل سرسبد عالم بودن به او اعطا می‌کرد از دست داد، همان طور که فاقد نعمت‌هایی از قبیل: مثبت بودن و استقلال و تسلط داشتن که فلسفه «عصر روشنائی» به او عنایت می‌کرد، گردید و آدمی در این عصر، به شکل حیوانی درآمد مانند دیگر حیوانات و اگر برای او سیطره‌ای در این عصر هست، برگشت آن به حیوانات دیگر در دوران گذشته است همان‌طور که «ژولیان هکسلی» می‌گوید!!

بعد از این مکتب‌ها، مکتب روانشناسی «فروید» و مکتب سیاسی «کارل مارکس» پدید آمد و ضربه مهلک خود را بر پیکر انسانیت وارد ساخت.

«فروید» تمام انگیزه و میل‌های آدمی را به غریزه جنسی برمی‌گرداند و او را محکوم غریزه جنسی می‌داند و «کارل مارکس» تمام حوادث تاریخ را به اقتصاد، مستند می‌کند، او انسان را ساخته بلا اراده اقتصاد و وسائل تولید می‌داند!



این طرز تفکر که آدمی نسبت به خود و جهان خارج از خود داشته و همه روزه رنگ تازه‌ای به خود می‌گرفته طبعاً در نظام‌ها و قوانین زندگی و رفتار فردی و اجتماعی‌اش اثرات سوئی داشته‌است، زیرا به هیچ وجه ممکن نیست میان طرز تفکر آدمی و رفتار خارجی‌اش جدایی افکند.

و همچنین اثرات سوء این طرز تفکر غلط، در رفتارش در برابر میل‌های فطری و استعدادها و نیروهایش و اخلاق پسندیده اجتماعی‌اش آشکار گردید.

لذا همواره اروپا گرفتار افراط و تفریط بود، افراط و تفریط میان فشار و بی‌پروایی، پایمال کردن تمام غرایز و میل‌ها و نیروهای

طبیعی که در آدمی قرار داده شده و آزادی بی حساب و هیچ گاه طریق اعتدال را نپیمود و راه درست را طی نکرد. و ما از بلایی که از این ناحیه بر سر مردم اروپا آمده از دوران حکومت «روم» شاهد می-آوریم...

«درابر» آمریکائی در کتاب خود «دین و دانش» حالت «روم» را پیش از آنکه وارد نصرانیت شود این چنین تصویر می کند: هنگامی که دولت «روم» از لحاظ نیروی جنگی و نفوذ سیاسی و تمدن و فرهنگ، به اوج عزت خود رسید، از لحاظ اخلاق و انسانیت و دیانت به پست ترین درجه ممکن عقب نشینی کرد و به منجلا ب رذائل و فساد گرفتار آمد، سرگرم عیاشی و خوشگذرانی و شیفته مظاهر زودگذر مادی گردید، زیرا به عقیده آنها زندگی در کامیابی از مظاهر زودگذر مادی خلاصه می شد که آدمی می بایست از نعمت ها و لذات آن به طور کامل بهره مند گردد و حتی روزه ای که گاهی می گرفته به این جهت بوده که بیشتر بتواند از خوردن غذا لذت ببرد و راه اعتدال پیمودنشان نیز به خاطر این بوده که دوران لذت و کامیابی شان طولانی تر گردد. میزهای غذایشان رنگین، با ظرفهای طلا و نقره مرصع به جواهر بود، خدمتکارانی که لباس های زیبا و جالب پوشیده داشتند مشغول پذیرائی آنها بودند. دوشیزگان طناز و عشوه گر رومی و زنان برهنه بوالهوس و هرزه به دلبری و دل آرائی اشتغال داشتند! وجود حمام های تجملی و میدان های وسیع برای سرگرمی و کشتی که در آنها قهرمانان با یکدیگر و یا با درندگان نبرد می کردند تا بر رقیب فائق آمده و یا غرقه در خونش نمایند، از اشکال دیگر خوشگذرانی ها و عیاشی های آنان بود.

این کشور گشایانی که دنیا را گرفتار سرگیجه و اضطراب نموده اند تصور می کردند اگر در دنیا چیزی باشد که آدمی در مقابلش خضوع کند و تسلیم شود تنها نیرو و قدرت است، زیرا آنها فکر می کنند: همین نیرو و قدرت است که به آدمی توانائی می دهد، ثروتی

که دیگران با «عرق جبین» و «کد یمین» فراهم نموده‌اند؛ از چنگشان درآورد و هنگامی که آدمی در میدان جنگ با نیروی بازو پیروز شد، در آنوقت می‌تواند اموال و املاک دیگران را مصادره کند و زمین‌های اقطاعی به‌وجود آورد.

و زمامداران حکومت روم، رمز این نیروی توانا بوده‌اند و لذا نظام مدنی روم حکایت از ابهت و قدرت سلطان آن می‌کند، لیکن این هم روپوش فریبایی بیش نیست، همچنان که در دوران انحطاط تمدن یونان دیدیم.^{۱۸}

جامعه مسیحی اگرچه در زمان حکومت قسطنطین دارای نیروی عظیم و قدرت بزرگی شده بود اما هیچگاه نتوانست ریشه بت‌پرستی را قطع کند، بلکه نتیجه مبارزه آن، این شد که عقاید مسیحیت با بت‌پرستی مخلوط گردید و از این راه آئین جدیدی که در آن نصرانیت کنار بت‌پرستی قرار گرفته، پدید آمد.

اختلاف اسلام با نصرانیت در همین جاست، زیرا اسلام به‌طور کلی با «بت» مخالف است و عقاید خود را دور از هرگونه شرك و بت‌پرستی و بی‌پیرایه اعلام می‌دارد.

امپراتوری مادی و دنیاپرست روم که عقاید دینی‌اش ناموزون بود، مصلحت شخصی و مصالح دو قطب مخالف و رقیب همدیگر (نصرانیت و بت‌پرستی) را در این دید که آن‌ها را متحد کند و میان آن‌ها هماهنگی به‌وجود بیاورد. این طرز تفکر آن‌چنان برایش صحیح جلوه کرده بود که حتی نصاری واقعی نیز در این باره به دولت اعتراض نکردند، زیرا آن‌ها معتقد بودند: آئین مسیحیت با مددگرفتن از عقاید بت‌پرستی، رونق خواهد گرفت و سپس در آخر کار پیروز خواهد شد و از پلیدیهای بت‌پرستی پاک خواهد گردید.^{۱۹}

۱۸- نقل از کتاب «ماذاخسرالعالم بانحطاطالمسلمین» صفحه‌ی ۱۴۰-۱۳۹

چاپ دوم.

۱۹- از کتاب «ماذاخسرالعالم بانحطاطالمسلمین» صفحه‌ی ۱۴۰-۱۳۹.

این نصرانیت آمیخته با بت پرستی نتوانست رومیها را از زندگی پست حیوانی که در دوران بت پرستی خود داشتند نجات دهد. در این هنگام گرایش به سوی طرف مقابل یعنی «رهبانیت» پیدا کردند، رهبانیتی که با تمام میل های فطری و نیروهای طبیعی و وظیفه اساسی بشری در زمین که عبارت از آباد کردن و خلافت است مبارزه می کند ولی قادر به نابود کردن و ریشه کن کردن این نیرو که در نهاد آدمی قرار داده شده نمی باشد تنها کاری که از آن ساخته است اینست که در داخل آدمی نزاع دردناک و رنج دهنده ای پدید می آورد و جامعه را به سوی فساد و نابودی می کشاند.

«لیکی» در کتاب خود «تاریخ اخلاق اروپا» چنین می نویسد: «عدد راهبان افزایش یافت و کار آنها بالا گرفت و افکار را به خود جلب کرد و مردم را متوجه ساخت و الان به دقت تعداد آنها قابل احصاء نیست لیکن آنچه که از جنبش رهبانیت و کثرت عدد آنها می توان به دست آورد همان است که مورخان می نویسند: هنگام عید فصیح ۵۰۰۰۰ راهب جمع می شدند و در قرن چهارم میلادی تنها يك راهب سرپرستی پنجمزار راهب را به عهده داشت و راهب «سرایین» سرپرستی ده هزار نفر را به عهده داشت و در آخر قرن چهارم عدد راهب ها به مقدار جمعیت مصر بوده است».

«لیکی» و دیگران در بیان اوصاف راهبان و دوری اعمال آنها از فطرت آدمی و جنبه های مثبت زندگی و فرار از پاکیزگیهای حیات و مبارزه آنها با فعالیت غریزی مطالب فراوانی نوشته اند و ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه که استاد «ابی الحسن ندوی» در کتاب خود «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين» تحت عنوان «عجایب کارهای راهب ها» تلخیص کرده است: تا دو قرن، عذاب دادن به جسم مثلاً ملاک فضیلت و کمال در دین و اخلاق شمرده می شد. مورخان در این باره چیزهای عجیبی می نویسند، از «ماکاریوس» راهب معروف، نقل می کنند: او در مدت شش ماه در کنار مردابی زندگی کرد تا پشه ها

از بدنش بهره‌مند گردند و دائماً ده‌ها کیلو آهن را با خود حمل می‌کرد!

رفیق ماکاریوس، «بوسیپیس» راهب معروف نیز ده‌ها کیلو آهن با خود حمل می‌کرد و در حدود سه سال در چاه آب خشک شده زندگی نمود.

راهب «یوحنا» سه سال روی يك پا ایستاد. در این مدت نه خوابید و نه نشست و هرگاه خیلی خسته می‌شد به سنگی تکیه می‌کرد. و بعضی از راهب‌ها چیزی نمی‌پوشیدند و تنها با موهای خود بدنشان را می‌پوشاندند و مانند چهارپایان با دو دست و پا راه می‌رفتند و بیشتر آنها در غارهای درندگان و چاه‌های آب خشک شده و قبرستان‌ها زندگی می‌کردند و بمیاری از آنها علف و خار بیابان می‌خوردند و آنها می‌پنداشتند که پاکیزگی بدن منافات با پاکی روح دارد و شستشوی اعضای بدن را گناه می‌دانستند و زاهدترین و پرهیزکارترین افراد کسی را می‌دانستند که از پاکیزگی به‌دورتر و به کثافات آلوده‌تر باشد!

راهب «اتینس» می‌گوید: «آنتونی» راهب معروف، در تمام عمرش گناه شستن پاهایش را مرتکب نشد و «آبراهام» راهب در مدت پنجاه سال به صورت و پایش آب نزد!

و راهبی از اهل اسکندریه بعد از مدتی در مقام تأسف چنین گفت: ای وای ما در زمانی زندگی می‌کردیم که شستن صورت را حرام می‌دانستیم و اکنون وارد حمام‌ها می‌شویم!!

راهب‌ها در شهرها می‌گردیدند و فرزندان را می‌ربودند و با خود به صحرا و دیرها می‌بردند. بچه‌ها را از دامن مادرانشان جدا می‌کردند و آنها را برای رهبانیت تربیت می‌نمودند و حکومت‌ها به هیچ وجه قدرتی نداشتند، عموم مردم طرفدار آنها بودند و کسانی که از پدر و مادر خود به‌خاطر رهبانیت دست می‌کشیدند، مورد تحسین قاطبه مردم بودند.

راهب‌های بزرگ و افراد سرشناس تاریخ مسیحی، مهارت خاصی در ربودن اطفال دیگران داشته‌اند تا جایی که نقل شده است که مادران از ترس اینکه مبادا «امروز» راهب، فرزندان آنها را بر باید بچه‌های خود را در خانه‌ها پنهان می‌کردند!

و بالاخره کار به جایی رسیده بود که پدران و اولیاء اختیار فرزندان را نداشتند و اختیار و ولایت آنها به دست راهب‌ها و کشیش‌ها افتاده بود!

و نتیجه این راهب‌پیشگی این شد که نیرومندی و جوانمردی که از فضائل اخلاقی به شمار می‌رفتند، در زمرهٔ رذائل درآمدند و صفات پسندیده‌ای چون صراحت، بزرگواری، شجاعت، و جرأت را کنار گذاشته با خرسندی و آرامش روح به گوشه‌گیری و رهبانیت پرداختند!

و از بزرگترین نتایج سوء این روش ناپسند، این بود که ارکان زندگی خانوادگی را متزلزل و قساوت و بیرحمی را نسبت به فامیل و نزدیکان تعمیم می‌داد، راهب‌هایی که از قلب و چشم‌هایشان محبت و رحمت و گریه می‌جوشید، نسبت به پدران و مادران و فرزندان، دارای قلبی قساوت‌بار و چشمی جامد بودند، مادران را داغدار و زنان را عزب و فرزندان را یتیم و سربار اجتماع می‌ساختند، و خود راه صحرا و بیابان را پیش می‌گرفتند، و تمام هم آنها این بود که خود را در آخرت جزء نجات یافتگان قرار دهند خواه بمیرند و یا زنده باشند!

«لیکی» در این باره حکایت‌هایی که چشم را می‌گریاند و قلب را آزرده می‌نماید نقل می‌کند و نیز مطالبی که خنده‌آور است نقل می‌کند مثل اینکه می‌گوید: راهب‌ها از سایهٔ زن‌ها فرار می‌کردند و نزدیکی با آنها و اجتماع با آنها را گناه می‌دانستند و معتقد بودند که روبرو شدن با آنها در راه و صحبت کردن با آنها (ولو آنکه مادر یا زن یا خواهر آنها باشند) موجب از بین رفتن ثواب اعمال آنها و

پایین آمدن ارزش روحی آنها خواهد بود!

آیا ثمرهٔ این روش ناپسندی که فطرت را نادیده می‌گیرد و تمام میل‌ها و استعداد های ذاتی و ریشه‌دار و انسانی را که در نهاد بشر قرار داده شده نابود و پامال می‌سازد، چه شد؟ و آیا توانست پیروز گردد و توازنی در وضع ماده پرستی مردم روم پدید آورد؟ شکی نیست که نتوانست پیروز شود، زیرا خواسته‌های فطری نیرومندتر از آن است که بتوان بر آنها غلبه کرد و آنها را نادیده گرفت و در نتیجه اعتدال و توازن هم در روح سرکش و ماده پرست مردم روم، پدید نیامد چنانکه فساد و بدبختی دیگری در آن آشکار گردید.

نتیجه آن شد که «لیکی» در کتاب «تاریخ اخلاق اروپا» آورده است: پیروی از کارهای زشت و از دست دادن شخصیت انسانی در اخلاق و رفتار مردم به آخرین درجهٔ خود رسیده بود، روسپی‌گری و عیاشی، سقوط در شهوات، تملق در مجالس پادشاهان و فرمانروایان و ثروتمندان، مسابقه در آرایش‌های لوکس و پوشیدن لباس‌های خلاف عفت و ... در اوج شدت خود بود.

دنیا در این وقت یا متمایل به تفريط رهبانیت و یا افراط در فساد و عیاشی بود و شهرهایی که بزرگترین زاهدان در آنها پدید آمده بود مرکز شرم‌انگیزترین فسادها و لجام گسیخته‌ترین جانانیان بوده است.

در این عصر روابط نامشروع و خیال پرستی که بزرگترین دشمن بشریت به‌شمار می‌رود، رواج کامل داشتند. افکار عمومی به ضعف گراییده بود تا جایی که از آن همه حوادث ناگوار و اعمال شرم‌آور اظهار تنفر و انزجار نمی‌شد.

گرچه ضمیر بشری گاهی از دین و عذاب‌هایی که وعده می‌داد، می‌ترسید ولی چون اعتقاد پیدا کرده بود که دعاها و اوراد باعث آمرزش همه گناهان می‌شود، از این جهت يك حالت اطمینان و

آرامش برایش حاصل شده بود، و لذا بازار دورویی و خدعه و دروغ رواج پیدا کرده تا جایی که می‌توان این عصر را «عصر تبااهی» دانست و در نتیجه ظلم و تجاوز و قساوت قلب و هرزگی روح، آزادی‌خواهی و ملیت را در مردم کشته و جامعه را به انحطاط کشانده است».



بدبختی بزرگتر آن وقت پدید آمد که کلیسا با يك سلسله آراء غلط و خرافات و اوهام، به نام دین و معتقدات مذهبی در مقابل روش علمی تجربی که از دانشگاه‌های اسلامی به سوی اروپا راه یافته بود قرار گرفت و نتایج علمی آنها را منکر شد، دانشمندان آنها را سوزانید و تبعید کرد و روش‌های علمی تجربی آنها را مورد انتقاد قرار داد.

فاجعه بزرگ همین بود، زیرا علما و قاطبه مردم راهی را پیش گرفتند که صد در صد مقابل خواسته‌ها و رفتار ارباب کلیسا بوده و نتوانستند راه اعتدال را بیمایند.

و به دنبال این کشمکش، نظریه‌ها و عقاید گوناگونی که به آنها اشاره کردیم پدید آمد، از يك طرف با ناپاکی و حقارت انسان مبارزه شد و از طرف دیگر، تمام شهوات پست و خواسته‌های نفسانی بی‌حد و حصر او، مجاز شناخته گردید.

و این موج سهمگین همچنان ادامه پیدا کرد و از اروپا به آمریکا راه یافت و از آنجا به دیگر مناطق کره زمین سرایت کرد و همچنان در طریق خود در حال پیشرفت است و همه چیز را با خود به دیار نیستی و نابودی می‌برد.

روزنامه‌ها، سینماها، تماشاخانه‌ها، نمایشنامه‌ها، شعر و نقاشی، مجسمه‌سازی و سایر هنرها، دستگاه‌های فرستنده و پخش‌کننده، در جهانی و همگانی کردن این سیل بنیان‌کن فعالیت دارند و از پشت سر همه این‌ها: پروتوکل‌های صهیونیست‌ها قرار دارد که تصریح

می‌کند تمام این کارها هدف اصلی صهیونیسم بین‌المللی است که می‌خواهد: از این راه، جهان منهای یهودیت را نابود کند و از راه رواج فساد و فحشاء، جهان را مطیع و منقاد فرمان صهیونیست‌ها سازد!

همواره بشریت در حال سقوط به جهنم نابودی قطعی و زندگی جنون‌آمیز سرکش کنونی که وسائل گوناگونی آتش آن را مشتعل‌تر می‌ساخته، بوده مگر آن‌که به خواست خدا رهبری او به دست مردانی غیر از این‌ها بیافتد.

زن و روابط جنسی

بشر در نگرش خود به زن و روابط جنسی نیز دچار خبط و اشتباه شده و نوساناتی سخت در دوسوی افراط و تفریط پیدا کرده و پیوسته از این سو بدان سو در غلطیده و این مسأله را گاه سخت و گاه سست گرفته و هیچ گاه در راه میانه نبوده و با فطرت و خلقت هماهنگی نداشته است.

خبط و خطای او در این مورد به هیچ وجه کمتر از خطایی نیست که در نگرش به انسان و استعداد و فطرت انسانی مرتکب شده است. این اضطراب و اشتباه در نگرش به زن و روابط جنسی در زندگی جامعه انسانی اثراتی داشته است که به هیچ وجه کمتر از اثرات اشتباه و اضطراب در نگرش به انسان و فطرت و استعداد انسانی نبوده، این هر دو از يك سرچشمه می جوشد که همان جهل به حقیقت انسان و نوع زن و مرد و نیز هواپرستی و ضعف و علاوه بر این، جهل و ضعف و هواپرستی، انقطاع از هدایت و سیستم الهی است. ما برای آنکه اهمیت این مسأله، یعنی خبطی را که در نگرش به زن و روابط جنسی پیدا شده درك کنیم باید همه مقدماتی را که در صدر گفتار خود درباره «انسان و فطرت و استعداد انسانی» آوردیم دوباره بیاوریم، زیرا عین همان مقدمات بر موضوع بحث ما در اینجا، صادق است.

پس یا باید آنها را به خاطر آوریم و یا پیش از شروع به بحث «زن» بار دیگر آنها را مرور کنیم.

علاوه بر مقدمات مذکور باید این نکته را بیفزاییم که:

اگر روابط زن و مرد قرار و ثبات نیابد و اگر این روابط، به تبع نگرش‌های گوناگونی که به زن پیدا می‌شود، در میان دورترین نقطه چپ و راست در نوسان باشد و یا اگر این روابط بر پایه جهل و ضعف و هواپرستی استوار گردد، محال است زندگی بشر به استقامت گراید و اعتدال و آرامش یابد.

این روابط خانوادگی است که بنای عمران و آبادانی و نیز زیربنای نظام اقتصادی و توزیع ثروت و بنای اخلاق انسانی در قلمرو وسیع و زنجیروار بر آن استوار است.

نگرشی که ما به این روابط و نیز به روابط اقتصادی داریم فرع نگرشی است به انسان که در حدودی که این بحث مجمل اجازه می‌داد در صفحات گذشته درباره آن سخن گفتیم ولی از نظر اهمیت فراوانی که این موضوع دارد نیازمند توضیح بیشتری است:

اسلام که سیستم الهی زندگی انسانی است، عنایت خاص دارد که دید مردم را نسبت به زن تصحیح کند و روابط جنسی این دو را براساس حقایق فطری قرار دهد و این روابط را در کلیه متفرعات روانی و عملی آن به گونه‌ای توضیح دهد که رابطه مزبور دچار اضطراب و نوسان نگردد و در هیچ زاویه‌ای از آن غموض و پیچیدگی راه نیابد.

اسلام، اولاً: این حقیقت را بیان کرده است که زن و مرد - از جنبه انسانی - وحدت دارند و باهم مساویند؛ تا یکباره به همه نظریات آمیخته به خطائی که زن را جنسی ذاتاً پست‌تر از مرد می‌پنداشت پایان دهد:

«ای مردم! از پروردگار خود پرهیزید که شما را از يك جان آفرید و جفتش را از آن آفرید و از آن‌ها مردان و زنان زیادی بپراکند...»^۱

و ثانیاً: بیان کرده است که زن و مرد، از لحاظ رابطه با خدا و

پاداش الهی نیز وحدت دارند و با هم مساویند:

«خدا دعوتشان را اجابت کرد که من کار کسی را که کار کند ضایع نمی‌کنم چه مرد باشد و چه زن که شما از آن یکدیگرید».^۲
 «مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان باایمان و زنان باایمان، مردان فروتن و زنان فروتن، مردان راستگو و زنان راستگو، مردان شکيبا و زنان شکيبا، مردان با خشوع و زنان با خشوع، مردانی که صدقه دهند و زنانی که صدقه دهند، مردان روزه‌دار و زنان روزه‌دار، مردانی که عفت خود را حفظ کنند و زنانی که حفظ کنند، مردانی که بسیار یاد خدا کنند و زنانی که یاد کنند، خدا برایشان آمرزش و پاداش بزرگی فراهم کرده است».^۳

و ثالثاً: نوع پیوند زن و مرد را که دو نیمه يك جانند و نیز هدف‌های متنوعی که این پیوند دارد چه اهدافی که ویژه زن و مرد است و چه اهدافی که به مجموعه اجتماع انسانی اختصاص دارد، بیان کرده است:

«یکی از آیات خدا این است که برای شما از خودتان جفت آفرید تا به سوی او بیارامید و میانتان دوستی و مهربانی افکند».^۴
 «زنان پوشش شمایند و شما پوشش آنهايید».^۵
 «زنانتان کشت شمایند، پس هرگاه، خواستید به کشت خود روید».^۶

رابعاً: پیوند زن و مرد را در همه احوال و اطوار زندگی و نیز مشترکات آنها و ویژگیهای هرکدام را بر طبق سازمان فطری و وظیفه‌شان در جامعه انسانی که به وسیله هر دوی این‌ها به وجود

۲- قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۹۵.

۳- قرآن کریم، سوره احزاب، آیه ۳۵.

۴- قرآن کریم، سوره روم، آیه ۲۱.

۵- قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۸۷.

۶- قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۲۳.

آمده، بدین شرح تنظیم کرده است:

الف: حق زن و مرد را در مالکیت، کسب و میراث با خصوصیت-
هایی که هر کدام در متفرعات مسئله دارند روشن ساخته است تا به
همه نظریات و نظامات نادرستی که زن را از حق خود محروم می-
کردند، پایان دهد:

«مردان از آنچه کسب کنند بهره برند و زنان از آنچه کسب کنند
بهره برند».^۷

«مردان از ماترك پدر و مادر و نزدیکان بهره برند و زنان از
ماترك پدر و مادر و نزدیکان بهره برند- از کم و زیاد- که بهره‌ای
فریضه است».^۸

«خدا درباره فرزندان تن به شما سفارش می‌کند پسر را همانند
بهره دو دختر است».^۹

«پدر و مادر کسی که مرده هر کدام يك ششم تركه برند اگر
مرده فرزند داشته باشد و اگر فرزند نداشته باشد و پدر و مادرش
از او ارث برند، مادرش يك سوم دارد و اگر برادر و خواهر داشته
باشد، مادرش يك ششم برد».^{۱۰}

«و اگر ارث مرد یا زنی به کلاله - خویشان پدری - رسد و
خواهر و برادر داشته باشد هر کدام يك ششم برند».^{۱۱}

«سهم زنان را به‌طور مرسوم بدهید پس اگر در پاره‌ای از آن
طیب خاطر داشتند آن را به خوشی و گوارایی بخورید».^{۱۲}

ب: نظام موجودیت خانواده و رفتاری که زن و مرد باید در
خانواده داشته باشند و حقوق هر کدام را نسبت به دیگری و حقوق

۷- قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳۲.

۸- قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷.

۹- قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱.

۱۰- قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱.

۱۱- قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲.

۱۲- قرآن کریم، سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴.

اطفالی که از آنها به وجود می‌آیند و ثمره آمیزش آنهاست روشن ساخته است.

رابطه زن و مرد بوسیله زناشویی در برابر «مهر» آغاز می‌شود: «به جز این‌ها برایتان حلال شده که با مال خود به جستجوی زنان برآیید و فاسق پیشه نباشید، پس در قبال کامی کسی که از زن‌ها برید به فریضه پاداششان دهید و آنچه پس از این فریضه بدان تراضی کنید برایتان باکی نیست که خدا دانا و درستکار است».^{۱۳}

زن را بسان دوران جاهلیت همانند کالا به ارث نمی‌برند و پس از مرگ شوهر، جلو ازدواجش را نمی‌گیرند که (فدیة) فامیل شوهر سازند و نیز پس از طلاق جلوش را نمی‌گیرند تا خود را ورثه شوهر کند:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید برای شما حلال نیست که زنان را به اکراه به ارث برید و جلوشان را نگیرید تا پاره‌ای از آنچه بدیشان داده‌اید ببرید مگر اینکه کار زشت روشنی انجام دهند و با ایشان به خوبی معاشرت کنید و اگر نپسندیدیدشان بسیار می‌شود که چیزی را نپسندید در حالی که خدا در آن خیر فراوانی قرار داده است و اگر خواستید همسری به جای همسر دیگر آورید و به یکیشان مال گزافی داده‌اید هیچ از آن نگیرید. آیا با تهمت و گناه آشکار، آن مال را می‌گیرید؟».^{۱۴}

مرد سرپرست خانه است و هزینه زندگی به عهده اوست و باید حق این سرپرستی را انجام دهد. یعنی موجودیت خانواده را حفظ کند و نگذارد که وزش بادهای مخالف، رشته خانواده را بگسلد و نیز باید آشیانه‌ای را که حقوق اطفال و حقوق اجتماع بدان وابسته است محافظت کند، زیرا رشد و پیشرفت اجتماع بشری متکی به سازمان‌های خانوادگی است.

۱۳- قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۲۲.

۱۴- قرآن کریم، سوره نساء، آیات ۲۰-۱۹.

«مردان سرپرست زنانند، زیرا که خدا یکی را بر دیگری برتری داده و زیرا که مردان از دارایی خود خرج کنند پس زنان شایسته، رو به خدا کنند و غیبی را که خدا نگهبان داشته نگهدارند و زنانی که از سرپیچی شان می ترسید اندریشان دهید و در بستر از آنان کناره گیرید و آنان را بزنید پس اگر از شما اطاعت کردند به سویشان راهی مجوید که خدا بلند مرتبه و بزرگ است».^{۱۵}

و اگر بیم آن باشد که سازمان خانواده بگسلد و فرو ریزد مقررات دیگری وضع شده است:

«و اگر از آن می ترسید که بین زن و شوهر شکاف افتد حکمی از خویشان مرد و حکمی از خویشان زن گسیل دارید، اگر سازش خواهند خدا میانشان هماهنگی برقرار کند که خدا دانا و با خبر است».^{۱۶}

و در صورتی که این کوشش ها ثمربخش نباشد اینجاست که طلاق صورت می گیرد تا زن و مرد هرکدام در جستجوی شریکی برای زندگی خود برآیند که به اتفاق او سازمان خانوادگی را بر اساس نیرومندی برپا کنند:

«و اگر از یکدیگر جدا شوند خدا هرکدام را از گشایش خویش بی نیاز کند و خدا گشاده دست و درستکار است».^{۱۷}

همچنین شرایط و تعداد و نظام رجوع و نظام نفقه طلاق همه به وضوح بیان شده که اینک جای تفصیل آن نیست.

هنگامی که پدر و مادر از یکدیگر جدا شوند، اطفال حقوقی از این قرار دارند:

«مادران که می خواهند شیر دادن را به پایان برند باید دو سال تمام بچه های خود را شیر دهند و آنکه برایش فرزند زاده اند - پدر - باید به خوبی به زنها غذا و لباس دهد، هیچ کس را جز به اندازه

۱۵- قرآن کریم، سوره ی نساء، آیه ی ۳۴.

۱۶- قرآن کریم، سوره ی نساء، آیه ی ۳۵.

۱۷- قرآن کریم، سوره ی نساء، آیه ی ۱۳۰.

گشایش او تکلیف نکنند.

هیچ مادری به خاطر فرزندش زیان نبیند و آنکه برای او فرزند زاده‌اند، به خاطر فرزندش زیان نبیند و وارث نیز باید چنین کند. پس اگر خواستند با رضا و مشورت با یکدیگر، بچه را از شیر باز گیرند بر ایشان گناهی نیست و اگر خواستید برای فرزندانان زن شیرده گیرید باکی نیست. اگر چیزی که دهید به نیکی تسلیم کنید و از خدا بپرهیزید و بدانید که خدا بد آنچه می‌کنید بیناست».^{۱۸}

ما نمی‌توانیم بیش از این درباره نگرش به زن و روابط جنسی زن و مرد در سیستم الهی به تفصیل سخن گوئیم.

و در این زمینه فصل جداگانه مهمی در کتاب «به سوی يك اجتماع اسلامی» باز کرده‌ایم؛ در اینجا همینقدر کافی است بگوئیم این مسأله با تمام جزئیاتش با وضوح و دقت و تأکید بیان شده و همه بر پایه حقایق فطری‌ایست که که اولاد در ساختمان جنس انسانی و ثانیاً در ساختمان خصوصی هر يك از زن و مرد وجود دارد، و در توزیع ویژگیها بین زن و مرد نکات دقیق فطرت مراعات شده است؛ نکات دقیقی که آفریدگار، آن‌ها را می‌داند ولی انسان جز اندکی از آن را نمی‌داند، زیرا همان گونه که ما به مجموعه انسان جاهلیم، نسبت به این نکات نیز جاهلیم ولی آنچه باید به اختصار تأکید کنیم این است که طبیعت دید اسلام نسبت به انسان اجازه نمی‌دهد که روابط زن و مرد تنها به صورت روابط حیوانی، بدان گونه که میان زوج‌های حیوانات وجود دارد، باشد. زیرا انسان آفریده‌ایست که از لحاظ تکوین و هدف وجودی و سرانجام و مآل و بازگشتگاه، یکدانه و بی‌نظیر است. لازمه این دید خاص آن است که هدف روابط جنسی در آدمی؛ دوردست‌تر، همه‌جانبه‌تر و بزرگتر از يك آمیزش و کامجویی حیوانی باشد، هدفی باشد که با طبیعت ساختمان او که در صفحات

گذشته به اختصار بدان اشاره کردیم، سازگاری داشته باشد.^{۱۹} موضوع بحث ما در اینجا این نیست که سیستم الهی را درخصوص روابط جنسی زن و مرد به تفصیل بیان کنیم، بلکه موضوع بحث ما این سرگشتگی ایست که بشر دور از خدا را به اشکال گوناگون رنج می‌دهد. بشری که سیستم‌هایی بر اساس جهل و هواپرستی و ضعف و شهوت پدید آورده و در هیچ حالی از حالات در وضعی معتدل و آرام و مطمئن استقرار نیافته است.

اینجا نیز همان گونه که در فصل «فطرت و استعداد های انسانی» عمل کردیم تنها از سرگشتگی‌هایی یاد می‌کنیم که از زمان امپراتوری روم - که زندگی معاصر اروپا بر اساس تمدن آن استوار شده - در اجتماع اروپایی متداول بوده است.



نگرش به زن دارای نواسانات زیادی بوده است. گاهی زن را به عنوان موجودی منعط شناختند که بیشتر به «شیئی» شبیه است تا به موجود زنده. گاهی او را «شیطان رجیم» دانستند که کارش وسوسه کردن برای بدی و خطاست. گاهی او را فرمانروای اجتماع و حاکم بر مقدرات خود و مقدرات حاکمان خود شناختند و گاهی او را به صورت يك کارگر درآوردند که باید رنج برد و بدبختی کشد تا زندگی کند و در عین حال باردار شود و وضع حمل کند و به پرورش اولاد پردازد.

روابط جنسی نیز دارای نوسان بوده است: گاه به صورت رابطه دو حیوان و گاه نجس و کار شیطان و بار دیگر رابطه دو حیوان معرفی شده است.

ولی این شناخت‌ها که: «زن نیمی از «جان» آدمی است»، «زن سازنده جنس بشری است»، «زن پامدار آشیانه‌ای است که دوران

۱۹- این موضوع را بطور مشروح در کتاب «الحجاب» ابوالاعلی مودودی و همچنین کتاب «انسان میان مادیگری و اسلام» محمد قطب، مطالعه فرمائید.

کودکی در آن شکوفا می‌شود»، «زن رؤیای شیرین گرانقدرترین عناصر این عالم وجود یعنی «انسان» است»، «کاری که زن برای مستحکم کردن ساختمان عنصر آدمی برعهده دارد با استحکام ساختمان هیچ عنصر یا تشکیلاتی که به دست او انجام گیرد برابری نمی‌کند». هیچ‌یک از اینها که شناخت‌هایی فطری و انسانی و بزرگوارانه درباره زن است در ترازوی هیچ‌کدام از این سیستم‌های جاهلانه توزین عادلانه نشده است.

همچنین این شناخت‌ها که: «روابط جنسی زن و مرد ابزاری برای خدمت به نوع بشر است تا آسایشگاهی ایمن و نظیف و آگاه و ویژه «صنعت بشر سازی» یعنی گرانقدرترین و پربهاترین «صنعت» روی این زمین را به وجود آورد»، «پایه این رابطه «وظیفه» است و نه لذت، زیرا آینده همه خانواده بشری بدان وابسته و تمدن بشری بر پایه آن استوار است».

چنین شناخت‌هایی هیچ‌گاه در ترازوی سیستم‌های کهنه و نو، توزین عادلانه نشده است.

کار جاهلیت یونان قدیم بر این روال جریان داشته است و ما فعلاً مجال آن را نداریم که در این باره سخن گوئیم، مبادا گفتار به طول انجامد.

پس از یونانیان، رومیان به اوج مجد و ترقی رسیدند. در این ملت نیز این فراز و نشیب مدام را که در میان یونانیان مشاهده کردیم، مشاهده می‌کنیم. در آن روزگاری که رومیان از عصر وحشیت و ظلمت جهل بیرون آمدند و برای اولین بار در صحنه تاریخ ظاهر شدند، در اجتماع آنان مرد سمت سرپرستی خانه را داشت و حقوق کامل یک پادشاه را نسبت به اهل و اولاد خود دارا بود. این سلطه به اندازه‌ای زیاد بود که حتی در پاره‌ای مواقع می‌توانست همسر خود را بکشد - و نیز اولاد خود را بفروشد -.

و چون آن مرحله حاد وحشیگری در بین آنان تخفیف یافت و گام -

هایی در راه تمدن و پیشرفت برداشتند، قساوتی که در این سلطه وجود داشت نیز تخفیف یافت و هرچند نظام خانوادگی قدیم بر همان حال سابقی باقی ماند، ولی کفه ترازو کم‌کم به اعتدال و مساوات گرائید.

نظریه رومیان نسبت به زن پس از يك دوره اعتدال و توازن همراه با ترقی و سیر آنان در مراحل تمدن و پیشرفت به دگرگونی آغازید و این دگرگونی، به‌طور مداوم در نظامات و قوانین مربوط به خانواده و عقد ازدواج و طلاق راه یافت تا مسأله یکباره پشت و رو شد و جریان به‌کلی عقب‌گرد کرد تا بدانجا که عقد ازدواج به نزد رومیان معنایی جز يك عقد مدنی (Civilecontraget) نداشت که تنها به رضای طرفین، ادامه می‌یافت و قانونیت داشت. رومیان چنان‌شدند که جز اندکی به نتایج روابط زناشویی اهمیت ندادند. و کلیه حقوق ارث و مالکیت به زن داده شد و قانون، او را آزاد و رها کرد به گونه‌ای که پدر و شوهر هیچ‌گونه سلطه‌ای بر او نداشتند.

زنهای رومی نه تنها در شؤون زندگی مستقل شدند، بلکه با گذشت ایام قسمت عظیمی از ثروت ملی در حوزه مالکیت و سلطه آنان درآمد و از آن پس زن‌ها به شوهران خود در برابر بهره‌های بسیار زیاد وام می‌دادند به طوری که شوهرانی که زنان ثروتمند داشتند در صحنه کار و عرصه زندگی بنده آنها شدند و نیز امر طلاق را چنان آسان گرفتند که امری عادی شد و با پوچ‌ترین دلیل انجام می‌گرفت.^{۲۰} این «سینکا» (۵۶ م - ۴ ق.م) فیلسوف مشهور یونانی است که از فراوانی طلاق فریاد برمی‌آورد و از اشکال عظیمی که این مسأله میان هم‌نژادهای او به وجود آورده، شکایت می‌کند و می‌گوید: «امروز در کشور یونان کسی از طلاق شرم‌منده و پشیمان نمی‌شود»

۲۰- بگونه تقاضای طلاق امروز دنیا و مملکت ما میماند که بدلایلی از قبیل خروپف کردن شوهر در خواب، لحاف را کشیدن، بوقت غذا «ملچه» «ملچه» کردن و... استناد دارد. (مترجم)

و آنقدر زیاد و فراوان شده که زنها سن خود را با تعداد شوهرانی که کرده‌اند، به‌شمار می‌آرند!»

«يك زن متعاقب هم با چند مرد ازدواج می‌کرد و این کار را بدون هیچ خجالتی ادامه می‌داد».

«مارشل» (۱۴۰-۶۰ م) از زنی نام می‌برد که طی پنج سال در دامان هشت شوهر قرار گرفت و عجیب‌تر آنکه «جروم» قدیس (۴۲۰-۳۴۰ م) از زنی یاد می‌کند که آخرین بار با بیست و سومین شوهر خود ازدواج کرد و خود بیست و یکمین زن مرد اخیر بود!

«از این پس، نظر رومیان عوض شد و به رابطه و پیوند زن و مرد بدون عقد مشروع گرایید و این انحراف آنها را بدانجا کشانید که بزرگترین علمای اخلاق، زنا را امری عادی شمردند. «کاتو» (Cato) که نظریه «کنترل اخلاقی» بدو منسوب است در سنه ۱۸۴ قبل از میلاد علناً از جواز ارتکاب فحشاء در ایام جوانی سخن می‌گوید. «سیسرو» (Cisro) مصلح شهیر معتقد است که نباید جوانان را به زنجیرهای سنگین اخلاقی مقید ساخت و بلکه باید آنان را در این زمینه کاملاً آزاد و مطلق‌العنان گذاشت.^{۲۱} مسأله به این دو تن خاتمه نیافت، بلکه اپیکتیتوس (Epictetus) که در بین فلاسفه رواقی (Stoics) در شمار افراد خشک اخلاقی است، آمد و به نام يك مرشد و معلم به شاگردان خود گفت: «تا می‌توانید از معاشرت با زنان، پیش از ازدواج اجتناب کنید ولی شایسته نیست کسی را که نتوانسته به سرکشی شهوات لگام زند ملامت و توبیخ کنید».^{۲۲}

ثمره این گرایش‌ها همان بود که قبلاً اثبات کردیم: تکیه‌گاه‌های اجتماع روم از هم گسست و دولت روم ساقط شد.



اروپا از این لجام گسیختگی مطلق و محیط شهوانی شدید که

۲۱- مثل «برتراند راسل» فیلسوف شهیر عصر خودمان (دترجم).

۲۲- از کتاب «الحجاب» از استاد «مودودی» صفحه‌ی ۲۳-۲۰.

هدف آمیزش جنسی زن و مرد را تنها کامجویی می‌دانست و هدفی ماورای آن نمی‌شناخت؛ از این جاده فرعی دور دست به راه دور دست دیگری که باز دور از شاهراه بود افتاد و با کلیسایش در انداخت:

این راه، راه رهبانیت و فرار از زن و در عین حال خوار کردن و کوچک شمردن او بود. و ما در گذشته از رهبانیت و سلطه کلیسا در اجتماع اروپائی و اضطراب و سرگشتگی این اجتماع تا آنگاه که از سیطره کلیسا رهایی یافت و از آن دور شد و به وادی جاهلیت نو در افتاد. سخن گفتیم و اینجا در پیرامون نگرشی که به زن و روابط جنسی در پرتو تفکر کلیسایی وجود دارد، توضیحی می‌افزاییم:

نظریه اولیه و اساسی ایشان در این باره اینست که زن سرچشمه همه معصیت‌ها و اصل همه بدی‌ها و فجور‌هاست و برای مرد دری است از درهای جهنم، زیرا مرد را تحریک می‌کند و او را به گناه وامی‌دارد. تمام چشمه‌های مصائب انسانی همه از زن می‌جوشد؛ و همین برای شرمندگی و ندامت زن بس که زن است! زن باید از حسن و جمال شرم کند! زیرا حسن و جمال اسلحه شیطان است و هیچ سلاحی از سلاح‌های گوناگون شیطان به پای این سلاح نمی‌رسد، زن باید مدام کفاره بپردازد و هیچ‌گاه از پرداختن کفاره خودداری نکند، زیرا اوست که همه مصیبت‌ها و بدبختی‌ها را برای زمین و اهل زمین به بار آورده است.

ملاحظه کنید که «ترتولیان» (Tertulian) یکی از اقطاب و پیشوایان اولیه مسیحیت در توضیح نظریه مسیحیت^{۲۳} در مورد زن می‌گوید: «زن مدخل شیطان به روح آدمی است. زن بود که مرد را به سوی درخت ممنوعه سوق داد. زن بود که قانون خدا را نقض کرد. زن بود که صورت خدا - یعنی مرد را - مشوه و دگرگون ساخت».

کرای سوستام (Chrysostem) نیز که یکی از بزرگترین پیشوایان

۲۳- بهتر است بگوئیم: «نظریه کلیسا»، زیرا بین حقیقت نصرانیت و تصورات کلیسایی فاصله زیادی است.

دیانت مسیحی به شمار می آمد، می گوید: «زن شری است که ناچار باید باشد؛ يك و سوسه فطری است؛ آفتی است که خواست ها فراسوی اوست؛ خطری است برای خانواده و خانه؛ محبوبه ای است ماهر؛^{۲۴} و مصیبتی است که زیورش داده اند و حقیقتش را پنهان کرده اند».

«و خلاصه اولین نظریه شان در باب زن این است که روابط جنسی زن و مرد ذاتاً نجس است و باید از آن اجتناب کرد هرچند از طریق نکاح و عقد مشروع باشد.»

اینست طرز تفکر رهبانیت راجع به اخلاق که ریشه های آن تقریباً از پیش در اروپا تحت تأثیر فلسفه اشراقی (Neo Platonism) ریشه دوانیده بود و مسیحیت که آمد بر شدت آن افزود و آن را به آخرین درجه رسانید، بدانسان که زندگی کردن به حال عزوبت مقیاس بلندی و علو شأن اخلاق شد و زندگی خانوادگی نشانه انحطاط اخلاق و پستی طبع گردید و عزوبت و اجتناب از ازدواج از علائم تقوی و پرهیزکاری و پاکیزگی اخلاقی شمرده شد و برای کسی که می خواست زندگی منزهی داشته باشد لازم بود که اصلاً ازدواج نکند و یا لااقل آن گونه که يك شوهر با همسر خود آمیزش می کند آمیزش نکند! و نیز مقرر داشتند و در مجامع دینی خود قانون وضع کردند که مردان کلیسایی نباید با زنان خود خلوت کنند و زن و مرد کلیسایی جز جلو چشم مردم و یا لااقل جلو چشم دو مرد کلیسایی نباید با یکدیگر برخورد داشته باشند... ارباب کلیسا برای تثبیت زندگی و پلیدی روابط زناشویی در دل مردم از هیچ گونه کوششی دریغ نداشتند. برای نمونه به این مطلب توجه کنید که میان آنها شایع بود. اگر برای زن و شوهری اتفاق می افتاد که يك شب عید را با یکدیگر به سر آورند دیگر اجازه نداشتند عید بگیرند و با جماعت در مراسم شادیشان شرکت جویند. گویی معتقد بودند که این زن و مرد دست به چنان گناهی زده اند که حق شرکت در يك جشن مقدس دینی را از ایشان

۲۴- از میان معادلهای فارسی، کلمه «فتاکه» (ماهر) را متین تر یافتیم. (مترجم).

سلب کرده است... تأثیر این تفکر رهبانی تا بدانجا بود که صفای روابط میان افراد خانواده و عائله و حتی صفای رابطه مادر و فرزند را مکدر ساخته بود، زیرا هرگونه خویشاوندی نسبی و سببی محصول عقد ازدواجی بود که گناه و نجس بشمار می آمد.

این دو نظریه تنها در زمینه اخلاقی و اجتماعی، مقام و شأن زن را پایین نیاورده بود، بلکه اثر نیرومند و نفوذ کامل آن در قوانینی که وضع می کردند این بود که زندگی زناشویی از يك طرف برای مرد و زن ناراحتی و فشار برمی انگيخت و از طرفی منزلت زن را در اجتماع در کلیه جنبه های زندگی پایین می آورد.^{۲۵}

از این پس، اروپا از بند کلیسا و تفکرات کلیسائی رهائی یافت و از خدا و به طور کلی از دین دور شد و در این مرحله از هرچه که به درست یا نادرست او را بدین و خدا وابسته می کرد یکسره و به یکسان گریزان شد. در خلال قرن نوزدهم «داروین»، «فروید» و «کارل مارکس» ظهور کردند...

همه توجیهات اینان به طرق مختلف بر پایه کوچک کردن انسان قرار داشت: او گاه به دست «داروین» به حیوانیت مطلق رسید و گاه به دست فروید پای در گل جنسیت مطلق شد و گاه به دست «کارل مارکس» جنبه منفی یافت و نقش او در برابر ماده و عوامل اقتصادی ناپدید شد. و همه این الهامات و توجیهات همان گونه که در نگرش به ذات انسان اثر می گذاشت در خصوص نگرش به زن و روابط جنسی نیز اثر می گذاشت و کلیه پایه های اخلاق را فرو می ریخت و زن و مرد را به صورت دو حیوان رها می کرد که پشت سر هم به دنبال شهوت و لذت باشند و شهوت و لذت را فی نفسه بطلبند و حتی مردم در اروپا و آمریکا هدف حیوانی آمیزش جنسی آنان را محدود می کرد و مرد و زن را وادار به تحمل تبعات و نتایجی می کرد که نمی خواستند آن را تحمل کنند و لذا همت مرد و زن این شد که پس از بهره وری

جنسی از آثار آن جلوگیری کنند یعنی جلو بارداری را بگیرند و کورتاژ کنند و یا نوزاد را زنده به گور سازند. (که در فصل آینده در این باره مفصلتر سخن خواهیم گفت).

مهم ما در اینجا این است که ثابت کنیم دید اروپا پس از رهایی از سلطه کلیسا و تصورات کلیسایی - و همزمان با آن - دوری از راه و رسم الهی زندگی دچار سرکشی شد و در مسأله روابط جنسی میان لذت جنسی و اهداف انسانی - و آنگاه حیوانی آن نیز! - جدایی افکند:

يك دوشیزه امریکایی در کالج معلمین (در گرلی کلو رادو) در ضمن يك گفتگو راجع به زندگی اجتماعی در آمریکا گفت: «مسأله روابط جنسی يك مسأله صرفاً بیولوژیک است و شما شرقی ها - بر اثر وارد کردن عنصر اخلاق - این مسأله ساده را پیچیده می کنید. اسب نر و ماده، گاو نر و ماده، میش و بز، مرغ و خروس هیچ کدام در انجام پیوند جنسی خود فکر این داستان اخلاقی را نمی کنند و لذا زندگیشان سهل و ساده و راحت می گذرد!!!»

یکی از خانم معلم های کالج مرکزی تدریس زبان انگلیسی به خارجی ها در کالج معلمین «ویلسون» در واشنگتن در برابر عده ای از دانشجویان آمریکای لاتین که در این مرکز آماده می شدند که به زبان انگلیسی درس های خود را فراگیرند درباره تقلیدهای موجود در جامعه آمریکا کنفرانس می داد. وی در پایان کنفرانس از يك دانشجوی گواتمالائی پرسید: در جامعه آمریکا چه دیده است؟ دانشجو در پاسخ گفت: دوشیزگان و پسران خردسالی را در سن ۱۴ و ۱۵ سالگی دیدم که روابط جنسی کاملی بایکدیگر دارند و این سن برای دست زدن به این روابط خیلی زود است. خانم معلم پاسخ حماسه ای بدو داد و گفت: «زندگی ما پاره روی این زمین راستی کوتاه است و آن قدرها وقت نداریم که بیش از چهارده سال آن را ضایع کنیم».^{۲۶}

من مخصوصاً این دو نمونه را از میان صدها نمونه‌ای که دیده‌ام انتخاب کردم، زیرا مربوط به دو خانم معلم بود و تأثیر يك خانم معلم در نشر چنین تلقیناتی بیش از تأثیر هر کس دیگر است.

همراه این بی بند و باری کامل و یا به دلیل این بی بند و باری کامل، روابط جنسی طبیعی و آزاد و کم‌ارزشی نمی‌توانست تمایلات جنسی را اشباع کند و لذا چه در دنیای پسران و چه در دنیای دختران انحراف جنسی و تمایل به هم‌جنس پدید آمد.

«کنتری» دربارهٔ «رفتار جنسی مردان و رفتار جنسی زنان» دو سخنرانی ایراد کرده که هر کدام مشتمل بر آمار دقیق و عجیبی از این انحراف است.

و من تا حدودی که حیا و ادب نگارش، اجازه می‌دهد، یکی از مشاهدات شخصی خودم را در یکی از مهمانخانه‌های واشنگتن می‌نویسم:

«دو روز پس از ورود به ایالات متحده با يك دوست مصری در این مهمانخانه منزل کردیم. يك کارگر سیاه پوست آسانسورچی با ما مأنوس شد چون ما به رنگ او نزدیکی بیشتری داشتیم و علاوه بر آن نژاد رنگین را تحقیر نمی‌کردیم وی «خدمات» خود را برای «به دست آوردن دل دیگران» برای ما برمی‌شمرد. و قسمت‌های جالبی از این «دل به دست آوردن‌ها» را ذکر می‌کرد که «انحرافات» مختلفی داشت.

«در همان مطالبی» که گفت حکایت کرد که بسیار اتفاق می‌افتد در اطایق يك «زوج» پسر و یا دختر به سر می‌برند و از او می‌خواستند که برایشان بطری کوکاکولا ببرد... بی‌آنکه به هنگام ورود در وضع خود هیچ‌گونه تغییری بدهند!!! ما از این حکایت بسیار مشمئز شدیم و به نظرمان غریب آمد و بدو گفتیم:

خجالت نمی‌کشیدند؟

وی نیز که به نوبهٔ خود از چندی و شگفت ما و از پرسش ما در

بارۀ «خجالت» در شگفت آمده بود گفت:

چرا خجالت بکشند. آنها تمایلات خصوصی خود را ارضاء می-کنند و خود را کامور می-سازند... بعدها از مشاهدات فراوانی که داشتم فهمیدم که اجتماع آمریکا به هیچ وجه برای انسان، زشت نمی-داند اگر اکراه در کار نباشد به هر شکلی که می-پسندند شهوت خود را ارضاء کند و چنین کاری... حتی در مواردی که قانون - بر روی کاغذ - جرم شناخته، جرم نیست!^{۲۷}

اوضاع اروپا مخصوصاً کشورهای شمال اروپا چندان تفاوتی با اوضاع موجود آمریکا ندارد.

و ما دربارۀ اثر این اوضاع از هم گسسته در زندگی اجتماع و نابودی «انسان» و فروریختن اجتماع انسانی و تهدید تمدن آدمی که چون تمدن روم قدیم در معرض زوال است در فصل آینده، سخن خواهیم گفت.

*

حالا ببینیم کلیسا چه نقشی در این گسیختگی طاعون آسا داشته و رجال دینی با اجتماع جدید در چه وضعی قرار داشته اند؟ بسیاری از کسانی که يك چند در اروپا و آمریکا زندگی نکرده یا در آنجا زندگی کرده ولی در ماورای ظواهر تعمق نکرده باشند از فراوانی و گسترش کلیساها، مخصوصاً در ایالات متحده که احیاناً در يك شهر کوچک ده هزار نفری متجاوز از بیست کلیسا وجود دارد، فریب می-خورند؛ از برگزاری فراوان جشن های دینی و مراسم و اعیاد دینی فریب می-خورند؛ از احزاب فراوانی که نام مسیحیت بر خود گذاشته اند فریب می-خورند؛ از کتب و مقالات و مباحثات و سخن-پراکنی های رادیویی که به وسیلۀ رجال دینی دربارۀ مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و احیاناً علمی خالص نوشته و منتشر می-شود، فریب می-خورند.

این همه ایشان را فریب می‌دهند و اینان خیال می‌کنند دین در اروپا و آمریکا شأن و منزلتی دارد و رجال دینی در زندگی اجتماعی آن سرزمین مؤثرند... در حالی که این يك نظر سطحی و بدون درك حقیقت عینی آنجاست».

پس از عصر نهضت و مخصوصاً پس از عصر روشنگری و عصر فلسفه وضعی مادی، مردم از کلیسا دور شدند و کلیسا که تلخی بی-اعتنایی و وحشت دوری از زندگی اجتماعی را چشیده بود دوباره به اجتماع بازگشت و به دنبال مردم افتاد و به پارس کردن آغازید و به بال و پر مردم درآویخت و این کار را نه برای آن کرد که اجتماع را رهبری کند و یا مردم را به دین بازگرداند، بلکه برای آن کرد که به دنبال اجتماع راه پوید و از شهوات مردم تملق گوید!

کلیسا به اجتماع بازگشت تا در آنجا - پس از انجام مراسم قداس - شب‌نشینی‌هایی مختلط از زن و مرد برپا کنند و آبجو بنوشند و حلقه‌های رقص بگردد و بازی‌های سرگرم‌کننده عرضه شود و پسران و دختران، مست و مخمور دست در کمر یکدیگر برند و از این لذت که دست در کمر هم بوده و گردن بر گردن هم نهاده‌اند تا سپیده‌دم در نشأ فرو روند... و این همه به خاطر جلب پسران و دختران به کلیسا انجام گیرد!!

کلیسا که به غلط در برابر تمایلات مردم می‌ایستاد آزمود که چگونه مردم بر ضدش شوریدند و لگدمال و نابودش ساختند و اکنون از اینکه - به حق - در برابر شهوات و عصیان‌های مردم بایستد اجتناب می‌ورزید از ترس آنکه مبادا لگدمالش کنند و از بینش ببرند. اروپا به زندگی روم قدیم بازگشت، رومی که به خدایان و ارباب انواع اجازه می‌داد به زبان کاهنان رجزخوانی کنند و عید خدایان را عید بهجت و لذت و کامجویی گیرند بی آنکه به خدایان اجازه دهند در شوون زندگیشان دخالت کنند و یا زندگی را به سمتی برند که با لذت و بهره‌وریشان منافات داشته باشد.

اینجاست که پاره‌ای از مردم فریب می‌خورند و می‌پندارند کلیسا نفوذی در زندگی مردم دارد و دین، از کیان جدی و قابل احترامی برخوردار است و می‌پندارد که نرمش و روشنفکری کلیسا در آن دیار بقا و نفوذ مسیحیت را پس از طوفان عظیم دوران نهضت و روشنگری و مادیگری ضمانت کرده است... حال آنکه این، تنها يك توهم است و بر شناخت واقعیتی که در آنجا وجود دارد، متکی نیست..

ولی آنچه مردم دیگر را فریب می‌دهد، مرد اروپایی روشنفکر و فهمیده‌ای چون «لئوپولد فایس» را - که مسلمان شد و هدایت یافت و خود را «محمد اسد» نامید - فریب نمی‌دهد، زیرا وی شخصاً در آن سرزمین به سر برده است. این شخص در کتاب «الاسلام علی مفترق - الطرق» (اسلام بر سر چند راهی) همان مطلبی را که ما بیان کردیم و مشاهدات فراوان و عینی از این قبیل امور در آمریکا نشان می‌داد، بیان می‌کند و می‌گوید:

«آنچه در موجه‌ترین فعالیت‌ها و کوشش‌ها بر غرب جدید حاکم است تنها ملاحظه سودجویی عملی (مادی) و توسعه سازنده است. هدف اساسی غرب، بررسی و اکتشاف نهانی‌های زندگی است بی‌آنکه به زندگی، حقیقتی ذاتاً معنوی، منتسب کند. داستان «معنی» و «هدف» زندگی، از دیرباز، همه اهمیت عملی خود را از دست داده است».

«گرایش دینی پیوسته بر این عقیده استوار است که در عالم يك قانون معنوی مطلق و فراگیر وجود دارد و ما - بشرها - مجبوریم که خود را در برابر مقتضیات این قانون تسلیم کنیم. ولی تمدن جدید غرب، نیازی نمی‌بیند جز در برابر مقتضیات اقتصادی، اجتماعی و یا ملی تسلیم شود، زیرا معبود حقیقی غرب يك «معبود روحانی» نیست و بلکه «رفاه» است. فلسفه حقیقی معاصر غرب نیز تنها از راه تمایل به زور، نیروی آن را پیدا کرده است که خویشتن را بازگو

کند و این هر دو را از روم قدیم به ارث برده است.^{۲۸}
امپراتوری روم، براساس این فکر استوار بود که دیگران را به زور مستأصل کنند و اقدام دیگر را به نفع «مادر وطن» و برای به دست آوردن دل گروه ممتازی که رومیان، زورگویی و ستمگری آنان را نشانه بدی و پستی نمی‌دیدند به استثمار کشند. عدالت معروف روم، عدالتی ویژه رومیان بود و روشن است که چنین گرایش و روشی براساس يك درك خالص مادی از زندگی و تمدن امکان دارد، يك درك مادی که به وسیله ذوقی و فکری زیبا و بی‌عیب جلوه می‌کند ولی در هر حال از کلیه ارزشهای روحی به دور است.

رومیان در حقیقت، دین را نشناخته بودند و خداهاشان چیزی نبود جز حکایتی تیره از خرافات یونانی! اشباحی که بخاطر حفظ عرف اجتماعی، موجودیتشان را مسکوت می‌گذاشتند و هیچ‌گاه به آنان اجازه دخالت در امور اجتماعی نمی‌دادند. این خدایان وظیفه داشتند که اگر از آنان پرسشی کنند، به زبان سخنگویان خود رجز-خوانی کنند. از چنین خدایانی انتظار آن نبود که به بشریت شرایع اخلاقی، ارزانی دارند.

این، زمینه رشد تمدن غربی جدید است که بی‌شک عوامل مؤثر دیگری نیز در اثناء تطور آن عمل کرده و به طبیعت حائل، تمدن جدید نیز در این میراث فرهنگی رومی از جهات متعدد تغییر و تبدیل به وجود آورده است. ولی يك حقیقت باقی مانده و آن این است که هر آنچه امروزه در دید واقعی غرب نسبت به زندگی و اخلاق «واقعی» می‌نماید، بازگشت به روم قدیم دارد و همان گونه که جو فکری در محیط روم قدیم - در حقیقت و نه در عالم فرض - نفع‌طلبی صرف و بی‌دینی بود در غرب امروز نیز چنین است...

۲۸- مقصود اینست که اولاً هدف فلسفه غرب تنها «رفاه مادی» است و ثانیاً این هدف را تنها از راه اعمال زور تحقق میبخشد و تنها از این راه می‌تواند به هدف خود، جامعه عمل پوشد و این هر دو را از روم باستان بارث برده است. (مترجم)

و از این رو، ملاحظه می کنید که تفکر جدید اروپا، بی آنکه دلیلی بر بطلان مطلق دین داشته باشد و بی آنکه اساساً احساس کند که به چنین دلیلی نیازمند است، علاوه بر آنکه در دین مسامحه می کند و احياناً بالصراحه دین را يك عرف اجتماعی می شمارد، به طور کلی «اخلاق» را خارج از حوزه ملاحظات عملی ترك گفته است.

«البته تمدن غربی منکر خدا نیست! ولی در نظام فکری موجود خود برای خدا نه قلمروی قائل است و نه سودی، زیرا برای خود «فضیلت» هائی اختراع کرده که ناشی از عجز فکری آدمی یعنی عجز او از احاطه بر مجموعه حیات است.

همچنین اروپایی جدید تمایل بدان دارد که تنها به افکاری اهمیت دهد که در قلمرو و علوم تجربی قرار دارند و یا اقلاً از آنها انتظار می رود که در روابط اجتماعی انسان به طور محسوس مؤثر باشند و چون وجود خدا نه آن جنبه را دارد و نه این جنبه را، پس عقل اروپائی، از ابتدا متمایل به آنست که خدا را از دائره ملاحظات عملی خارج سازد».



استاد «ابوالحسن الندوی» در کتاب گرانبهای «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» این حقیقت را چنین بیان می کند:

«دین امروز اروپا مادیگری است نه مسیحیگری، زیرا بی شك آن دینی که امروز در اروپا قلب و مشاعر اروپائیان را در اختیار خود گرفته است، مادیگری است نه مسیحیگری. و این حقیقت را کسانی که با دقت و حوصله و نه تنها از راه کتاب و بلکه علاوه بر کتاب، مستقیماً با روحیه اروپاییان آشنا باشند و با مظاهر دینی ای که از يك سو بر ابهت دولت می افزاید و از سوی دیگر برای ملت آسایش روحی و تنوع به شمار می رود فریب نخورند و نیز فریفته کلیسا رفتن مردم و حضور آنان در این مراسم تقلیدی نشوند، به خوبی می دانند».

اینك که این تصویر را به قلم نویسندگان آگاه رسم کردیم

خوبست فقره‌ای از مشاهدات خصوصی خود را از وضع عینی کلیسا و اجتماع در مسأله روابط جنسی زن و مرد که در کتاب «آمریکایی که من دیدم» آورده‌ام، در اینجا نقل کنم تا احتمالاً با نقل این فقره، توهمات فریبای کسانی که از اروپا به‌طور عبوری بازدید می‌کنند و یا کسانی که به‌ظواهر و عناوین فریب‌می‌خورند، هرچه بیشتر زدوده شود:

«هیچ ملتی چون آمریکاییان کلیسا نمی‌سازند. تا حدی که تنها در يك شهر که ساکنین آن بیش از ده هزار نفر نبود، بیش از بیست کلیسا شمردم. هیچ ملتی بیش از آمریکاییان در شب و روز یکشنبه و اعیاد عمومی و اعیاد قدیسین محلی که تعدادشان بیش از «اولیا»ی عوام مسلمان‌هاست، به کلیسا نمی‌روند! و با این همه کسی چون آمریکاییان از درك روحیه و احترام و قداست دینی فاصله ندارد و هیچ چیز چون تفکر و شعور و رفتار آمریکاییان از دین دور نیست. «اگر در جهان مسیحیت — به تفاوت — کلیسا جای عبادت است در آمریکا جای همه چیز است به‌جز عبادت! برای شما مشکل است که بین کلیسا و اماکن لهو و لعب و خوشگذرانی و یا به قول خودشان «Good Time Fun» فرق بگذارید. اکثریت کسانی که به کلیسا می‌روند، آن را تقلیدی اجتماعی و جایی برای دیدار و انس و گذران «وقت خوش» می‌شمارند و این احساس منحصر به مردم عادی نیست و بلکه متصدیان و سرپرستان کلیسا نیز همین احساس را دارند.

«بیشتر کلیساها باشگاه‌هایی دارند که زن و مرد جوان در آن گرد هم می‌آیند و اداره‌کننده کلیسا سعی دارد که بیشترین عدد ممکن را به کلیسا بکشد بویژه که در آن دیار بین کلیساهایی که مذاهب و وابستگی‌های گوناگون دارند رقابت شدیدی برقرار است و از اینرو در اعلام موجودیت خود به وسیله نشریات و نیز چراغ‌های رنگارنگی که برای جلب نظر به در و دیوار می‌زنند و برنامه‌های لذت‌بخش و تشویق‌آمیزی که برای جلب توده ارائه می‌کنند، دست به مسابقه می‌—

زنند، عیناً همان روشی که تجارتخانه‌ها و استودیوهای سینما و تأثیر به‌کار می‌برند. در کلیسا نیز بی‌هیچ اشکالی، زیباترین و رعنا ترین و خوش‌آوازترین و بهترین رقاصه‌ها و بازیگران آشوبگر را استخدام می‌کنند... درست همان گونه که دوشیزگان با لباس‌های براق و ممیج و یا با «مایو» بر در سینما و یا در راهروهای آن برای جلب انظار می‌ایستند.

«مثلاً متن آگهی يك جشن کلیسایی که در سالون اجتماعات دانشجویان یکی از دانشکده‌ها برای جلب پسران و دختران دانشجوی به کلیسای واقع در يك شهر كوچك دانشگاهی الصاق شده بود، چنین است:

«روز یکشنبه - اول اکتبر ۱۹۵۰ ساعت ۶ عصر.

«شام ساده، بازی‌های افسونگرانه. لطیفه. مسابقه. سرگرمی.

رقص».

«این، هیچ تعجبی ندارد، زیرا اداره‌کننده کلیسا احساس نمی‌کند که کار او کمترین فرقی با کار مدیر يك تأثیر یا مدیر يك تجارتخانه دارد. او ابتدا و پیش از هر چیز «موفقیت» می‌خواهد و «وسیله» برایش اهمیتی ندارد.

«چنین موفقیت‌هایی نتایجی دلپذیر بدو عاید می‌کند: هم مال و هم مقام! پس به هر نسبت تعداد کسانی که به کلیسا به‌پیوندند بیشتر باشد، درآمد کلیسا بیشتر می‌شود و بر احترام و نفوذ آن در شهر افزوده می‌شود، زیرا فرد آمریکایی طبیعتاً به حجم و تعداد زیاد توجه دارد و این، اولین مقیاس ارزیابی اوست.

«يك شب در یکی از کلیساهای شهر «گریلی» در ایالت «کلورادو» بودم. من عضو باشگاه آن کلیسا شده بودم و به‌طور کلی در هر منطقه از واشنگتن از شرق گرفته تا کالیفرنیا در غرب، که به‌سر بردم، عضویت یکی از باشگاه‌های کلیسایی را پذیرفتم، زیرا برای من که در صدد بررسی جامعه آمریکایی بودم این يك جنبه مهم از جنبه‌های

اجتماعی بود و لازم بود با حوصله و از «درون» و نه از «بیرون» مورد بررسی قرار گیرد.

«پس از آنکه «خدمت دینی» در کلیسا پایان یافت و عده‌ای اعضای پسر و دختر مراسم «تریئل» انجام دادند و دیگران نیز نماز گزار شدند، آرام آرام از يك در فرعی به صحنه رقص که چسبیده به سالن «نمازگزاری» بود و يك در، آنها را به هم وصل می‌کرد رفتیم. «پدر روحانی» به کتابخانه خود رفت و پسر و دختر که میانشان دختران و پسران آن‌چنانی نیز بودند دست یکدیگر را گرفتند و به «تریئل» برخاستند.

«سالن رقص از نور قرمز و آبی و تعداد کمی چراغ سفید، می‌درخشید.

«رقص با نغمه گرامافون گرم شد و در صحنه ساق‌های پاها به حرکت آمد و دست‌ها در کمرها رفت و سینه‌ها و لب‌ها به هم رسید و فضا یکسره از شهوت آکنده گشت. «پدر» از کتابخانه به زیر آمد و نظری کنجکاوانه به صحنه و افرادی که در صحنه بودند افکند و دختران و پسرانی را که نشسته بودند و در این پایکوبی شرکت نداشتند تشجیع کرد که برخیزند و در آن شرکت کنند... آن‌گاه چنان که گویی چراغ‌های سفید را به نسبت، زیاد یافت و با این فضای رمانتیکی رؤیایی نامتناسب دید، با لطف و رعنائی خاص و با پرهیز کامل از تعطیل حرکت رقص و برخورد به يك «زوج» که در سالون به رقص مشغول بودند، رفت و چراغ‌ها را یکی یکی خاموش کرد و بدین سان محل رقص رمانتیکی تر شد؟... وی آن‌گاه به طرف گرامافون رفت تا صفحه رقصی متناسب با این جو را انتخاب کند تا زنان و مردانی که نشسته بودند، به رقص تشجیع شوند...».

«و انتخاب کرد...»:

يك آواز مشهور آمریکایی را به نام:

— (یعنی: دختر کوچولو! هوای بیرون But, baby it is Cold outside

(سرده!)

«این تصنیف مشتمل بر گفتگویی است میان يك دختر و پسر جوان که از شب نشینی برمی گردند و پسر، در خانه خود جلو دختر را می گیرد و دختر از او درخواست می کند که بگذارد به خانه شان برود، زیرا پاسی از شب گذشته است و مادرش در انتظار اوست و هر بار که دختر به دلیلی متوسل می شود، پسر در پاسخش این ترجیع بند را تکرار می کند: «ولی دختر کوچولو! هوای بیرون سرده!»

«پدر» منتظر ماند تا پایکوبی دختر و پسر روحانی خود را که به آهنگ این موسیقی مهیج، سرعت می گرفت تماشا کند؛ به نظر می رسید که خوشنود و سر حال است...

«و سرانجام صحنه را به قصد خانه ترك گفت و آن ها را به حال خود گذاشت تا آن شب نشینی لذت بخش... و پاك را به پایان برند. قرار شد آخرین زوجی که از کلیسا برمی گردد، کلید کلیسا را به در خانه «پدر» بدهد. البته برگشت از کلیسا بتدریج و برحسب مزاج «زوج» های کلیسایی انجام می پذیرفت!!

«يك» پدر» دیگر با يك دانشجوی عراقی که با ما دوست بود و روابط دوستانه محکمی با پدر مزبور داشت به گفتگو پرداخت و گفت: «ماری - دوست دانشگاهی دانشجو - چرا تا به حال به کلیسا نیامده است؟ و اظهار کرد که اگر همه دختران کلیسا غایب باشند برای او مهم نیست ولی ماری باید در کلیسا حضور یابد» و وقتی جوان دانشجو پرسید: سر این اشتیاق سوزان چیست! پدر جواب داد: «وی دختر جذابی است و جوانان فراوانی پشت سر او در کلیسا حضور خواهند یافت!»

يك جوان دیگر از آن جوانهای شیطان عراقی که در آمریکا تحصیل می کرد و ما نامش را «ابوالعاهیه»^{۲۹} گذاشته بودیم - و من نمی دانم آیا این نام گذاری، شاعر قدیم ما را خشمگین می کرد یا

۲۹ - شاعر معروف عرب که در حاضر جوابی و بذله گوئی، مهارت داشت! (مترجم)

خشنود! — برای من نقل کرد که رفیقۀ او احياناً بسختی خود را از دامن او رها می ساخت چون می خواست برای «تریتل» به کلیسا برود و اگر احياناً تأخیر می کرد مطمئن نبود پدر به گناه «ابوالعتاهیه» که او را از حضور در نماز باز داشته بود، گوشه و کنایه زنند. و این در صورتی بود که دختر، تنها به کلیسا می آمد ولی اگر می توانست ابوالعتاهیه را به دنبال خود بکشاند دیگر سرزنش و ملامتی در کار نبود!

«پدران روحانی به شما می گویند: ما نمی توانیم جوانان را جز بدین وسیله جلب کنیم ولی هیچ کدام این سؤال را از خود نمی کنند که اگر جوان ها در کلیسا به چنین لجنزاری فرو می روند و ساعات زندگی را در آن سپری می کنند، جلب آن ها به کلیسا چه ارزشی تواند داشت؟»

«آیا رفتن به کلیسا خود هدف است یا اثرات آن، یعنی پرورش فکر و رفتار جوانان؟ از وجهۀ نظر «پدران» که در گذشته توضیح دادیم، خود رفتن به کلیسا هدف است و این، برای کسانی که در آمریکا زندگی کنند به خوبی مفهوم است!»

... ولی وقتی به مصر بازمی گردم می بینم کسانی، از کلیسا سخن می گویند و یا می نویسند که کلیسا در مقابله با خطا و انحراف، مقامی بلند دارد و برای پاکیزه کردن دلها و جانها تلاش می کند و حاکمیت دین را با شیوه هایی متحول و بدون سخت گیری هایی که باعث گریز مردم است، برقرار ساخته است «و خدا شوون مختلفی در خلق خویش دارد». ۳۰



از آنچه به عرضه گذاشتیم — که در عین طولانی بودن، مجمل بود — روشن شد که سرگشتگی و اضطرابی که در نگرش به زن و روابط جنسی زن و مرد در تاریخ اروپا پیدا شده و نوسانی که میان

دو قطب کاملاً دور از هم، پدید آمده چقدر زیاد است، نوسانی است که در هیچ حالتی دو کفه ترازو را با هم برابر نکرده است، زیرا زن و مرد را که دو نیمه «نفس واحد»ند در جای حقیقی شان قرار نداده و نقش حقیقی و جای طبیعی زن را نشناخته است. و نیز روشن شد که چه چیزی موجب بدبختی زن و مرد و بدبختی بشریت شده — که همچنان در بدبختی بسر می برد — تا آنگاه که به خواست خدا قدرتی امین، زمام تمدن بشری را به دست گیرد و آن را به خدا و سیستم الهی زندگی پیوند دهد.

نظامات اجتماعی و اقتصادی

همان گونه که در دید نسبت به انسان و فطرت و استعداد انسان و نیز نسبت به زن و روابط جنسی، سقوط و انحراف و اضطرابات شدید و نوسان دائمی بین دو سوی افراط و تفریط پدیدار گشته و کفه های ترازو در حدی میانه و عادلانه و هماهنگ قرار نگرفته... در نظامات اقتصادی و اجتماعی نیز همین سقوط و انحراف و... به تمام و کمال انجام گرفته است.

پیدایش این انحرافات در این نظاماتی که براساس آن نظریه خطا نسبت به انسان و آن جهل مرکب به حقیقت انسان استوار شده طبیعی و درخور انتظار است، زیرا: تا دید ما راجع به ذات انسان و حقیقت و فطرت و استعداد وجودی و حدود توانائی او... تصحیح نشود، تا دید ما نسبت به همه این ها تصحیح نگردد، سقوط و نوسان در کلیه روابط و مخصوصاً روابط اقتصادی و اجتماعی اجتناب ناپذیر است، زیرا این سقوط، فرع آن دید و یکی از آثار آنست.

آنچه در بالا گذشت دو راه تفسیر تاریخ را از یکدیگر جدا می کند: از یک سو تفسیر انسانی تاریخ که با تفکر اسلامی سازگار است و از سوی دیگر تفسیر اقتصادی و مادی تاریخ که مارکسیسم بر آن مبتنی است.

این که مارکسیست ها اصرار دارند که ابزار تولید، نوع روابط اجتماعی را در اجتماع به وجود نمی آورد و تنها همین روابطند که دیدهای گوناگون راجع به انسان و اخلاق و دین و اصول و ارزش ها و آداب و تقالید و حکومت و نظامات و اوضاع و سایر ارتباطات در

زندگی انسانی پدیدار می‌سازد، دارای اعتبار نیست.

اینکه اصرار دارند که عوامل اقتصادی یگانه عامل راه یافتن همه چیز در زندگی و اجتماع انسان است و این عوامل را همچون خدائی می‌شمارند که قادر بر هرگونه تغییر و تبدیل است و چنان قهر و غلبه‌ای دارد که انسان ناچار به خضوع و تسلیم در برابر «جبریت» آن است، اعتباری ندارد.

اصرار بر این‌ها فاقد اعتبار است که این تنها یکی از بافته‌های فراوان مارکسیست‌ها است.

در هر حال مارکسیسم، زیر فشار واقعیت و انگیزه‌های فطرت و انگیزه‌های اصیل بشریت، ساز جدیدی ساز کرد و به تعدیل‌های پیاپی نیاز یافت که به دست لنین و استالین و خروشچف انجام گرفت.

مارکسیست‌ها این‌ها را «تعدیلات» می‌نامند ولی در حقیقت «عدول‌هایی» از اساس نظریه با حفظ پوسته و کادر است... ایشان، این عدول‌ها را چنین تعلیل می‌کنند که مارکسیسم مکتبی متحول است در صورتی که هیچ مکتب و نظریه و دینی نیست که بسان مارکسیسم نخستین که به دست مارکس و انگلس پایه‌گذاری شد این همه «جبریت» بسیج کرده باشد و از اینرو ادعای تطور پس از مارکسیسم، حقاً ادعای جدیدی است که برای مواجهه با ضربات فطرت و ضربات واقعیت و برای مواجهه با مجاهده‌ای که ذات انسانی علی‌رغم فشار توان‌فرسای رژیم وحشتناک پلیسی در روسیه و چین برای اثبات موجودیت خود انجام می‌دهد، مطرح گشته است.

ما در اینجا دربارهٔ مارکسیسم بحث نمی‌کنیم، بلکه تنها پاره‌ای از مظاهر سقوط و نوسان نظامات اجتماعی و اقتصادی موجود را که بر پایهٔ جهالت مطلق به حقیقت انسان و دید و تمایلات و استعدادات و نیازهای حقیقی انسان استوار گشته، عرضه می‌داریم. این سقوط و نوسان معلول دورافتادگی از خداست، خدایی که به حقیقت آدمی و نظامات و اوضاعی که به سود او و اصلاحگر اوست، آشناست.

به هر حال، اوضاع اقتصادی و اجتماعی دائماً در سیر نوسانی بوده و بدین سو و آن سو منحرف شده، درست بدانسان که دید نسبت به انسان و فطرت انسانی و دید نسبت به زن و روابط جنسی سیر نوسانی داشته است و حتی با نوسان بیشتر و قربانی بیشتر و گرفتاری بیشتر...

این نوسان و انحراف از آن گاه که اقتصاد و توزیع قدرت در اجتماع، عرصه مبارزات پیوسته سخت تری شده و در اکثر اوقات به وحشیته رعب انگیز رسیده، وجود داشته است، از همانگاه که علاج يك خطای افراطی با يك خطای افراطی دیگر در سویی دیگر شده و كفه این ترازو هیچ گاه به دست انسان به تعادل نگراییده است. انسانی که خود مقدرات و نیازهای حقیقی خود را شناخته و در برابر شهوات و ناتوانی و هواپرستی خویش خاضع گشته و همزمان با آن، از خدا و سیستم الهی زندگی بدور افتاده است.

مارکسیسم و به طور کلی تفسیرهای مادی، وقتی این تحولات و دگرگونیها را ثبت می کنند «انسان» را از محاسبه خارج می کنند و مارکسیسم - بالخصوص - اقتصاد و تنها اقتصاد را همچون خدایی یکتا می شمارد که دور از اراده و فطرت و استعداد و توانایی آدمی، در سرنوشت او تصرف می کند و بدین ترتیب سرنوشت انسان، پیوسته محکوم «جبریت» عوامل اقتصادی و یا ناشی از عوامل اقتصادی است.

مارکسیسم همه این تحولات و دگرگونیها را منسوب به تغییر ابزار تولید می داند، بدانسان که هرگاه این ابزار تغییر کند، روابط اجتماعی به طور جبری تغییر خواهد کرد و از اینجا است که میان وضع موجود و مقتضای تغییر ابزار تولید یعنی تغییر روابط اجتماعی «تناقض» پیدا می شود و برای به وجود آمدن وضع جدیدی که با تغییر ابزار تولید سازگار باشد شورش و انقلاب پدیدار می گردد و انسان در هیچ کدام اینها نقشی ندارد... و اگر حقیقتاً

انسان است که با دست و فکر خود ابزار تولید را تغییر می‌دهد، مارکس در این باره سکوت کرده است. ابزار تولید نیز گویی خدای دیگری است که خود را تغییر می‌دهد! و اوضاع اجتماعی به پیرو تغییر ذات خدا، به طور جبری تغییر می‌پذیرد.

مقصود ما این‌ها نیست و به طوری که گفتیم، نمی‌خواهیم در اینجا دربارهٔ مارکسیسم بحث کنیم و بلکه می‌خواهیم نوسانات زندگی مردم دور افتاده از خدا را عرضه داریم؛ ولی در اینجا فقط این «جبریت» و شالوده‌سستی را که فلسفهٔ مارکسیسم بر آن مبتنی است مورد بحث قرار می‌دهیم:

مارکسیست‌ها همهٔ این تحولات و تطورات را به تغییر ابزار تولید نسبت می‌دهند و به نظر آنها تغییر اوضاع اجتماعی از اینجا پدید می‌آید و بدین گونه، این تطورات را در خط‌سیر تاریخ، «جبری» می‌دانند.

— به چه دلیل؟

— به طوری که «کارل مارکس» می‌گوید: به دلیل واقعیت تاریخی...

— ممکن است يك فرد و یا حتی مجموعه‌ای از افراد ادعا کنند که

به همهٔ وقایع تاریخی احاطه دارند و به کلیهٔ عوامل پیدا و نهان تاریخ دانایی دارند و از همهٔ انگیزه‌های «انسان» در کلیهٔ نسل‌ها و دوران‌ها نه فقط در گذشته، بلکه در حال حاضر و آینده نیز خبر دارند. ولی علمای متخصص قرن بیستم اعتراف می‌کنند که نسبت به انسان مطلقاً جاهلند و در پیرامون او بر آستانهٔ مجهولات ایستاده‌اند.

چنین ادعای پر عرض و طول^۱ به قدری «خرافه» است که هیچ نظریه و فرضیه‌ای نمی‌تواند بر پایهٔ آن استوار باشد، تا چه رسد که يك «مکتب» براساس آن استوار گردد.

مع الوصف و علی‌رغم همهٔ اینها، مارکسیسم هر نظریهٔ دیگری را که ممکن است با این مذهب مخالف باشد، طرد کرده و به کشتار

۱- یعنی ادعای درك واقعی انسان و تاریخ (مترجم).

میلیون‌ها بشر برخاسته، تنها به خاطر آن که درباره تاریخ انسان نظر دیگری داشته‌اند یعنی همان کاری که گوشه‌ای از آن را کلیسا انجام داد و دانشمندانی که نظریه دیگری در برابر «خرافات مقدسه» او ابراز می‌داشتند، در آتش سوخت، خرافات کلیسایی برتری زیادی بر «خرافات مقدس و علمی» مارکسیستی در زمان حاضر نداشت.

ولی مارکسیسم، این «مذهب علمی» خود را از رنج «بررسی علمی» درباره مجموعه عوامل تاریخ و کلیه انگیزه‌های انسانی راحت کرده و - همان‌گونه که گفتیم - از بین همه عناصر زندگی تنها يك عنصر یعنی عنصر اقتصاد را به عنوان خدایی که مشیتش قابل برگشت و حکمش قابل تأخیر نیست و انسان در برابر «جبریت» اراده خدا هیچ‌گونه چاره‌ای ندارد، برگزیده است.

ولی مارکسیسم، آثار قدرت این خدا را در تاریخ عالم بررسی نکرده و بلکه فقط تاریخ اروپا را بررسی کرده، و آن‌گاه اراده جبری او را در سراسر جهان گسترش داده و این نیز یکی از خرافات این «مکتب علمی» است که براساس «استقراء» پایه‌ریزی شده است.

و از این‌رو، مارکسیست‌ها از وجهه نظر خویش که همه عوامل تاریخ بشر را کنار گذاشته‌اند تا یگانگی خدای اقتصاد را در عمل اثبات کنند، تاریخ اروپا را تاریخ عالم می‌شناسند و خدای اقتصاد را که بر تاریخ اروپا حکمروایی داشت، همان خدایی می‌دانند که بر تاریخ عالم حکمروایی داشته و به استناد وقایعی که در تاریخ اروپا اتفاق افتاده، اثبات می‌کنند که این دگرگونی در تاریخ عالم، «جبری» است.

طبعاً به خاطر اینان خطور نمی‌کند که بر فرض آنکه این تاریخ، صحیح باشد و بر فرض آنکه تاریخ عالم باشد و نه فقط تاریخ اروپا، در هر حال، این تحولات براساس سیستمهای ساختگی انسان استوار بوده، انسانی که از «خود» و نیازهای حقیقی خود خبر نداشته و در احکام و اختیارات و تصرفات خویش پای‌بند آثار این بی‌خبری و

ضعف بشری و هواهای پرکش و قوس و شهوات کور بوده و در عین حال، برای آنکه این شهوات و این ضعف و این جهل را تحت کنترل ثابتی درآورد، از سیستم الهی کمک نجسته تا لاقلاً از کشیده شدن — بدون رهنما — به هرگونه گرایش بیگانه.

اینان که فلسفه اقتصادی خود را از آغاز بر اساس مکتب مادی استوار می‌کنند، مکتبی که منکر وجود خدا در عالم است، طبعاً ممکن نیست چنین مسأله‌ای به خاطرشان بگذرد.

و ما که با حفظ الهی، از کنف حمایت او دور نشده‌ایم زیرا کلیسایی نداشته‌ایم که به نام خدا به ما حمله برد و از خدای او و دین او دور گردیم و مانند کسانی شویم که خدا درباره‌شان می‌فرماید: «گویی خر رمنده‌اند که از شیر گریزند».^۲

و ما که با حفظ الهی، وضع سیستم اساسی زندگی انسان را به دانش انسانی — و یا به تعبیر دیگر به جهل انسانی — واگذار نکرده‌ایم و بلکه خدا با قوانین روشنی‌بخش سیستم خود که براساس علم کامل به فطرت و استعدادات و نیروها و نیازهای حقیقی انسان، استوار است، ما را کمک کرده، ما — به فضل خدا — شایسته آنیم که بدین مسئله به دید دیگری بنگریم و از امور با رفق و مدارا و نظر علمی صحیحی برداشت کنیم و همه جوانب مسأله را یکایک بررسی کنیم نه آنکه از يك سو گزیده شویم و از کلیسا و خدای کلیسا و دین کلیسا و تفکرات کلیسا دوری گزینیم.

در چنین وضعی، مظاهر سرگشتگی و نوسان و نیز اسباب واقعی‌ای را که در ماورای آن پنهان است، درك خواهیم کرد و دید مستقل و نظریه مستقل و سیستم مستقل خود را که بر پایه بررسی‌های مستقل، استوار است و از سیستم و هدایت الهی کمک می‌گیرد، دارا خواهیم بود.

و از این رو، ملاحظه می‌کنیم که بین سیستم ما و کلیه سیستم‌های

حاکم، بین مکتب ما و همهٔ مکتب‌های شناخته شده، بین طبیعت نظر ما به واقعیت زندگی بشری و تاریخ بشری و همهٔ نظرات موجود، بین تفسیر ما برای زندگی و تاریخ و همهٔ تفسیرهای دیگر، بین هر عنوانی که نظام‌های اجتماعی بشری اتخاذکنند و عنوان «نظام اسلامی» ما اختلاف ریشه‌ای و اصیل وجود دارد.

این بحث مجمل را مجال این بررسی نیست و علاوه، چنین بررسی‌ای نیازمند کادرهای متنوعی است که در تنظیمات واحدی گرد آیند و وقت کافی نیز برای این بررسی‌گران، در اختیار داشته باشند و این کار باید در شرایط و اوضاعی صورت گیرد که جداً سیستم الهی را به دست گرفته باشد و این بررسی‌ها در پیشاپیش تصمیم قطعی برای اجرای این سیستم قرار گیرد و به همین دلیل، بررسی‌هایی که انجام می‌گیرد به منظور پیاده کردن نتایج آن در عالم خارج و دنیای عمل باشد نه فقط برای بحث و بررسی و رشد فرهنگ! زیرا سیستم فکری و نظری اسلام يك سیستم واقعی جدی است که به طرفداران خود اجازه نمی‌دهد کوشش خود را تنها برای بحث و بررسی و رشد فرهنگی مبذول دارند و بلکه کوشش طرفداران سیستم اسلامی برای آن است که این سیستم پیاده شود و لباس واقعیت پوشد و این همه، به هنگامی است که برای تحکیم کامل نظام اسلامی يك گرایش جدی وجود داشته باشد.

در این بحث مختصر، مجال ما محدود بدان است که پاره‌ای سرگشتگیهای زندگی اروپا را از این جنبه عرضه کنیم، زندگی‌ای که در زمان ما به تمام پهنهٔ گیتی حمله‌ور شده و مفاهیم و تفسیرها و قالب‌ها و عناوین و اصطلاحاتش سراسر گیتی را فراگرفته و یا در پیچ و خم تفکر و تعبیر و تطبیق در همه جا رسوخ کرده است.



از بردگی روم قدیم گرفته، تا نظام اقطاع، تا سرمایه‌داری، تا مارکسیسم و نازیسم همهٔ اینها، نظامات افراطی يك طرفه‌ای هستند

که می‌خواهند با يك راه افراطی، راه افراطی دیگری را معالجه‌کنند، نظاماتی هستند که می‌خواهند ستمی که به يك طبقه انجام گرفته با ستمی که به طبقه دیگر انجام می‌دهند، معالجه کنند و با تجاوز به انسان و ویژگی‌های انسانی در نظام دیگری انجام شده، معالجه کنند. در این نظامات، حتی يك بار هم کفه ترازو به اعتدال نگراییده و میان همه طبقات، عدالت برقرار نشده و کلیه نیروهای انسانی هماهنگ نگشته و به «فردیت» که مایه‌الامتیاز فرد فرد انسان‌هاست همراه با رعایت حق جمع که نماینده ویژگی‌های همگی افراد انسانی است، با هماهنگی و اعتدال، امکان فعالیت داده نشده است... و این کاری است که جز در سیستم الهی به‌طور کامل انجام‌پذیر نیست.

چون ما، در این بحث مجمل که تنها اشاره‌ای است بی‌تفصیل، راه اختصار در پیش گرفته‌ایم می‌توانیم در اینجا از دوره بردگی روم قدیم بگذریم و فقط از دوره فتودالیسم شروع کنیم، آن هم با عرضه اجمالی مطالب، به گونه‌ای که با این بحث مجمل و همه‌جانبه سازگار باشد.



نخست، باید میان خصوصیات اساسی نظام فتودالیسم، به معنای اصطلاحی تاریخی‌ای که اروپا بدان آشناست و مظاهر ثانوی و سطحی‌ای که گاهی در گوشه‌های مختلف زمین در اعصار مختلف پیدا شده، امتیاز قائل شویم که این، هم از نظر علمی ضروری است و هم از نظر احساسی.

نظام فتودالی اروپا فقط عبارت از وجود مالکیت‌های بزرگ نبود و بلکه با ویژگی‌های اساسی این نظام همراه بود که مهم‌ترین آن عبارت بود از:

۱- وابستگی کشاورز به زمین: وضع کشاورزان همانند وضع ابزار و حیوانات کشاورزی بود. کشاورزان مانند ابزار و حیوانات،

همراه با زمین به مالک جدید منتقل می شدند. هرچند مثل نظام بردگی، کشاورزان را خرید و فروش نمی کردند ولی وابستگی به زمین، آنها را از این حق که از زمینی به زمین دیگری منتقل شوند محروم می کرد و طبعاً از حق انتخاب حرفه فردی مستقل دیگری نیز محروم بودند.

۲- اراده خان مالک در قلمرو اقطاع او، قانون بود. او خود برای «سرف» (بردگان زمین) قانون گذاری می کرد و روابط آنان را با زمین و نیز روابطشان را با یکدیگر معین می کرد.

این، اقطاعی است که اروپا با آن آشنا بوده و نیز بر آن شورش کرده است. علامت ممیزه این دوران کینه آلود همین دو خصوصیت است.

در این نظام رسوا، نخست ارزش آدمی به هدر می رفت، زیرا این نظام، انسان را چون چارپا و ابزار کشاورزی وابسته به زمین می کرد که به همراه زمین به مالک جدید منتقل می گشت و انسانیت خود را مستقل از زمین احساس نمی کرد و نمی توانست آن زمین را ولو به قصد زمین اقطاعی دیگر ترك گوید و گرنه به حکم قانون، فراری محسوب می شد و او را دستگیر می کردند و به زمینی که وابسته بدان بود باز می گردانند (هرچند در اواخر دوره اقطاعی اگر مالکی که بردگان فراری به زمین اقطاعی او پناهنده می شدند، صلاح چنان می دید که آنان را به ارباب و زمین سابق برنگرداند، این قانون اجرا نمی شد).

در مرحله بعد، این نظام، بزرگواری آدمی را از بین می برد، زیرا او را اسیر اراده خان مالک می کرد و این اراده را به عنوان قانون می شناخت. و هیچ وضعی منحط تر از آن نیست که انسان، محکوم قانونی باشد که تنها اراده انسانی مانند خود اوست، گیرم که خان و ارباب باشد!

اروپا زیر چکمه این نظام رسوا به زانو درآمد... اروپا به زانو درآمد و بالاخره زمانی فرارسید که گروه های صلیبی در شرق اسلامی

به سیاحت پرداختند و با جامعه اسلامی درآمیختند و آرام آرام با اوضاع زندگی مردم در این منطقه آشنا شدند و نظام دیگری غیر از آن نظام رسوا دیدند:

شریعتی دیدند که همه مردم از حاکم و محکوم، غنی و فقیر، دارا و نادار، مالک زمین و کارگر زمین به طور یکسان آن را «حکم» اختلافات خود قرار می دادند، این شریعت بود و نه اراده ارباب و مالک زمین و نه اراده امیر و نه اراده سلطان... این شریعتی بود که از سوی خدا برایشان آمده بود و قاضیان فقط عهده دار بودند که بدان شریعت حکم کنند... اگر یکی از امراء و سلاطین می خواست به رعیت ستم روا دارد، به صورت فردی یا گروهی در برابرش ایستادگیهای طولانی می کردند. در این دوره (که صلیبی ها در کشورهای اسلامی به سر می بردند. م.) پیشوایان نیرومندی نیز ظهور کردند که رو در روی پادشاهان «ممالیک» ایستادگی می کردند و ایستادگیهای آنها میان توده هایی که در سراسر وطن اسلامی به سر می بردند منعکس می شد و گروههای صلیبی که در خلال دو قرن با این اجتماع درآمیخته بودند بدین جریانات آشنا می شدند.

علی رغم همه انحرافات که در این موقع در اجتماع اسلامی وجود داشت و در پاره ای از جزئیات زندگی، شریعت الهی را رعایت نمی کردند ولی بین این اجتماع و اجتماع فتودالی ای که صلیبی ها از آنجا آمده بودند فاصله بسیار بسیار زیادی وجود داشت.

صلیبی ها می دیدند مردم نه تنها در انتقال از یک مزرعه به مزرعه دیگر و نه تنها در انتقال از یک شهر به شهر دیگر آزادند، بلکه در انتقال به کلیه اقطار اسلامی در سراسر زمین آزادند، زیرا همه این سرزمین ها یک وطن واحد و به هم پیوسته اسلامی به شمار می رفت و حتی اگر امراء و سلاطین هم متعدد بودند مانعی در برابر افسراد مسلمان وجود نداشت.

آری. احیاناً پاره ای از مالکیت های بزرگ در اجتماع اسلامی آن

عصر وجود داشت ولی هیچ کدام نمی توانست آن گونه نظام اقطاعی ای پدید آورد که اروپا می شناخت، زیرا اینجا خان و مالک وجود نداشت، «سرف» (برده) وجود نداشت، وابستگی به زمین که برده به زمین چسبیده باشد وجود نداشت، اراده ارباب قانون نبود، زیرا قانون، شریعت الهی بود و این چیزی نبود که نظام اقطاعی را - به معنای اصطلاحی و فنی و تاریخی این نظام که صلیبی ها با آن آشنا بودند - پدید آورد.

در خلال دو قرنی که آتش جنگهای صلیبی از این سو و آن سو شعله ور بود، اجتماع و اوضاع اجتماع جامعه اسلامی در نفوس دهها هزار صلیبی که این جامعه و اوضاع آن را مشاهده می کردند و صدها هزار و بلکه میلیون ها مردمی که پشت سر آنها بودند و داستان کسانی را که از آنجا بازگشته بودند، گوش می دادند، اثر می کرد و در دلشان نقش می بست و اینها همه کار خود را انجام داد.

این پذیرش و انفعال در جامعه اروپا در کنار این عوامل دیگری تخمیر گشت، عواملی چون پیداشدن حرفه ها و شهرهای تجارتی و طبقه تجار و امتیازاتی که اینان در برابر کمک مالی به فرماندهان جنگی در جنگ های داخلی خودشان به دست می آوردند و عوامل دیگری که به شورش بر ضد نظام فئودالی منجر شد (که همه اروپائیان و به ویژه مارکسیستها، تنها عوامل اخیر را تنها عامل مؤثر می دانند).

نظام فئودالی اروپا نظام ظالمانه و رسوایی بود که کرامت انسانی را تا آخرین حد ممکن خوار می ساخت. این نظام با نظام برده داری هیچ گونه فرقی نداشت جز آنکه بردگان زمین (سرف) را نمی فروختند و جلو درنده ها نمی انداختند.

يك موج از امواجی که دنیای اسلامی در روی زمین به وجود آورد، رخنه بر اساس این نظام افکند و از آن پس، عوامل محلی دیگری آمد و بر آن فشار آورد و سرانجام، رژیم فرو ریخت.

نظام سرمایه داری به مثابه يك عكس العمل در برابر نادیده گرفتن

فرد و آزادی فردی و حتی نادیده گرفتن وجود انسانی به وجود آمد. این نظام بر این اساس به وجود آمد که فعالیت فردی به طور نامحدود، مطلق العنان باشد و آزادی فردی هیچ گونه قیدی نداشته باشد و منفعت فردی، منفعت عالی تر به شمار آید.

این گرایشها تا آخرین حد ممکن در قلمرو اقتصاد بروز کرد، زیرا در این قلمرو، همه چیز را به فعالیت و تمایلات و منافع فرد واگذار کرد، بی آنکه اجتماع و یا اخلاق و یا ملاحظات دیگری را که امکاناً آزادی فرد و یا تأمین منافع فردی را بدانگونه که فرد در صدد تأمین آن بود محدود می ساخت، مورد ملاحظه قرار دهد.

این گرایش در ابتدا، نقش رهائی بخش داشت و توده مردم را از چنگال رژیم فجیع فئودالی نجات داد و امکان آن داد که مواهب فردی و فعالیت فردی به قله ابتکار و حرکت و آزادی برسد و کلیه تلاشها — در راه تأمین منافع خصوصی — به سوی بهره برداری از منابع زیرزمینی و نیروهای طبیعی به نفع عموم بشر، توجیه شود و بالاخره بروز نظام سرمایه داری به عنوان دوره ای که در مقایسه با نظام اقطاعی اروپا پیشرفته بود، خدمات فراوانی انجام داد.

در عین حال که این گرایش، خدمات مزبور را انجام داد و به بشریت این خیرات را ارزانی داشت، دارای يك عنصر افراطی بود و عکس العملی از خطای گذشته بود و درد گذشته را با دردی تازه معالجه می کرد. و این همه، بدانجا کشید که آتش گرسنگی سرمایه داری که از نظام ملعون رباخواری زبانه می کشید لجام گسلانید، زیرا رباخواری از آغاز با پیدایش نظام سرمایه داری همراه بود و به گونه ای در آن داخل شد که اساس اقتصاد جدید گشت و بدانجا انجامید که کلیه ارزشهای اخلاقی و انسانی و اجتماعی اگر می خواست در زیر بناهای اقتصادی دخالت کند و جلو این شعله دیوانه وار را بگیرد پوچ و بی معنی باشد...

در حال حاضر، این گرسنگی تنها به افزودن حجم سرمایه ها و

مصالح سرمایه‌داری، به حساب طبقه تولیدکننده منتهی نشده و بلکه علاوه بر این نمودار زننده، چیز زننده‌تری نیز دارد و آن اینست که کارگران و صنعتگران و سوداگران و خود کارخانه‌دارها مزدور صرافانی شدند که به تأسیس بانک‌ها اقدام کرده، اموال سهام‌داران و پس‌اندازکنندگان را جذب می‌کنند تا این اموال را به نفع خود به کار اندازند، زیرا هر استفاده که به کار زدن این دارایی‌ها به دست دهد به‌جز سهم بسیار کمی که احياناً به سهامداران و پس‌اندازکنندگان پرداخت می‌شود همه به بانکداران برمی‌گردد و در همین احوال، کارگران و صنعتگران و سوداگران و طبقه مصرف‌کننده و نیز خود کارخانه‌دارها زحمت می‌کشند تا بهره‌ء وام بپردازند و این پول، در پایان به دار و دسته معدودی می‌رسد که از راه وام به صنعت و تجارت کمک می‌کنند و با آنکه هیچ کاری انجام نمی‌دهند ثمره رنج همه را در آخرین مرحله تصاحب می‌کنند.

بلای نظام سرمایه‌داری تنها در این نمودار بارز یعنی «تسخیر ملت‌ها و حکومت‌ها» به نفع سرمایه‌داران که مورد انتقاد قرار گرفت، مجسم نمی‌شود و لذا باید طبقه‌ای را بشناسیم که این ملت‌ها و دولت‌ها به تسخیر آن‌ها درآمده‌اند. این طبقه در سراسر جهان در پشت‌انبوهی از نظریات اقتصادی و ابزار تبلیغاتی و تزویر و با استفاده از اساتید بزرگ و دانشگاه‌ها و قوانین و لوایح، پنهان شده‌اند... اینان طبقه رباخوارانند... طبقه‌ای که بانک‌های پرداخت وام تأسیس می‌کنند و امتیاز تأسیس را نیز خود در اختیار دارند، طبقه‌ای که مراکز پولی جهان را در اختیار دارند و در تاریکی سر در لاک خود فرو برده‌اند، آنجا که محصول کوشش همه افراد بشر - که شامل تلاش‌های کارخانه‌داران و سوداگران نیز که به عنوان بورژواهای بزرگ مشخصند، می‌شود - به آنان برمی‌گردد... این نظام ربوی است که مسئول این بلاست. این نظام، مسئول آن است که دست‌آورد کلیه سعی و کوشش‌های انسان‌ها به این دسته کوچک یعنی دارندگان مراکز

مالی و مؤسسان بانک‌ها و صاحبان امتیازات تأسیس بانک‌ها برمی‌گردد.

نظام سرمایه‌داری با گسیختگی اخلاقی نیز همراه بود. گسیختگی اخلاقی تحت تأثیر نظریات مختلفی پیدا شد که دارای گرایش‌های گوناگون بودند، اعم از نظریات مربوط به آزادی فردی فاقد هرگونه قید و بند و یا نظریات مربوط به حیوان بودن انسان و مادیت جهان و تفسیر مادی و اقتصادی تاریخ...

همه این نظریات - به طوری که گذشت - از حرکت‌گیران از کلیسا و دوری از هرگونه تفکر دینی به‌طور مطلق ناشی شد و در ماورای همه این نظریات عامل دیگر که همان نظام رباخواری است، پنهان بود.

کسی که برای اجراء يك طرح، وام می‌دهد ناچار در فکر طرح‌های سودآورتری است که از عهده بهره ربا و سود اضافی برای او، برآید و طرح‌هایی که براساس تحريك و پاسخگویی به غرائز جنسی و براساس تحريك و پاسخگوئی به تمایل به خوش‌گذرانی استوار باشد در دنیایی که از الهامات دینی و اخلاقی تهی است از هر طرح دیگری سودآورتر است.

از اینجاست که یکی از سیاست‌های ثابت پولدارها (صراف‌ها، مراکز پولی، مؤسسان بانک‌ها و صاحب امتیازان مؤسسات) که بیشتر یهودیان جهانند و نیز یکی از سیاست‌های ثابت بسیاری از صاحبان طرح‌ها (واحدهای طرح‌ریزی) که از این مؤسسات وام‌های ربائی می‌گیرند، اینست که در اجتماع انسانی حالت سقوط اخلاقی و خوش‌گذرانی و سبکسری و پست‌همتی بپراکنند تا امکان یابند برنامه‌هایی مشتمل بر عیش و نوش‌های گوناگون جنسی و خوش‌گذرانی‌های رنگارنگ و آخرین حد بهره‌وری را بدون هیچ حد و قید دینی و یا اخلاقی رواج دهند.

بدین سان ساختن فیلم‌های دریده و برقراری سالن‌های مهیج

نمایش و نشریات فاسد و تجارت کنیزکان و رواج شراب و مواد مخدر و نیز ساختن ابزار و آلات تنعم و زیب و زیور و انجام کارهای تقلیدی و برگزاری مجالس جشن و شب نشینیهایی که این اجتماع هرزه به دنبال دارد... این همه در خدمت سرمایه داری (یعنی زیربنای سرمایه داری که بدین نظام، کمک مالی می کند) درمی آید... و این همه به فلسفه و نظریات و اساتید و ادیبان و هنرمندان و طراحان و نظامات حکومتی ای احتیاج دارد که این صنایع را مجاز شمارد و از آن حمایت و تشویق کند و سرمایه در چنین نظاماتی چنین نیروی توجیه کننده ای دارد، زیرا تنها سرمایه است که در اجتماعات لادینی حکومت می کند، مسأله ای که اگر سرپای زندگی و منجمله دارایی در برابر سیستم الهی زندگی خاضع گردد، هرگز وجود نخواهد داشت. سرمایه، این نیروی توجیه کننده مودی را در اجتماعاتی می تواند داشته باشد که راه و رسم الهی بر آن مسلط نشده باشد و اینجاست که سرمایه، سلطه انحصاری دارد.

ولی اگر راه و رسم الهی در اجتماعی مسلط باشد، اجتماع و دارائی ای را که میان آنها به گردش می آید، به سوی هدفی خیر و پاک متوجه می سازد و اجازه نمی دهد که دارایی وسیله تجاوز و تباهی گردد.

این، خود مال نیست که زندگی و جامعه را فاسد می کند، این سیستم و مکتب و نظام و ایدئولوژی است که بر اجتماعی از اجتماعات حاکم است، و آن جامعه را فاسد می کند.

از آنچه گذشت، حالت زنده ای را که نظام سرمایه داری به وجود آورده، لمس کردیم: این نظام می خواهد افراط را با افراط و درد را با درد معالجه کند و همیشه میان سلب آزادی از يك طرف و افسار گسیختگی از طرف دیگر در نوسان است، همچون اسبی که از سختی لجام چموشی کند.

ما اکنون نمی توانیم وارد تفصیل مشکلات اقتصادی ناشی از

نظام رباخواری که نظام سرمایه‌داری بر پایه آن استوار است، شویم و یا دربارهٔ اثر این نظام در رکودها و بحران‌های پی در پی و بیداد بیکاری و کسادای که با این رکود و بحران همراه است، گفتگو کنیم. و نیز نمی‌توانیم وارد تفصیل بیدادگری‌های استعمار شویم، استعماری که مقتضای نظام سرمایه‌داری است. وقتی سرمایه‌داری در جستجوی بازارهایی برمی‌آید که با مواد خام خود به صنایع بزرگ کمک کنند و در عین حال فرآورده‌های صنایع مزبور را مستهلك سازند، به چنین بیدادگری‌ها دست می‌زنند.

و نیز نمی‌توانیم وارد تفصیل بیدادگری استعمار جدید شویم که نه به صورت اشغال نظامی قدیم و بلکه به صورت بازاریابی برای سرمایه‌های اضافی دولت‌های سرمایه‌داری است که در کشور خودشان به علت اشباع صنعتی مجال فعالیت ندارند و از این‌رو در جستجوی کشورهای عقب‌مانده‌ای برمی‌آیند که به وسیلهٔ سرمایه‌های بیگانه «صنعتی» شوند و به دارائی‌های مزبور سود رباخواری برگردد و در کشور خود که دچار «امتلاء» اقتصادی شده است، راکد نماند... استعماری که هم اکنون در کلیهٔ نقاط افریقا - به‌طوری که می‌بینیم و می‌شنویم^۳ - در حال زدوخورد است...

ما نمی‌توانیم این جنبه‌های متعدد بلای سرمایه‌داری را به تفصیل بررسی کنیم، زیرا به طول می‌انجامد و با طبیعت این بحث اجمالی سازگار نیست و برای ارزیابی سرگشتگی بشر در راهی که در قلمرو نظام‌های اقتصادی و اجتماعی پیموده و از خدا و راه و رسم الهی زندگی دور شده به همین اشاره اکتفا می‌کنیم.



از این پس، مصیبت بزرگ در نظامات اجتماعی‌ای مجسم شده که اروپا در شرق و یا در غرب به مثابهٔ عکس‌العملی در برابر لجام - گسیختگی افراطی در نظامات فردی سرمایه‌داری به مرحلهٔ اجرا

۳- و جاهای بسیار نزدیکتری که لمس و احساس میکنیم. (مترجم)

درآورده است...

این، عصیانی جدید در برابر عصیان قدیم است؛ درد تازه‌ای است که می‌خواهند درد کهن انسان‌ها را بدان علاج کنند؛ لگدمال کردن يك جنبه از ویژگیهای اساسی انسان است تا از لگدمال شدن ویژگیهایی که وی از سوی دیگر دارد، رهایش سازند!

وجه مشترك نظامات اجتماعی جدید ادعای «ملی کردن منابع عمومی و ابزار تولید» است، خواه مانند نازیسم به خاطر عموم ملت این کار را انجام دهند و یا مانند مارکسیسم برای يك طبقه از ملت. داستان ملی کردن این منابع و ابزار برای ملت و یا برای طبقه‌ای از ملت، داستانی است که کسی نمی‌داند چگونه می‌توان در عمل پیاده کرد!

«کار یوهنت» مجارستانی در بحث خود تحت عنوان «کمونیسم از لحاظ نظری و عملی» می‌گوید: «هدف کمونیسم - لااقل مطابق نظریه کلاسیکی - ایجاد يك اجتماع بی طبقه است که کلیه وسایل تولید و توزیع و مبادله، به ملکیت توده درآید و دولت که وسیله خفه کردن مردم و فشار بر مردم است از بین برود... معینا مابین انقلابی که نظام سرمایه‌داری را ملغی می‌کند و اجتماع کمونیستی، دوره‌ای انتقالی وجود دارد که به نام (دیکتاتوری طبقه زحمتکش) (یا دیکتاتوری پرولتاریا) معروف است، مرحله‌ای که هم‌اکنون روسیه به پندار خود در مرحله گذر از آنست... این، مهم است که بدانیم روسیه را «سوسیالیست» می‌نامند نه «کمونیست» و جمهوری‌هایی که اتحاد شوروی از آنها فراهم آمده «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» خوانده می‌شوند نه کمونیستی، زیرا کمونیسم مرحله‌ای است که در آینده خواهد آمد و به اصطلاح معروف، مقیاس جامعه کمونیستی اینست که قانون: «از هر کس به اندازه توانائیش و به هر کس به اندازه احتیاجش» بر آن حاکم باشد ولی اگر آنچه را که «مارکس» در آغاز، گفته بود و «استالین» عادت داشت آن را تکرار کند، مأخذ قرار

دهیم، می بینیم چنین مساواتی در دولت سوسیالیستی، محال است. و لذا باید قانون «از هر کس به اندازه توانائیش و به هر کس به اندازه کارش» در این دولت حاکم باشد.

نئین و استالین قدم جای قدم **مارکس** گذاشتند و نظام جدید را که بر پایه ریشه کن کردن سرمایه داری استوار بود «سوسیالیست» نامیدند و از این رو در قانون اساسی شوروی که در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۶ اعلام شد هیچ گونه اشاره به «کمونیسم» نیامده مگر در ماده ۱۲۶ که به تعریف «حزب کمونیست» پرداخته و اتحاد شوروی را به عنوان «دولت سوسیالیستی کارگران و کشاورزان» شناخته است.

«استالین» در بیانیه ای که درباره قانون اساسی در ۵ دسامبر صادر کرد چنین گفت: تنها چیزی که تاکنون به انجام رسیده «سوسیالیسم» است. وی تعدیل قانون را با گنجاندن این عبارت که «هدف نهائی حرکت سوسیالیسم، ایجاد اجتماع کمونیستی خالص است» رد کرد و گفت: «این عبارت هیچگونه رابطه مستقیمی با این قانون که برای بهره برداری ابتدائی از دست آوردهائی که فعلا بدان رسیده ایم کوشش می کند، ندارد».

... بدون شك عده زیادی از سوسیالیستها منکر آن خواهند شد که استالین حق داشته چنین تعریفی برای نظام سیاسی و اقتصادی کنونی شوروی بکند ولی ما می بینیم که دو عبارت «کمونیسم» و «سوسیالیسم» در گفتگوهایی که مربوط به اهدافی است که سعی دارند بدان برسند، درواقع قابل تغییر و تبدیل به یکدیگرند و این امر برای همه کس ممکن است به فرهنگ انگلیسی «آکسفورد» مراجعه کند و آن را پیدا کند، زیرا حقیقت هر دو اینها این است که ابزار تولید باید به ملکیت ملت درآید ولی تا به حال برای کسی میسر نشده که کشف کند ملت چگونه ممکن است بر این ابزار مسلط گردد؟ و لذا کار سرپرستی ابزار تولید را به نام ملت به دولت و یا به هیئت دیگری واگذار می کنند که برای این کار معین شده است. و بدین

سان مقصود از مالکیت ملی در واقع سرمایه‌داری دولتی است و سوسیالیسم شوروی بزرگترین نمودار نیرومند و دمساز با این نوع سرمایه‌داری است و لذا بهتر آنست که ما قبل از بحث از اساس نظری کمونیسم متذکر شویم که هدف نهایی کمونیسم همان هدف سوسیالیسم است و اگر اختلافی میان این دو، وجود دارد، اختلاف در وسیله است نه هدف، زیرا سوسیالیست‌ها معتقدند که می‌توانند از طریق دموکراسی نظام خود را به کرسی بنشانند و از آن محافظت کنند ولی کمونیست‌ها معتقدند که چنین چیزی محال است.

مصیبت عظیم نظامات اجتماعی اروپا در شرق و غرب که به نام‌ها و اشکال گوناگون شناخته شده این است که برای الغاء وجود «فرد» کوشش می‌کنند، حال آنکه فردیت در ساختمان بیولوژیکی و در نتیجه، در تکوین عقلی و روحی انسان بسیار ریشه‌دار است و آن گونه نظامی با انسان دمساز است که حتی المقدور این فردیت را در کادری که آن را به سوی خیر همگانی توجیه کند، به استخدام درآورد، در صورتی که کوششی که در این نظامات برای انجام زدن و کشتن این فردیت به وسایل مختلف به عمل می‌آید، ساختمان آدمی را به طور کامل نابود می‌کند.

یکی از مقتضیات فردیت اینست که تنظیمات اقتصادی طوری نباشد که همه چیز را در دست دولت بگذارد تا دولت در کنار سلطه سیاسی و قانونی‌ای که دارد به تنهایی مالک منابع و ابزار و وسایل تولید شود و تنها او تاجر باشد و برای افراد کالا وارد و صادر و معامله کند و نیز تنها او «متفکر»! باشد و اجازه ندهد کسی رأی مخالف داشته باشد و یا در اصول و افکار و وسایل دولتی گفتگو کند. در چنین اوضاع و احوالی است که ویژگیهای عمومی انسان و ویژگیهای خاص فردی به نابودی تهدید می‌شود.

خوشبختانه فطرت برای مدتی دراز در برابر چنین تصمیمات ستمگرانه‌ای که بر ضد طبیعت بشری و موجودیت انسانی به عمل

می‌آید، تسلیم نمی‌شود و لذا اندک اندک این تلاش‌ها را در فشار قرار می‌دهد تا آن را درهم کوبد و نظامات کمونیستی (و یا به قول خودشان سوسیالیستی) نیز ناچار شده‌اند که به‌طور متوالی «تعدیل»‌هایی به وجود آورند که در حقیقت «عدول»‌هایی از بسیاری از پایه‌های اساسی مکتب است، زیرا فشار فطرت نیرومندتر از آنست که کلیه سازمان‌های دولتی با فشار کوبنده‌شان بتوانند در برابر آن ایستادگی کنند.



همین اشاره‌ها برای ما کافی است، اشاره بدان که بشر در کلیه گرایش‌ها و نظامات خود میان دو سوی افراط و تفریط دچار سرگشتگی شده و در گام‌هایی که برداشته پیوسته به چپ و راست متمایل شده و این همه، با کشتارهای وحشتناکی که میلیون‌ها انسان طی آن از بین رفته‌اند و با کشتار اخلاق و آداب انسانی که آدمی را در مرداب، واژگونه کرده، همراه بوده است.

ما - به‌طور اجمال و اختصار - دیدیم که این پدیده‌ها در سه جهت اساسی زندگی انسان پدیدار شده و در بینش او راجع به انسان و فطرت و استعدادات او و در بینش او راجع به زن و روابط جنسی و در بینش او راجع به نظامات اجتماعی و اقتصادی مجسم شده است. این است جریمه کمرشکنی که اروپا - و متأسفانه به‌دنباله اروپا تمامی بشریت - به‌خاطر دوری از خدا و سیستم الهی‌زندگی پرداخته است...

تمدنی ناسازگار با انسان

نوآوری مادی که در زمین به دست انسان انجام می‌گیرد، علاوه بر آنکه برای زندگی آدمی و رشد و پیشرفت این زندگی ضروری است، وظیفه اساسی اوست که وجود خود را در آن تحقق می‌بخشد و شخصیتش را بارور می‌سازد و استعدادات نهانی خود را که خدا در وجود یگانه و پیچیده و مرکب او به ودیعت نهاده می‌آزماید.

در میان همه موجودات، تنها انسان است که این وظیفه را با آگاهی و قصد و اراده انجام می‌دهد. از این گذشته، نوآوری چنان امر واجبی است که هدف بزرگ وجود آدمی را که خلافت الهی در روی زمین است، محقق می‌سازد. خدا می‌فرماید:

«من بر روی زمین جانشین می‌گمارم»^۱.

و از طریق همین خلافت و جانشینی است که پرستش پروردگار محقق می‌گردد و اعمال به نام خدا و به امید تحصیل رضای او انجام می‌پذیرد:

«جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه پرستش کنند»^۲.

ولی این نوآوری‌های مادی - با همه مفاهیمی که دارد - اعم از کشاورزی زمین گرفته تا استخراج ذخائر زیرزمینی و استخدام انرژی‌های آنها تا تولید مواد مصرفی برای بهره‌مند شدن از نعمت‌های پاک و پاکیزه حیات تا پرواز به فضای این جهان و ستارگانی که

۱- «انی جاعل فی الارض خلیفه...».

۲- «وما خلقت الجن والانس الا لعیبدون» به تفسیر سورة «الذاریات» به کتاب «فی ظلال القرآن» جزء ۲۷، صفحه ۳۰-۲۷ مراجعه فرمائید.

احتمالا به سوی آن پرواز خواهند کرد همه باید در خدمت آدمی باشد، زیرا خالق او برای او چنین خواسته و اعلام کرده که هرآنچه در آسمان ها و زمین است - که همه از آن اویند - برای بشر مسخر کرده است.

در این نوآوری ها و در ساختمان تمدنی که بر پایه آنست باید پرورش ویژگیهای انسان ملحوظ گردد، اعم از ویژگی هائی که انسان به عنوان يك نوع مجزای از ماده و جدای از حیوانات دیگر دارد و یا ویژگی هائی که فرد فرد آدمی واجد آنند و به طوری که گفتیم هرکدام با فردیت بیولوژیکی و روحی و عقلی خود جهان ویژه ای پدید آورده اند... و در هیچ حالی از حالات نباید در راه نوآوری های مادی و نیز در ساختمان تمدنی که بر پایه آنست، چیزی به وجود آید که با این ویژگیها تناقض داشته باشد و یا آنها را مدفون سازد و یا رشد آنها را به تأخیر اندازد و یا از بینشان ببرد و یا پستشان انگارد و کوچکشان شمارد و یا نقش آدمی را بر روی زمین، نقش ثانوی و یا تابع نوآوریمهای مادی قرار دهد....

در اینجا بین اینکه انسان، آقای روی زمین باشد و ویژگیهای نوعی و فردی خود را پرورش دهد و شخصیت خود را به عنوان يك جنس و به عنوان يك فرد پرورش دهد و از یکسو نوآوری مادی کند و به سوی تجدد و ترقی رود، مطلقاً تعارضی وجود ندارد، نه تنها تعارضی وجود ندارد و بلکه اگر ما به انسان و مرکزیت او در عالم وجود و نقش او در روی زمین و خصوصیات که از طرف آفریدگار بزرگت به او داده شده و وظیفه ای که بدان مکلف گشته و به خاطر آن آفریده شده، نگرشی مستقیم داشته باشیم اساساً بین این دو جنبه هماهنگی وجود دارد.

ولی سازندگان تمدن جدید - هرچند که حلقه ای از حلقات تمدن انسانی است و در ریشه های خود از آن جدا نیست - به حقیقت انسان و ویژگیهای او دانا نبوده اند و نیز تمایلی به احترام و تکریم انسان

نداشته‌اند:

— دانا نبوده‌اند، زیرا این تمدن در خلال سه قرن اخیر آغاز شده و رشد یافته و نادانی مطلق نسبت به انسان تا این لحظه همچنان ادامه دارد. تنها حقایق صحیح و ثابتی که پایدار مانده، همان حقایقی است که آفریننده بزرگ آدمی از آن خبر داده ولی تمدن مادی جدید در جوی پرورش یافته که از کلیسا گریزان بوده، و از شعاع کلیسا و به کلی از شعاع دین رمیده بوده است.

— تمایل نداشته‌اند، زیرا هرگونه کوششی برای تکریم انسان، مرکزیتی را به یاد می‌آورد که دین به آدمی می‌داد و در اروپا همه چیز مجاز بود جز آنچه که سیره دین باز آورد و کمترین پیوندی با اوضاع «مدنی» و نظامات اجتماعی و اقتصادی و پیوندها و ارتباطات و راههای فنی کار، پیدا کند. اروپا حتی تمایلی معکوس و حرصی بلیغ داشت که از یکسو انسان را تحقیر کند و از سوی دیگر نقش او را در برابر ماده و قوانین جبری ماده و اقتصاد، گم کند... گوئی دشمن نژاد انسانی بود و با شماتتی آشکار، حرص بر آن داشت که او را به صورت کسی که در یک گودال افتاده و لجن مال شده جلوه‌گر سازد و همه اینها را به خاطر آن می‌کرد که به کلیسا بگوید: خدای خود و دین خود و این انسانی را که به پندار تو خدا از روح خود در آن دمیده است، بردار و از ما و از زندگی واقعی و روزمره ما دور شو!!!

شرایطی که به این فاجعه انجامید، فراوان است ولی یک حقیقت عینی و بنیادی آن اینست که تمدن جدید، گرچه براساس گرایشهای تجربی و علمی‌ای استوار بود که اروپا از اندلس و شرق اسلامی اقتباس کرده بود و این گرایشها در آغاز از الهامات قرآن در خصوص تدبیر در نوامیس عالم و استخدام نیروها و ذخائر زیرزمینی و نیز از روح واقعی اسلام جوشیده بود ولی انتقال تمدن به اروپا همراه با ریشه‌های فلسفی آن نبود و بلکه بصورت علوم و شیوه‌های هنری و

روش‌های تجربی و به‌علاوه مصادف با «جدائی ناگوار»^۳ دین و تمدن جدید بود و از این‌رو در ساختمان این تمدن، انسان که سازنده تمدن به‌شمار می‌آمد و تمدن به‌خاطر او ساخته شده بود، مورد توجه قرار نگرفت و تمدن به صورتی درآمد که با «انسان»، ناسازگار بود و حتی ویژگیهای اساسی‌ای که انسان را در جهان، موجودی یگانه و منحصر به فرد می‌ساخت و آدمی بی آنها نمی‌توانست نقش خود را ایفا کند، پایمال می‌کرد.

بدان گونه که غفلت از پاره‌ای از این ویژگیها در هر نظام اجتماعی یا اقتصادی و یا هر نوع تمدنی، خصلتاً، در موجودیت بشری اختلال ایجاد می‌کند و نه فقط جنبه‌هایی که مورد غفلت قرار گرفته و بلکه سایر جنبه‌ها را نیز از بین می‌برد، زیرا ساختمان انسانی به صورت يك کل مرکب و بهم پیوسته است که در هر فعالیتی که از خود بروز دهد، در واقع به صورت يك واحد عمل می‌کند و جز در عالم مباحث عقلی و آزمایشگاهی از هم جدا نیست.



در اینجا باز هم قسمتی از نوشته‌های دکتر الکسیس کارل دربارهٔ این تمدن و پیدایش آن و ناسازگاری آن با انسان و همچنین خصوصیات را که نادیده گرفته و پایمال کرده، نقل می‌کنیم:

«بنای معظم و خیره‌کننده تمدن جدید چون بدون توجه به سرشت و طبیعت و احتیاجات حقیقی انسان بالا رفته است برای ما متناسب نیست و چون مولود اکتشافات اتفاقی علمی و تصورات و تئوریه‌ها و تمایلات و تفننات آدمی است با آنکه بدست ما و برای خود ما ساخته شده معه‌ذا درخور ما نمی‌باشد».

«در تشکیلات و مؤسسات صنعتی، موضوع تأثیر کارخانه. بر روی فعالیت‌های فیزیولوژی و روانی کارگران کاملاً فراموش شده

۳- به فصل «الفصام النكد» در كتاب «المستقبل لهذا الدین» رجوع فرمائید.

است.^۴ صنعت جدید برای ثروت مند کردن يك يا چند تن صاحبان کارخانه، بر روی اصل «بیشترین محصول در برابر کمترین هزینه» متکی است و بدون توجه به سرشت حقیقی کارگرانی که ماشینها را هدایت می کنند و همچنین بدون اندیشه به آنچه زندگی مصنوعی کارخانه ها در بدن و در نسل ایشان اعمال می کند، توسعه یافته است.»

«با آنکه پزشکان و متخصصان تعلیم و تربیت و بهداشت با حسن نیت و بدون شائبه کوشش خود را درباره اصلاح وضع آدمی به کار می برند، معهدا به هدف خود نخواهند رسید، زیرا تنها به نمونه های ناقصی که فقط شامل جزئی از حقیقت است توجه دارند و این نتیجه در مورد تمام کسانی که انسانیت را از دریچه آرزوها و رؤیاها و عقاید خود می نگرند نیز صدق می کند، زیرا بنای تمدنی که ایشان پیشنهاد می کنند جز تصاویر ناقص و اجزاء بی تناسبی را از آدمی درخور نمی باشد و انواع سیستم های حکومتی نیز که ساخته و پرداخته افکار و تصورات ثنورسین هاست چیزی جز کاخهای پوشالی نیست.

انسانی که هدف انقلاب کبیر فرانسه است و انسانی که در رؤیاهای مارکس و لنین باید اجتماع آینده را بپا سازد هر دو، غیر حقیقی است. نباید فراموش کنیم که قوانین اجتماعی و مناسباتی آدمیان با یکدیگر هنوز به خوبی روشن نشده است و سوسیولوژی و علم اقتصاد به صورت علوم ناقصی بوده و قوانین آنها احتمالی می باشد».

«... بایستی انسان مقیاس و مبنا قرار گرفته باشد. عملا او در دنیایی که ایجاد کرده است بیگانه به نظر می رسد چه نتوانسته است آن را درخور خود بسازد. چون طبیعت خود را نشناخته است...».

«بنابراین، سبقت زیاد و بی تناسب علوم مادی بر علوم زیستی را باید یکی از حوادث ناگوار بشریت دانست. محیطی که به کمک فکر

۴- در این مورد، هیچ فرقی میان رژیم کاپیتالیسم و نظام سوسیالیسم مارکسیسم وجود ندارد، خصایص انسانی کارگر نادیده گرفته شده، حال چه ثروتها در مالکیت توده باشد یا يك طبقه خاص!

و اکتشافات علمی ما ایجاد شده است نه با قدما و نه با شکل ما متناسب است (به ما نمی‌آید که ما در آن تیره بختیم) و اخلاقاً و معنأً تحلیل می‌رویم. محققاً جماعات و مللی که تمدن صنعتی در آنها به اوج کمال رسیده است زود ناتوان شده و مضمحل می‌شوند و بازگشت آنان به سوی بربریت انجام می‌گیرد، زیرا بدون دفاع در برابر محیط نامساعدی که علم برای آنها ایجاد نموده است، زندگی می‌کنند. در حقیقت تمدن امروزی ما نیز مانند اسلاف خود، به خاطر دلایلی که هنوز به‌خوبی نمی‌شناسیم محیطی ایجاد کرده است که ادامه زندگی در آن غیر ممکن می‌نماید».

«ما به خوبی درمی‌یابیم که در مقابل تمام آرزوها و توقعاتی که انسانیت از تمدن جدید داشته است، این تمدن هنوز از عهده پرورش مردان فکور و شجاعی برنیامده است که بتواند او را در پیمودن راه پرخطری که در پیش گرفته است هدایت کند. آدمیان خود به نسبت عظمت مؤسساتی که ساخته مغز ایشان است، تکامل نیافته‌اند. مخصوصاً ضعف فکری و اخلاقی و جمهالت سیاستمداران و زمامداران آینده تمدن ما را به خطر تهدید می‌کند».

«هوش و اراده و اخلاق، اعمالی نزدیک یکدیگرند ولی مقام اخلاق خیلی بالاتر از هوش است و هنگامی که از میان ملتی رخت بریست تمام تشکیلات اجتماعی آن از هم می‌پاشد».

«تمدن ما تاکنون موفق نشده است محیط درخور فعالیت‌های روانی آدمی ایجاد کند. باید قسمت اعظم نقایص هوشی و اخلاقی مردمان امروزی را که به ناکفایتی و بدی ترکیب محیط روانی ایشان نسبت داد. اولویت ماده و نفع‌جوئی که اصول آئین صنعتی امروز را می‌سازد در زوال فرهنگ و حس زیبایی‌شناسی و اخلاق، سهم بزرگی گرفته است».

«محیط اجتماعی امروز آنرا (احساس اخلاقی را) کاملاً در بوته فراموشی نهاده و در حقیقت آنرا از میان برده است و در همه عدم

مسئولیت تلقین می‌کند. کسانی که خوبی را از بدی تشخیص می‌دهند و کار می‌کنند و آینده را می‌بینند، بی‌شک می‌مانند و چون افراد کوچکی به نظر می‌آیند اغلب نیز بسختی گوشمالی می‌شوند، مادری که چند بچه دارد و در راه تربیت و پرورش آنان تفننات اجتماعی خود را زیر پا می‌گذارد، به نقص عقل مشهور و متهم می‌شود «و اگر کسی برای همسر خود و آموزش فرزندانش پولی ذخیره کند، این مبلغ توسط پولداران و مؤسسه‌داران دزدیده می‌شود و یا حکومت آن را می‌گیرد».^۵

«نه تنها مادیت خشن تمدن صنعتی با پیشرفت فکری متباین است، بلکه افراد عاطفی و حساس و مهربان و ضعیف و گوشه‌گیران و دوستداران جمال و هنر و کسانی را که هدفشان در زندگی فقط پول نیست و نمی‌خواهند شرایط غلط زندگی امروزی را تحمل نمایند، خرد می‌کند».

«اگر منحصرأ در پرورش یکی از فعالیت‌های عاطفی یا استتیک یا عرفانی افراط بشود افراد، کوچک و با افکار غلط و کوتاه و موهوم‌پرست به بار می‌آیند و در اجتماع امروزی اغلب با چنین افرادی برخورد می‌کنیم. برای پرورش حس استتیک و عرفانی و تهیه هنرمندان و شاعران و روحانیون و به‌طور خلاصه کسانی که بدون آرایش و پیرایه جنبه‌های مختلف زیبایی را می‌نگرند، تربیت

۵- جملات بین گیومه را از متن عربی ترجمه کردیم چون با آنچه در متن فارسی آمده کاملاً اختلاف دارد. رجوع فرمائید به «انسان موجود ناشناخته» صفحه ۱۴۵ و «الانسان ذلك المجهول» صفحه ۱۸۵.

در ترجمه فارسی بجای جملات داخل «گیومه» چنین آمده است: دانشمندان و هنرمندان بزرگی که وجودشان موجد زیبایی و موجب رفاه و سلامت دیگران است. خود با فقر زندگی میکنند و در تنگدستی جان‌میسپارند و درعین‌حال دزدان اجتماع با پول دیگران بخوشی و در نعمت بسر می‌برند، راهزنان بوسیلهٔ سیاسیون حمایت میشوند و پلیس مایهٔ زحمت ایشان نمی‌گردد و کودکان اعمالشان را روی پردهٔ سینما چون قهرمانان تحسین و در بازیها از آنان تقلید میکنند... (مترجم)

عالی فکر ضرورت ندارد. همین‌طور است در باره حس اخلاق و قضاوت ولی فعالیت‌های اخیر تقریباً خود به خود کفایت می‌کند... بدین جهت باید پرورش آنان بیش از هر چیز در تعلیم و تربیت، مورد توجه باشد، زیرا سبب تعادل فرد می‌گردد و او را چون عامل محکم و پرمقاومتی برای اجتماع می‌سازد».

«برای اینان که برای بالا بردن تمدن صنعتی کار می‌کنند، احساس معنوی بیش از هوش ضرورت دارد».^۶

«اگر فعالیت استتیک نزد بسیاری از افراد در حال خمود باقی می‌ماند، بدان جهت است که «تمدن صنعتی»، ما را از هر طرف با مناظر زشت و مبتذل خود احاطه کرده است. وانگهی ما نیز خود به ماشینی تبدیل یافته‌ایم، کارگر، عمل واحدی را روزانه هزار بار در کارخانه تکرار می‌کند و از شیئی معینی جز قطعه کوچکی که به او سپرده شده نمی‌سازد و چون هیچ‌گاه شیئی کاملی تهیه نمی‌کند، نمی‌تواند فکرش را به‌کار بیندازد و از آن استفاده ببرد و مانند اسبی چشم بسته تمام روز را برای کشیدن آب از چاه به دور چرخ می‌گردد».

«تکنیک، استخدام جنبه‌های مختلف فعالیت عقلی را که ممکن است هر روز بهره‌آزای به آدمی دهد برای او حرام کرده است».^۷

«تمدن جدید با قربانی کردن معنویت در برابر مادیت خطای بزرگی را مرتکب شده و خطر این خطا از آن جهت زیاد است که حس طغیان مردم را بیدار نمی‌کند و همه به آسانی آنرا مانند زندگی زیان‌بخش شهرهای بزرگ و زندانی شدن در کارخانجات پذیرفته‌اند، معینان کسانی که در کارهای خود حتی از اندک تلذذ هنری برخوردارند خیلی از آنهایی که فقط شیئی را به خاطر مصرف آن می‌سازند، خوشبخت‌ترند. بدیهی است که صنعت با شکل کنونی خود

۶- قسمت اخیر که از متن عربی ترجمه شده، با ترجمه‌ی فارسی فرق دارد. (مترجم)

۷- این قسمت در ترجمه‌ی فارسی کتاب «انسان موجود ناشناخته» نیامده است. (مترجم)

ابتکارات و لذات کارگران را زائل کرده است و لاقابل بخشی از ابتذال و تاریکی تمدن حاضر، ناشی از زوال حس جمالی و عدم التذاذ آن در زندگی روزانه است.

«اجتماع امروزی خود را از یاد برده است و جز به موجود انسانی توجه ندارد و گوئی قائل به حقیقت کلیات است و ما را چون مجردات در نظر می آورد. این اشتباه مفاهیم فرد و موجود انسانی، اجتماع ما را به سوی خطای بزرگی یعنی یکنواخت کردن افراد، سوق داده است. اگر آدمیان یکسان بودند پرورش و تربیت و به کار واداشتن و تأمین معاش ایشان به صورت اجتماعات کثیری چون چهارپایان اهلی ممکن بود ولی هر یک شخصیتی دارد و نمی توان او را چون سمبلی در نظر آورد».

«خبط بزرگ اجتماع امروزی در اینست که از سنین کوچکی، کودکان و دبستان را جایگزین کانون خانواده و دلمان مادر کرده است. این امر را باید معلول خیانت زنان دانست. مادرانی که کودکان خود را به کودکان می سپارند تا به شغل اداری و هوا و هوس و تفننات ادبی و هنری خود پردازند و یا فقط وقت خود را به بازی بریج و سینما به بطالت بگذرانند، سبب خاموشی اطاقهای خانوادگی که کودکان در آنها بسی چیزها فرامی گیرند، می شوند. بچه سگهای را که در لانه، بزرگ می کنند، رشدشان خیلی کمتر از آنهاست که در آزادی بدنبال پدر و مادر خود می روند، همچنین رشد کودکانی که در میان خانواده خود بسر می برند، بیشتر از اطفالی است که در مدارس شبانه روزی بین همسالان خود زندگی می کنند. کودک به زودی شالوده و خصایص بدنی و عاطفی و روانی خود را در قالب شرایط محیط می ریزد و بدین جهت از کودکان همسن خود، کم چیز یاد می گیرد. و وقتی به صورت واحد گمنامی در مدرسه تنزل می یابد، خوب رشد نمی کند. برای پرورش صحیح، هر فرد محتاج به تنهائی نسبی و توجه اجتماع کوچک خانوادگی است».

«همچنین اجتماع امروزی، به علت عدم توجه به فرد، افراد بالغ را نیز رو به تحلیل می‌برد. برای آدمی تحمل طرز زندگی کنونی و کار یکنواخت در کارخانه‌ها و ادارات و مؤسسات تولیدی گران تمام می‌شود و بدون کیفر نمی‌ماند».



این بیانات نویسنده - که ما مختصری از آنرا در اینجا آوردیم و در همه کتابش پراکنده است - در يك احساس، خلاصه می‌شود و آن احساس خطری است که این تمدن برای انسان و عناصر ذاتی و خصایص انسانی او به ارمغان آورده است. وی این بیانات را با این گفته که خصلت تهدید دارد و با آنکه از جانب يك دانشمند ابراز شده به فریادهای تهدیدآمیز دینی‌ای می‌ماند که معصیت‌کاران را مخاطب می‌سازد، پایان می‌دهد:

«انسان امروزی پرداخته محیط خود و عادات زندگی و افکاری است که اجتماع به او تحمیل کرده است. دیدیم که چگونه این عادات لطماتی به جسم و جان ما می‌زند و دانستیم که در حال حاضر تطابق ما با محیطی که به کمک وسایل علمی در پیرامون خود ایجاد کرده‌ایم بدون انحطاط، ممکن نیست. در این مورد علم را نباید مقصر شمرد بلکه باید آدمی را خطاکار دانست. ما ندانسته‌ایم که چگونه صواب را از خطا و جایز را از ممنوع بشناسیم و بدین ترتیب به قوانین طبیعی و سرشتی خود پشت پا زده و گناهی بزرگ را که هیچ‌گاه بدون کیفر نمی‌ماند، مرتکب شده‌ایم. اصول آئین علمی و اخلاقی صنعتی در برابر حقیقت زیست‌شناسی ساقط شده‌اند. زندگی همیشه به کسانی که از او توقع بیجا دارند و قوانین طبیعیش را پایمال می‌کنند يك پاسخ می‌دهد: آنها ضعیف می‌شوند و تمدن‌ها برهم می‌ریزند. علوم مواد بیجان، ما را به دنیائی کشانده است که متناسب با ما نیست و ما کورکورانه هرآنچه این علوم به ما داده‌اند پذیرفته‌ایم. فرد امروزی: کوتاه بین، تخصصی، عاری از مواهب اخلاق، بیمه‌ش و برای اداره

خود و هدایت تشکیلاتش ناتوانست».

نویسنده آنگاه این تهدید را با فریاد دیگری پیرامون آنچه باید کرد، در يك فصل طولانی از کتاب خود تحت عنوان «احیای انسان» دنبال می‌کند و می‌گوید:

«باید شخصیتی را که آدمی در شرایط زندگی جدید از دست داده است به او بازگردانید و دو جنس را از نو به دقت متمایز کرد. مهم اینست که هر فرد بدون چون و چرا مرد یا زن باشد، تعلیم و تربیت نباید مانع از تظاهر غرایز جنسی و خصایص روانی و تمنیات جنس مخالف در او گردد و فرصت برای نمود تمام نیروها و استعدادهایش به او بدهد. افراد انسانی را نمی‌توان چون ماشینهای يك کارخانه یکسان و يك شکل ساخت و برای احیای شخصیت آنان، باید قیود مدرسه و کارخانه و اداره را از میان برداشت و حتی اصول تمدن صنعتی و تکنولوژی را ترك گفت».

و قبلاً در مقدمه کتاب چنین می‌گوید:

«این کتاب... همچنین بخاطر متفکرین تندروی (نوشته شده) که نه تنها به لزوم تغییراتی در شئون سیاسی و اقتصادی، بلکه به واژگونی اصول تمدن صنعتی معتقدند و راه دیگری برای پیشرفت انسانیت آرزو می‌کنند».



ما عمداً منتخبات فوق را به عنوان گواهی مردی که نخستین صفتش اینست که دانشمند است و بر موضوع بحث خود تسلط دارد، بطور گسترده و مفصل نقل کردیم، کما اینکه در فصل «انسان ناشناخته» نیز چنین کردیم، زیرا این مطالب، گواهی مرد دانشمندی است که در آنچه طرح کرده بخوبی به بحث پرداخته و از عهده برآمده و بعلاوه، شخصی است که در ظل حمایت همین «تمدن» که بدینسان بر آن می‌شورد، پرورش یافته و به این «دانش» که بدین گونه ناتوانی و نارسائیش را اعلام می‌کند، ایمان دارد.

آنچه نقل کردیم به تنهایی برای دلالت عمیق بر آنکه این تمدن، «تمدنی ناسازگار با انسان است» کافی است، زیرا بدون شناخت طبیعت آدمی، به وجود آمده و بدون ملاحظهٔ ویژگیهای انسان و بدون ملاحظهٔ بیدادی که به او روا می‌دارد پویای راه اوست.

تمدن در این راه بخاطر افزایش تولید هرچه بیشتر بسود عدهٔ محدودی آزمند، ویژگیهای نوعی و فردی و نیز ویژگیهای مردانه و زنانهٔ انسان را از دست داده است.

تمدن در بهترین حالت خود در راه تسهیلات مادی و رفاه مشکوکی گام می‌نهد که اگر هم برای آدمی فایده‌ای داشته باشد، بلاشک با انسانیت انسان و ویژگیهای نوعی و فردی روشن او و ویژگیهای زن و مرد و خانواده و کودک و کلیهٔ عناصر اصلی زندگی که در راه این تمدن از دست رفته، برابری نمی‌کند.

این همه، بازخواست ما از این تمدن و زندگی‌ای که براساس آن تأسیس شده نیست و نیز زاویهٔ دید ما نسبت به این تمدن به طور کلی، آن نیست که گذشت، زیرا ما و نویسندۀ کتاب در تشخیص «درد» و شناخت «چگونگی موقعیت» - به طوری که در فصل ماقبل آخر این کتاب خواهیم گفت - دگربینی داریم و بویژه در تشریح درمان و طریقهٔ معالجه، دگربینی ما بیشتر و دامنه‌دارتر است:

زیرا نویسندۀ، علیرغم افق وسیع دید و آزادی روحی و اخلاص علمی‌ای که در تمامی تفکرات خود محکوم محیط تمدن خویش و انبوهی از رسوبات و وراثت‌های فکری و شعوری و تاریخی است که هرچند در نظر خودش چنین می‌نماید که از کلیهٔ این فشارها رهایی یافته، نتوانسته از آنها رهایی یابد.

بر سبیل مثال سخنان او را در این باره که: تمدن، حرکت دینی افرادی را که در پناه آن زندگی می‌کنند، از بین برده و انسانها را در مرتبه‌ای پست آفریده است، یادآوری می‌کنیم:

وی در تمام گفتارهای پراکنده‌ای که در کتاب خود دربارهٔ حرکت

دینی دارد، تنها یکی از صورتهای این حرکت در خیالش مجسم می‌گردد و آن دست‌یازی به عقیده در شکل روحی محض است. همان گونه که يك فرد فعالیت هنری و زیباشناسی و ادبی خود را بررسی می‌کند. وی به حرکت دینی رنگ این‌گونه حرکات را می‌دهد و به عنوان یکی از آنها می‌شناسد.

این شکل دین، از تصورات دینی حاکم بر اروپا مایه می‌گیرد که دین را به عنوان يك حرکت روحی و فردی می‌شناسد که در نماز و دعا و مناجات و تصوف و سایر حرکتهای فردی و روحی، مجسم می‌گردد و نویسنده بر تمدن ایراد می‌گیرد که این حرکت را در این شکل نابود کرده است.

وی علیرغم درك روشنی که درباره این جنبه دارد و علیرغم آنکه وقتی از این مرحله و نیز از آزمایشهای شخصی‌ای که در این زمینه دارد سخن می‌گوید روحش به پرواز درمی‌آید، دین را آن گونه که ما می‌شناسیم، به عنوان يك سیستم کامل زندگی نمی‌شناسد.

حرکت دینی که وی تنها يك جنبه‌اش را توصیف کرده، سیستمی است که هم بر تلاشهای هنری و زیباشناسی و ادبی تسلط دارد و هم بر نظام اجتماعی و اقتصادی و تمدن به‌طور کلی مسلط است، این حرکت روحی را نیز تحت سیطره خود دارد. و همه این تلاش‌های گوناگون در هر زاویه از زوایای زندگی از این سیستم سرچشمه می‌گیرد و بدان بازگشت دارد.

جنایت تمدن موجود و علت اساسی فساد آن و به هدر دادن ارزش‌ها و ویژگیهای انسانی و مشخصات فردی و همه چیزهایی که «دکتر کارل» به حق آنها می‌کوباند بیش از هر چیز در این نهفته است که تمدن این مطلب را طرد می‌کرد که دین - به عنوان يك سیستم الهی زندگی - این ویژگیها و این سلطه را داشته باشد.

و به عبارت دیگر: الوهیت خدا را نفی می‌کرد.

نفی الوهیت خدا در آن مجسم شده که این تمدن سیستم‌های غیر

الهی برای زندگی اتخاذ کرده اند و هرچند مانند کشورهای کمونیستی علناً خدا را طرد نکردند ولی همین که سیستم های ساخته بشر را برای زندگی برگزیدند، خود طرد قطعی خداوندی خداست.

طرد خدا پیش از پیدایش تمدن کنونی به وجود آمد و علل خاصی داشت که از يك طرف در تاریخ اروپا و از طرف دیگر در تاریخ مسیحیت اروپا نهفته بود. تفسیر این پدیده نیز در تاریخ اروپا و تاریخ مسیحیت نهفته است.

به دلیل این طرد سابقه دار - که از اوان دوران رنسانس پیدا شد - و به دلیل آنکه اروپا به بت پرستی روم قدیم بازگشت، تمدن جدید برپایه بی دینی استوار شد و همه این آفتها از همین شکاف به سراغ تمدن آمد و کلیه جنایات واقعی ای که تمدن نسبت به انسان انجام داد از همین چشمه پلید جوشید و نیز به هدر دادن ارزشهای انسانی و ویژگیهای نوعی و فردی از سوی تمدن، از این رویشگاه نامبارک روئید.

و ما در این تشخیص، دگربینی فراوانی با دکتر کارل داریم. دگربینی ما در این است که ما از ریشه های عمیق آغاز می کنیم، در حالی که او از يك مسأله فرعی یعنی: عقب ماندگی علوم انسانی از علوم مادی، آغاز کرده است. دگربینی ما در این است که ما حدود حرکت دینی را که این تمدن منکوب کرده در چنان شعاع گسترده ای درك می کنیم که همه جوانب زندگی انسانها را فرا می گیرد.

و از اینجا و بر این پایه است که در تشخیص علاج نیز با وی اختلاف و دگربینی داریم. البته در این فصل جای این بحث نیست و ما این گفته را در فصل ماقبل آخر کتاب که «راه رهایی» را پیشنهاد می کنیم، بررسی خواهیم کرد. در اینجا همین اشاره ما را کافی است که ریشه فساد در رویشگاه تمدن است و این در کنار پدیده های گوناگون فساد و تباهی ایست که «دکتر کارل» به عنوان دانشمندی بزرگ که در مطالعه و تشخیص و معالجه تنها به دانش اتکا دارد با درکی سلیم و اخلاصی مؤکد در کتاب گرانبهای خود عرضه داشته است.

کیفر سرشت

انسان که از پروردگار و سیستم و راهنمایی پروردگار دوری
گزید...

انسان که خود را پرستید و هوای خویش را خدای خویش گرفت...
انسان که خود را شناخت و بی‌راهنما در وادی حیرت به اقت
و خیز پرداخت و سیستم زندگی خود را بر پایه این نادانی و این
هواپرستی برپای داشت و در گرماگرم دوری از پروردگار و سرشت
الهی و سیستم الهی، بر سرشت خویش نیز که خدایش بر آن سرشته
بود تجاوز برد...

انسان که تکریم خدا را نسبت به خود به دور افکند...
و خود را حیوان شناخت...
و خود را «ابزار» شناخت...

و ابزار را همچون خدائی شناخت که به دلخواه بر او حکم
می‌راند...

و ماده را خدائی شناخت که به دلخواه بر او فرمان می‌راند...
و اقتصاد را خدائی شناخت که به دلخواه بر او فرمان می‌راند...
در حالی که خدا «انسان» ش و مهندس ابزار و فرمانروای بر
ماده و اقتصادش خواسته بود.

ولی انسان این همه تکریم و احترام را کنار گذاشت تا از کلیسا
نجات یابد و از خدائی کلیسا دور شود!

انسان که از زن حیوانی لطیف و از مرد حیوانی خشن ساخت و
هدف آمیزش و پیوستگی آنها را تنها بهره‌وری و کامجویی دانست و

فراموش کرد که خدا رابطه جنسی را در مرتبه‌ای عالی و رفیع قرار داده و پیوندی پاک دانسته که از يك سو تداوم حیات و از سوی دیگر پیشرفت زندگی و حرکت عرابه تمدن انسانی را بدان منوط و مربوط کرده که از خانواده جایگاهی برای تربیت آینده و از زن پاسداری برای تولید ماده گرانبهای انسانی ساخته و وی را از گرایش به ابتذال به گونه‌ای که تنها ابزار لذت مرد گردد محافظت کرده، و او را که در خانه به تولید و پاسداری ماده «انسان» می‌پردازد از اشتغال به تولید مواد در کارگاه معاف داشته است...

انسان که ویژگیهای انسانی خود را تعطیل کرد تا نیروی خود را در تولید مادی محصور کند، او که حیات خود را براساس مادی و تصور مادی قرار داد و زوایای زنده و پراوج و لطیف احساس خود را منکوب کرد و همه موهبتهای خدا را نسبت به خود، به نابودی کشید. موهبت‌هایی که به خاطر «انسان» بودن و به خاطر آنکه او آفریده‌ای یکدانه است، که مجموعه‌ای از اضداد را در نظام و نسق بدیع و شگفت خود فراهم آورده، کرامت شده بود.

انسان که نظام زندگی خود را براساس رباخواری گذاشت تا کلیه خانواده‌های بشری برای خدمت به چند هزار بانکدار و دارنده مراکز مالی رباخواری، رنج برند و دسترنج افراد بشر در اقصی-نقاط جهان به آنهایی برگردد که در پشت تجارتخانه‌های بزرگ و نظریات اقتصادی و مجموعه‌ای از وسائل تبلیغاتی در لاک خود پنهان شده‌اند...

و بالاخره... انسان که خدایانی به‌جز خدا برای خود گرفت. از مال و ثروت، خدا ساخت؛ از هوی و هوس خدا ساخت؛ از ماده خدا ساخت؛ از تولید خدا ساخت؛ از سرزمین خدا ساخت؛ از نژاد خدا ساخت؛ و از قانونگذاران خود نیز خدایانی ساخت؛ تا آنها، این حق ویژه خدا را غصب کنند و بدین سان حق الوهیت را نیز که ویژه خداست غاصبانه در اختیار گیرند...

انسان همه این خداها را ساخت و پرستید تا از خدا بگریزد و از پرستش او سر باز زند!!!

انسان که همه این کارها را به خود کرد، بناچار باید «کیفر سرشت» را بچشد و جریمه مخالفت با فریاد عمیق فطرت را بپردازد، جریمه‌ای کمرشکن، کوبنده و نابودکننده... و چنین شد...

و چنین شد، انسان، این جریمه را از جان، از اعصاب، از بدن، از سلامتی، از آرامش، از مواهب، از ویژگیها، از دنیا و از آخرت خود پرداخت.

انسان این جریمه را، بخصوص در میان مللی که به اوج تمدن مادی رسیده‌اند، به صورت این کمبودها پرداخت: کمبود نسل که تهدید به انقراض می‌شود و کمبود ویژگیهای انسانی که طنین انداز بازگشت به دوران بربریت است، کمبود اندازه هوش و سطح عقل و به دنبال آن خطر فرو ریختن اساس علم که تمدن بر آن استوار است و بالاخره فروریختگی خود تمدن...

آثار درهم کوبیدن نیروها که تکنیک با روش کنونی خود بدان نیازمند نیست؛ آثار دلهره‌ای که نسبت به آینده در اجتماع مادی مشرف به سقوط وجود دارد، آثار فروریختگی روحی که مقتضای فلسفه‌ها و قوانین در تمدن کفرآمیز کنونی است، آثار این همه به صورت امراض عصبی و عقلی و روانی و بلاهت و جنون و کمبود و انحراف و بزهکاری پدیدار گشته است.

همچنین آثار تبلیغ مدام درباره آنکه انسان حیوان است و مادی است و جنبه منفی دارد و نیز آثار رها ساختن شهوات و غرایز او از هرگونه ضابطه و قانون، آثار این همه به صورت انحلال، بی‌مبالاتی، منفی‌بافی، پذیرش دیکتاتوری‌ها و زندگی گله‌واری که هدفی جز آمیزش و باروری و خوردن و آشامیدن ندارد، جلوه‌گر شده است. و بدین‌سان، خاندان بشری سر به سر ملزم شده است که این

توان کمرشکن، قاطع و سنگین را به صورت جنگهای وحشتناک با میلیون‌ها قربانی از کشته و زخمی و ناقص‌العضو و آسیب رسیده و آزار دیده پردازد و با بحرانهای پیاپی روبرو شود: بحران، به‌هنگام کمبود تولید، بحران به‌هنگام تمایل میزان تجارت به فراوانی، بحران به‌هنگام کمبود محصول، بحران به‌هنگام افزایش محصول، بحران به‌هنگام کمبود نسل و بحران به‌هنگام افزایش نسل...

و این‌همه توأم با سرگشتگی، از این سو و سرگشتگی از آن سو... و این همه، توأم با فشار توان‌فرسایی که به اعصاب مردم وارد می‌شود و ایشان بر اثر سخته و خونریزی مغزی می‌میرند، به فلج مبتلا می‌گردند، دیوانه می‌شوند و این همه به‌گونه‌ای انجام می‌گیرد که گویی نیروهای افسانه‌ای دیوها از آنجا که مردم گمان نبرند بر آنان چیره شده ولی در حقیقت چیزی جز «نفس» شان بر آنان چیره نشده و این نیست جز انجام تهدید الهی که دل و گوش بدان نگشودند:

«هرکه نعمت خدا را پس از آن که به سویش آمده دگرگون سازد خدا سخت کیفر است».^۱

«هر که کفر را به جای ایمان گیرد راه صاف را گم کرده است».^۲
«برایشان داستان کسی را برخوان که آیاتمان را بدو دادیم و او از آنها جدا گشت و شیطان دنبالش کرد و او در شمار گمراهان شد و اگر می‌خواستیم او را بدان آیات بلندی می‌دادیم ولی او به زمین چسبید و از هوای خود پیروی کرد، پس سگ را ماند که اگر به او حمله بری پارس کند و اگر رهایش سازی پارس کند».^۳

«آنها که ربا خورند (از قبر) برنخیزند جز مانند کسی که شیطان او را دیوانه کرده باشد. این از آن روست که اینان گفتند: خرید و فروش مانند رباست - در حالی که خدا خرید و فروش را حلال و

۱- قرآن کریم، سوره ی بقره، آیه ۲۱۱.

۲- قرآن کریم، سوره ی بقره، آیه ۱۰۸.

۳- قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیات ۱۷۶ و ۱۷۵.

ربا را حرام کرده - پس برای هر که از سوی پروردگارش موعظه‌ای آید و او (از ربا) خودداری کند، گذشته به سود خودش و حکمش با خداست و آن که بازگشت کند، اینان دوزخیانند که در آن جاودانند. خدا ربا را بی‌بار و صدقات را بارور سازد و خدا کافرپیشگان گناهکار را دوست ندارد».^۴

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا داشته باشید و اگر مؤمنید باقی مانده ربا را واگذارید و اگر چنین نکردید به خدا و پیغمبر اعلان جنگ دهید».^۵

« به عصر سوگند که آدمیان زیان کنند مگر آنان که ایمان آرند و کار شایسته کنند و یکدیگر را به حق سفارش کنند و یکدیگر را به صبر سفارش کنند».^۶

اکنون به نقل گفتار کسانی می‌پردازیم که به ظهور و بروز آثار تمدن مادی و تراکم این اثرات در ملت‌هایی که به اوج تمدن رسیده‌اند گواهی داده‌اند، تا از این رهگذر عناصر چهارگانه این گرفتاری را - به طوری که در مقدمه این بحث بدان اشاره کردیم - به‌طور کامل بیان کرده باشیم:

ما گواهان خود را از میان افرادی انتخاب کرده‌ایم که دارای درجات متفاوت و محیط‌های مختلف بوده‌اند: یکی دانشمند است و محقق و مؤمن به علم و در مواجهه با گرفتاری تمدن، تنها به علم اعتماد می‌کند و نه چیز دیگر، یکی فیلسوف است و ایمان به دین ندارد و معذالك در شعاع عقل، خطری را که بشریت دارد در آن سقوط می‌کند، می‌بیند. یکی جستجوگر است و به دین و عقل و علم و فطرت آدمی یکجا ایمان دارد و در عین حال، موقعیت هر یک را در قلمرو معرفت و قلمرو بررسی، می‌شناسد. دیگری خانم طبیبی است

۴- قرآن کریم، سوره بقره، آیات ۲۷۵ و ۲۷۶.

۵- قرآن کریم، سوره بقره، آیات ۲۷۸ و ۲۷۹.

۶- قرآن کریم، سوره «العصر».

که اندازه جدی بودن مسأله را می‌شناسد و بدان جدیت که شایسته آنست، بررسیش می‌کند. یکی، روزنامه نگار است و کاری جز این ندارد که مسئله را در روزنامه خود به مردم عرضه دارد و به تشویق و تحریص پردازد.

ما به همین گواهی‌ها به‌جای ده‌ها نمونه آن اکتفا کرده‌ایم، زیرا نمی‌توان در يك فصل از يك كتاب همه گواهان را فراخواند و گواهی همگان را به نگارش کشید.



دکتر الکسیس کارل گواهی خود را با این سخن آغاز می‌کند که بشر - به قول او - با «قوانین طبیعی» و - به قول ما - با «قوانین فطرت که خدا مردم را با آن سرشته است»، مخالفت کرده و این مخالفت عواقبی در پی دارد که هرکس با این قوانین محکم و نرمش-ناپذیر مخالفت کند ناچار بدان برخورد خواهد کرد و مخالفان را بدون کیفر نخواهد گذاشت. وی آنگاه به بیان کیفرهایی می‌پردازد که هم‌اکنون به بشریت رسیده است:

«قبل از شروع، مؤلف به دشواری این کار، آگاه بود و آنرا تقریباً غیرممکن می‌دید ولی قدم پیش گذاشت، زیرا بالاخره باید کسی چنین تصمیمی می‌گرفت، زیرا انسان قادر نیست دیگر از تمدن ماشینی در راهی که افتاده است پیروی کند... برای آنکه به‌سوی انحطاط می‌گراید. زیبایی‌های علوم ماده بیجان چنان او را خیره کرده که از یاد برده است جسم و جان او از قوانین مرموزی پیروی می‌کنند که مانند قوانین جهان ستارگان لایتغیرند و بی-آنکه خطر و زیانی متوجه شود، آنها را پایمال نمود. بنا بر این، شناسائی روابطی که آدمی را ناچار به جهان و هموعانش می‌پیوندد و آشنائی به روابط بین بافتها و روانش، ضرورت دارد. در حقیقت، مقدم بر هر چیز باید

به انسان پرداخت، انسانی که با انحطاط او، زیبایی تمدن ما و حتی عظمت جهان ستارگان از بین می‌رود...».

«انسان امروزی پرداخته محیط خود و عادات زندگی و افکاری است که اجتماع به او تحمیل کرده است... دیدیم که چگونه این عادات، لطماتی به جسم و جان ما می‌زند و دانستیم که در حال حاضر، تطابق ما با محیطی که به کمک وسایل علمی پیرامون خود ایجاد کرده‌ایم بدون انحطاط، ممکن نیست. درین مورد علم را نباید مقصر شمرد بلکه باید آدمی را خطاکار دانست. ما ندانسته‌ایم که چگونه صواب را از خطا و جایز را از ممنوع بشناسیم. و بدین ترتیب به قوانین طبیعی و سرشتی خود پشت پا زده و گناهی بزرگت را که هیچ‌گاه بدون کیفر نمی‌ماند، مرتکب شده‌ایم. اصول آئین علمی و اخلاق صنعتی در برابر حقیقت زیست‌شناسی ساقط شده‌اند. زندگی همیشه به کسانی که از او توقع بیجا دارند و قوانین طبیعی‌اش را پایمال می‌کنند يك پاسخ می‌دهد: آنها ضعیف می‌شوند و تمدن‌ها برهم می‌ریزند. علوم مواد بیجان ما را به دنیائی کشانده است که متناسب با ما نیست و ما کورکورانه هر آنچه را که این علوم به ما داده‌اند، پذیرفته‌ایم. فرد امروزی کوتاه‌بین، تخصصی، عاری از موهبت اخلاق، بیمه‌ش و برای اداره خود و تشکیلاتش ناتوان است».^۷

«در تمدن جدید، فرد عادی با فعالیت نسبتاً زیاد که مخصوصاً به جنبه‌های علمی زندگی متوجه است و به کمی اطلاعات و نیرنگسازی و با نوعی ضعف روحی که سبب می‌شود بزودی تحت تأثیر محیط خود قرار گیرد، مشخص می‌شود. به نظر می‌آید که با گسستگی زره اخلاق، هوش نیز تحلیل رفته و راه زوال می‌پوید»...

«شاید بتوان گفت که تمدن جدید از تهیه و پرورش نمونه‌های برگزیده و ممتازی که در عین حال از مواهب هوش سرشار و تصور

۷- این قسمت را در فصل پیش آورده بودیم ولی چون مفهوم آن در اینجا ضروری می‌نمود، دوباره آورده‌ایم.

و جدیت برخوردار باشند، ناتوان است. تقریباً در تمام کشورها میزان حدت فکر و مایه اخلاقی نزد متصدیان امور سیاسی و تجارتي و صنعتی نقصان یافته است».

«کسانی که در کارهای خود حتی از اندک تلذذ هنری برخوردارند خیلی از آنهایی که فقط شیئی را به خاطر مصرف آن می سازند، خوشبخت ترند. بدیهی است ضعف با شکل کنونی خود، ابتکارات و لذات کارگران را زائل کرده است».

«اگر منحصرأ در پرورش یکی از فعالیت های عاطفی یا استتیک یا عرفانی افراط شود، افراد کوچک و با افکار غلط و کوتاه و موهوم پرست ببار می آیند و در اجتماع امروزی اغلب با چنین افرادی برخورد می کنیم».

«رشد شعوری اغلب خیلی کم است و فقط قادر به انجام کارهای ساده ای هستند که در اجتماع جدید زندگی فرد را تأمین می کند یعنی می سازند و مصرف می کنند و احتیاجات فیزیولوژیکی خود را تأمین می کنند و از مشاهده مسابقات ورزشی و دیدن فیلم های سینمایی پر حادثه لذت می برند و با وسائل حمل و نقل سریع بدون زحمت از نقطه ای به نقطه دیگر می رسند و خود را با نگاه های سرسری به اشیاء مشغول می دارند، سست و تأثیرپذیر و تجمل دوستند و از حس اخلاقی و مذهبی و استتیک بهره ای ندارند...».

«این آشفتگی و نامتعادلی دنیای شعوری یکی از مشخص ترین کیفیات عصر ماست...».

«فکر نیز می تواند سبب ضایعات عضوی شود. بی ثباتی شرایط زندگی جدید، اضطرابات دائمی، فقدان امنیت اقتصادی، حالاتی در شعور ایجاد می کند که منجر به پیدایش اختلالات عصبی و ساختمانی معده و روده ها و عمل هضم می شود و بالنتیجه عبور میکروبها از جدار روده ها در جریان خون تسهیل می گردد. بیماری های روده بزرگ و عفونت های کلیوی و مثانه که با آنها همراه است، از

نتایج دیررس عدم تعادل روانی و معنوی است، این بیماریها در طبقاتی از اجتماع که زندگی آرام و ساده و بدون تشویشی دارند، کمتر دیده می‌شود. همچنین کسانی که می‌توانند در میان هیاهو و غوغای شهرهای بزرگ، آرامش درونی خود را حفظ کنند نیز از دستبرد اختلالات احشائی در امانند.

«فعالیت‌های فیزیولوژیکی بدن بایستی لایشر باقی بماند و اگر توجه ما به‌سوی آنها معطوف شود، عملشان مختل می‌گردد. به این جهت پسیکانالیز یا تمرکز حواس بیماران بر روی آنها گاهی عدم تعادل بیشتری نتیجه می‌دهد. هنگامی که فعالیت‌های خود را در راه رسیدن به يك هدف توجیه و تنظیم می‌کنیم اعمال روانی و بدنی ما کاملاً هماهنگ می‌گردد. توجیه امیال و انعطاف روح در مسیری واحد، نوعی آرامش درونی ایجاد می‌کند، آدمی با ندهای درونی نیز بمانند کند و کاو عمل می‌تواند از پراکندگی خاطر جلوگیری نماید^۸ ولی تنها کافی نیست که به زیبایی دریا و کوهها و ابرها و شاهکارهای هنرمندان و شعرای بزرگ و به آثار برجسته فلاسفه و محاسبات شیرینی از ریاضی که قوانین جهان را بیان می‌کند، توجه نماید، بلکه بایستی روحی باشد که برای رسیدن به يك هدف عالی اخلاقی مبارزه کند و در میان دل تاریک اشیاء در جستجوی حقیقت باشد و حتی چون رهروان عرفان، برای درك جوهره نامرئی جهان بزرگ، وارسته گردد. توحید فعالیت‌های شعوری موجب هماهنگی و نظم اعمال احشائی و عصبی می‌شود، در طبقاتی از اجتماع که حس اخلاقی و هوش به يك نسبت رشد یافته است، بیماری‌های تغذیه و عصبی و جنایت و دیوانگی نادر است. افراد این طبقات خوشبختند.»

«تمدن ما تاکنون موفق نشده است محیطی درخور فعالیت‌های روانی آدمی ایجاد کند باید قسمت اعظم نقائص هوشی و اخلاقی

۸- ترجمه‌ی عربی اینست: «انسان همانگونه که با کارش خود را دچار پراکندگی میکند، با فکرش نیز چنین میکند». (مترجم)

مردمان امروزی را به ناکفایتی و بدی ترکیب محیط روانی ایشان نسبت داد. اولویت ماده و نفع جوئی که اصول آئین صنعتی امروز را می سازد در زوال فرهنگ و حس زیبایی شناسی و اخلاق آن گونه که تمدن مسیحی و یا دانش جدید معرفی می کنند،^۹ سهم بزرگی گرفته است. در عین حال تحولات طرز زندگی سبب پراکندگی خانواده ها و اجتماعاتی که شخصیت و شعائر خاصی داشته اند نیز گردیده است. «هیچ کجا از فرهنگ اثری باقی نمانده است».^{۱۰} انتشار بی حد روزنامه ها و سینماها و رادیو، سطح فکری طبقات اجتماعی را به پائین ترین مرحله خود رسانده است...».

«و از این روست که علیرغم شیوه های پیشرفته ای که در مدارس و دانشکده ها و دانشگاهها مورد بررسی قرار می گیرد، طبقات بی-هوش پیوسته رو به افزایش است. و عجیب است که کند ذهنی غالباً در جاهائی است که شناخت علمی پیش می رود. شاگردان و دانشجویان افکار خود را در قالب برنامه های گنگ رادیوئی و سینمائی که به آن عادت کرده اند، می ریزند. محیط اجتماعی امروز نه تنها رشد فکری را تسهیل نمی کند بلکه از آن جلوگیری می نماید».

«(پس از آنکه آداب جنسی را به گوشه ای افکندند) عفت زندگی زائل شده است. پسیکانالیز مردان و زنان را در مناسبات خود راهنمائی می کنند. بد و خوب، درست و نادرست مفهومی ندارد. در زندانها فقط جنایتکاران کم هوش و یا معیوب به دام افتاده اند و بقیه

۹- اینکه نویسنده، تمدن مسیحیت و دانش نو را در طراز هم قرار داده با واقع تاریخی مخالف است، زیرا مسیحیتی که کلیسا عرضه داشت با عناد سرسختانه ای در برابر روشهای علمی جدید که از دنیای اسلام باروپا رفته بود، ایستادگی کرد و همین ایستادگی یکی از علل اساسی جدائی نکبت بار، «علم و دین» و نیز «دین و زندگی» در اروپا بود... در این باره به کتاب «الاسلام علی مفرق الطرق» تألیف «محمداسد» ترجمه «عمر فروغ» مراجعه شود (مؤلف). توضیح: ایراد مؤلف به جمله ایست (بین گیومه) که در ترجمه فارسی کتاب نیامده است. (مترجم)

۱۰- این قسمت در ترجمه عربی نیامده است. (مترجم)

که خیلی فراوانترند در آزادی به سر می‌برند و در میان دیگر مردم پراکنده و مخلوطند و کسی از حضور آنان منزجر و متنفر نیست: «هادیان مذهب، دین را با منطق و دلیل آمیخته و از آن تمام عوامل عرفانی را برداشته‌اند»^{۱۱} و با این همه به جلب توجه مردم به سوی خود موفق نشده‌اند و در کلیساهای نیمه خلوت خود از اندك موازین اخلاقی بیموده سخن می‌گویند.

«اینان قانعند که همین نقش پلیس را ایفاء کنند: به ثروتمندان و مصالح آنان كمك کنند تا چهارچوبه جامعه موجود را حفظ کنند و یا بدان گونه که سیاستمداران عمل می‌کنند، از شهوات توده‌ها تملق گویند».

«روان آدمی به اندازه جسم وی مستحکم نیست. شایان توجه است که بیماری‌های روانی به تنهایی از جمع تمام بیماری‌های دیگر فراوان‌ترند و تیمارستان‌ها که از دیوانگان لبریز شده است دیگر جای اضافی برای پذیرفتن تمام بیمارانی که باید بستری شوند، ندارند. به گفته «پیرس»: در ایالت نیویورک از هر ۲۲ هزار نفر يك نفر باید در طول عمر خود مدتی را در تیمارستان بسر برد. در سراسر اتازونی تعداد افراد ناقص عقل و دیوانه هشت برابر بیشتر از مسلولین بستری در بیمارستان‌هاست. هر سال قریب ۶۸۰۰۰ بیمار جدید در مؤسساتی که برای نگهداری دیوانگان تخصیص یافته، پذیرفته می‌شوند. اگر وضع به همین منوال و با این سرعت پیش رود، بیش از يك میلیون نفر از کودکان و جوانانی که در مدارس و دانشگاه‌ها تحصیل می‌کنند دیر یا زود باید در یکی از بیمارستانهای خاص امراض روانی بستری شوند. در سال ۱۹۳۲ تیمارستانهای دولتی تقریباً ۳۴۰۰۰۰ دیوانه در خود داشته است و

۱۱- ترجمه از متن عربی: کشیشها دین را بصورت جیره‌بندی درآورده، بهرکس سهم معینی داده، و پایه‌های غامض آنها لگدمال کرده‌اند. (مترجم)

به این رقم باید ۸۱۲۸۹ ابله و مصروع بستری و ۱۰۹۵۱ تن^{۱۲} غیر بستری را افزود. این آمار شماره دیوانگانی را که در بیمارستانهای خصوصی مداوا می‌شوند، شامل نمی‌گردد. در سراسر کشور در حدود ۵۰۰۰۰۰ ناقص عقل نیز وجود دارد. علاوه بر این، بررسی و مطالعاتی که به وسیله «کمیته ملی بهداشت روانی» به عمل آمده نشان داده است که لااقل ۴۰۰۰۰۰ تن از کودکانی که در مدارس عمومی تحصیل می‌کنند خیلی کم‌هوش‌تر از آنند که بتوانند تمام دوره تحصیلی خود را ادامه دهند. در حقیقت تعداد کسانی که به اختلالات روانی گرفتارند، خیلی بیشتر از این ارقام است و متجاوز از چندین صد هزار از افراد عادی به عوارض عصبی - روانی مبتلا هستند.^{۱۳} این ارقام بر نهایت ظرافت و شکنندگی شعور مردم امروزی دلالت دارد و ما را به کمال اهمیتی که اجتماعات فعلی باید به این مسأله حیاتی بدهند، متوجه می‌سازند. بیماریهای روانی، آینده انسانیت را تهدید می‌کند و خیلی خطرناک‌تر از سل و طاعون و سرطان و بیماریهای قلبی و کلیوی و حتی تیفوس و وبا است. این خطر فقط ناشی از آن نیست که بر شماره جنایتکاران می‌افزاید بلکه مخصوصاً بدان جهت است که نژاد سفید^{۱۴} را روز به روز به سوی انحطاط می‌برد و بیشتر از آنچه در بین مردم پراکنده‌اند نیست، درست است که جمع کثیری از افراد غیرطبیعی در زندانها بسر می‌برند. ولی نباید از نظر دور داشت که بیشتر دیوانگان با فرهنگ آزادند.

«شکی نمی‌توان کرد که طرز زندگی ما اختلالات روانی را

۱۲- دو رقم مذکور در متن عربی بترتیب چنین است: ۸۱۲۸۹ و ۱۰۹۵۱.

۱۳- همه این آمار، مربوط به گذشته است و در این مدت چندین برابر افزون شده است.

۱۴- چیزیکه در خاطر نویسنده اضطراب بوجود آورده تنها خطری است که به نژاد سفید روآور شده و این یکی از میراثهای عقلی غربی در مورد بدبختی بشر است که این نویسنده دانشمند دورانیش نتوانسته است از آن رهائی یابد.

موجب می‌شود. بنابراین، طب جدید موفقیت بزرگی در تأمین تعادل فعالیت‌های روانی که خاص آدمی است، به دست نیاورده است.»

«آدمی، به حق می‌تواند بپرسد که آیا شخصیت عقلی، همچنان در مردم امروزی موجود است. بعضی از محققین وجود آنرا با تردید تلقی می‌کنند و «تئودور درایزر» به آن چون افسانه‌ای می‌نگرد، به یقین در بین ساکنین شهرهای بزرگ، ضعف اخلاقی به‌طور یکنواخت رخنه کرده است و افراد کثیری در قالب مخلوطی از عصبانیت و خمودی، خودپسندی و عدم اعتماد به نفس، نیرومندی عضلات و فقدان مقاومت در برابر خستگی بار آمده‌اند و غرایز جنسی ایشان نامتعادل پرورش یافته است.»

این بود چند فقره از شهادت «دکتر کارل» دربارهٔ اوضاع عمومی بشری در تمدن عصری، سخنان او جنبهٔ دیگری نیز دارد که دوست داریم جداگانه نقل کنیم. و آن گواهی او در خصوص قضیهٔ زن و روابط جنسی در تمدن حاضر و خطراتی است که این مسأله نسبت به موجودیت بشری و نیز سطح عقلی و اخلاقی او به بار آورده است. چنین می‌پسندیم که وی گواهی «علمی» خود را ادا کند بی‌آنکه بر آن حاشیه بزنیم.

«بالاخره باید دید که این طرز جدید زندگی چه تأثیراتی در آیندهٔ نژاد خواهد داشت؟ عکس‌العمل زنان به تغییراتی که تمدن حاضر در عادات اجدادی ما داده قطعی و فوری بوده است. میزان توالد بلافاصله کاهش یافته و این کیفیت مهم به همان نسبتی که اجتماع یا ملتی زودتر از دستورات و راهنمایی‌های علوم تازه برخوردار گردیده سریعتر و شدیدتر بوده است. مسألهٔ نازائی عمدی زنان در تاریخ بشریت تازه نیست و آثار آن را در تمدنهای کهن نیز می‌توان یافت و ما به مفهوم واقعی آن به خوبی آشنائی داریم.^{۱۵}

۱۵- احتمالاً اشاره بوقایع مشابهی است که در اواخر دوران تمدن یونان و اواخر دوران تمدن روم اتفاق افتاده و در هر دو مورد، منجر بسقوط و محو آنان شد.

«اختلافی که بین زن و مرد موجود است تنها مربوط به شکل اندامهای جنسی آنها و وجود زهدان و انجام زایمان نزد زن و طرز تعلیم خاص آنها نیست بلکه نتیجه علتی عمیق تر است که از «خود-بافتها» و تأثیر مواد شیمیائی مترشحه غدد تناسلی در خون ناشی می شود. به علت عدم توجه به این نکته اصلی و مهم است که طرفداران نهضت زن فکر می کنند که هر دو جنس می توانند يك قسم تعلیم و تربیت یابند و مشاغل و اختیارات و مسؤولیت های یکسانی به عهده گیرند. زن در حقیقت از جهات زیادی با مرد متفاوت است، یکا یک سلول های بدنش و همچنین دستگاه های عضوی و مخصوصاً سلسله عصبی، نشانه جنسی او را بروی خود دارد، قوانین فیزیولوژی نیز همانند قوانین جهان ستارگان، سخت و غیر قابل تغییر است و ممکن نیست تمایلات انسانی در آن راهی یابد. ما مجبوریم آنها را آن طوری که هستند، بپذیریم. زنان باید به بسط مواهب طبیعی خود در جهت و مسیر سرشت خاص خویش بدون تقلید کورکورانه از مردان بکوشند. وظیفه ایشان در راه تکامل بشریت خیلی بزرگتر از مردهاست و نبایستی آن را سرسری گیرند و رها کنند».

«پدر و مادر در ساختمان هسته سلول اولیه که تمام سلول های موجود تازه از تقسیمات بعدی آن پدیدار می شود، به يك اندازه سهیمند ولی مادر علاوه بر نیمه مواد سلول تمام پروتوپلاسمهائی که دوردور این هسته را می گیرند نیز می دهد و به این ترتیب وظیفه او در ایجاد جنین از پدر مهمتر است».

«وظیفه مرد در تولید مثل کوتاه است ولی از آن زن تقریباً نه ماه بطول می انجامد. در این مدت جنین به وسیله موادی که با خون مادر پس از تصفیه در جفت به او می رسد تغذیه و رشد می کند. در حالی که کودک مواد لازم برای رشد خود را می گیرد و با آن بافتهای جدیدی می سازد، بعضی از ترشحات خود را نیز به مادر می دهد. این مواد ممکن است سودمند یا زیان بخش باشد، زیرا در حقیقت جنین

در عین حال، به وسیله مواد هسته سلولهای نر و ماده پدر و مادر متشکل گردیده است و این موجود که در اصل يك قسمت آن بیگانه بوده و در بدن زن جای گرفته است در تمام مدت آبستنی مادر را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و گاهی او را مسموم می‌کند».

«خلاصه ساختمان زن در زهدان مادر به علت آنکه بافت‌هایشان با یکدیگر متفاوت است عمیقاً در وجود او مؤثر است. و در حین آبستنی حالت فیزیولوژیکی و روانی او را تغییر می‌دهد و به نظر می‌آید که جنس ماده - لاقل نزد پستانداران - مگر بعد از يك یا چند آبستنی، به کمال رشد خود نمی‌رسد. زنهایی که بچه ندارند خیلی عصبانی‌ترند و تعادل روحی و جسمی ایشان زودتر از دیگران بهم می‌خورد. زنها عموماً به اهمیتی که اعمال تولید مثل برای آنها دارد، واقف نیستند درحالی که این عمل برای رشد غائی ایشان ضروری است در این صورت منطقی نیست که توجه زنان را از وظایف مادری منحرف سازند. نبایستی برای دختران جوان نیز همان طرز فکر و همان نوع زندگی و همان هدف و ایده‌آلی را که برای پسران جوان در نظر می‌گیریم، معمول داریم. متخصصین تعلیم و تربیت باید اختلافات عضوی و روانی جنس مرد و زن و وظایف طبیعی ایشان را در نظر داشته باشند و توجه به این نکته اساسی در بنای تمدن ما حائز کمال اهمیت است».

«آیا تعجب ندارد که بیشتر وقت دختران جوان، صرف مطالعه فیزیولوژی و روانشناسی و تعلیم و تربیت کودک نگردد؟ زن باید برای آشنائی به طبیعی‌ترین عمل‌حیاتی خود که نه تنها ایجاد کودک، بلکه تربیت صحیح آنان است، بکوشد...».

«این نکته نیز محقق شده است که افراط جنسی، فعالیت فکری را به زحمت می‌اندازد و گوئی برای تظاهر کمال قدرت فکری، در عین حال وجود غدد جنسی که به خوبی رشد یافته باشند، کف نفس موقتی لازم است. «فروید» حق دارد که از اهمیت اصلی مسائل

جنسی در فعالیت‌های شعوری سخن بگوید. معیذا نظریات وی تنها دربارهٔ بیماران صدق می‌کند و نبایستی نتایجش را دربارهٔ اشخاص طبیعی و سالم و مخصوصاً کسانی که دستگاه عصبی پرمقاومتی دارند و بر خود مسلطند، نیز تعمیم داد. در عین حال که اشخاص ناتوان و عصبانی و غیر متعادل با خودداری جنسی بیشتر غیرطبیعی می‌گردند، برعکس افراد قوی به وسیلهٔ این کف نفس توانا تر می‌شوند.^{۱۶}

اکنون گواهی «ویل دورانت» نویسندهٔ فلسفه‌دان آمریکائی را نقل می‌کنیم:

نمی‌توان گفت این مرد با تمدن حاضر دشمنی دارد و بلکه شدیداً از پیشرفت‌هایی که در مجموعه این تمدن نمودار است در شگفت است و آشکارا با عموم ادیان و به ویژه اسلام ابراز دشمنی می‌کند. «مؤسسهٔ فرانکلین» یک جلد از کتاب «لذات فلسفه» و «جامعهٔ بین‌الملل عرب» ترجمهٔ چند جلد از کتاب «تاریخ تمدن» او را منتشر کرده است.^{۱۷} و خوانندهٔ عرب زبان می‌تواند موضع اعجاب‌آمیز او را نسبت به مجموعهٔ این تمدن و نیز موضعی که به‌طور کلی در برابر دین و بخصوص آئین اسلام گرفته است ملاحظه کند، با اینهمه در کتاب «لذات فلسفه» دربارهٔ «تمدن» موجود چنین می‌گوید:

«امروز فرهنگ ما سطحی و خطرناک است، زیرا از لحاظ ماشینی توانگر و از نظر غایات و مقاصد فقیر هستیم، آن تعادل ذهنی که روزی از ایمان دینی گرمی برمی‌خاست از میان رفته است، علم، مبانی فوق طبیعی اخلاقیات ما را از ما گرفته است و گوئی همه

۱۶- این مطلب را یک دانشمند متخصص می‌گوید، ولی روزنامه‌نگاران نادان و نویسندگان داستانهای عشقی و مجلات سکسی بی‌ارزش ما، همگی به جوانان تعلیم می‌دهند که باید برای بدست آوردن آسایش و آرامش، نیروی جنسی خود را اطفاء کنند!!

۱۷- ترجمهٔ فارسی کتاب «لذات فلسفه» ترجمهٔ آقای عباس زریاب خوئی در یک جلد توسط شرکت سهامی نشر اندیشه و کتاب «تاریخ تمدن» در ۲۶ جلد تاکنون با ترجمهٔ چند مترجم دانشمند توسط شرکت سهامی اقبال منتشر شده است. (مترجم)

جهان در اصالت فردیتی درهم و برهم که نشانه قطعه قطعه شدن نامنظم خوی و منش است گم گشته است. ما باز در برابر مسأله‌ای قرار گرفته‌ایم که «سقراط» را به خود مشغول داشته بود: چگونه می‌توانیم اخلاقی طبیعی به‌دست آوریم که جایگزین ضمانت‌های اجرایی مافوق طبیعی، که دیگر نفوذی در رفتار انسان ندارد، بشود؟ ما با فقدان فلسفه و بدون يك ایدۀ کلی به منظور اتحاد اغراض و تنظیم سلسله امیال و رغبات، میراث اجتماعی خود را از یکسوی با فساد و قیح و از سوی دیگر با جنونی انقلابی پایمال می‌سازیم. به يك لحظه، کمال طبیعی آرام خود را به يك سوی می‌نهیم و در خود-کشی تعاونی جنگ فرو می‌رویم. ما صد هزار سیاست‌باز داریم ولی يك سیاستمدار نداریم. ما بروی زمین با سرعتی بی‌سابقه حرکت می‌کنیم و نمی‌دانیم و فکر نکرده‌ایم که کجا می‌رویم و آیا در اینجا برای نفوس بی‌آرام خود سعادت‌ی پیدا خواهیم کرد؟ ما با دانش‌خویش که ما را با قدرت خود مست کرده است، نابود می‌شویم و بدون حکمت نجات نخواهیم یافت.^{۱۸}

اختراع و انتشار وسایل منع باروری از علل نزدیک تغییر اصول اخلاقی است. اصول اخلاقی کهن نزدیکی زن و مرد را فقط در دایره ازدواج اجازه می‌داد، زیرا نزدیکی باید به منظور باروری و بچه‌داری هم فقط در نتیجه ازدواج صحیح تواند بود. اما امروز تناسل و

۱۸- ملاحظه کنید نویسنده اعتراف دارد که ایمان گرم دینی، تعادل ذهنی، بوجود می‌آورد و اضطرابی که از آن سخن می‌گوید بر اثر کنار گذاشتن بازدارنده‌های مافوق طبیعی، پیدا شده است... ولی در عین حال، وی بهمه ادیان و بخصوص دین اسلام در لایلای کتاب خود، حمله می‌برد. راستی دین را با چه چیز عوض می‌کند؟ یا فلسفه یا بقول خودش: حکمت؟ در صورتیکه کرۀ زمین در هیچ عصری از فلسفه، خالی نبوده ولی هیچگاه فلسفه نتوانسته است در رهبری اجتماع به تعادل و تعالی اخلاقی، جایگزین دین شود. همچنین ملاحظه می‌شود که نویسنده، با غرض‌ورزی، دین را که مردم از آن دوری گزیده‌اند تشبیه به بت‌پرستی قبل از سقراط کرده که در هم فرو ریخته شد و مشکله‌ای را که نویسنده از آن یاد می‌کند برای عصر سقراط پدید آمد. ادیان آسمانی را همطراز بت‌پرستی یونانی قرار دادن جز از هوای نفس حکایت نمی‌کند.

باروری از نزدیکی جنسی جدا شده است و در نتیجه وضعی پیش آمده است که پدران ما آن را پیش‌بینی نکرده بودند. تنها این عامل است که ارتباط زن و مرد را دگرگون ساخته و اصول اخلاقی آینده باید روی تسهیلاتی که اختراعات برای وصول به لذات به وجود آورده‌اند، حساب شود...»

«در حالی که زندگی شهری موانعی سر راه ازدواج می‌گذارد از طرف دیگر برای تحریک غریزه جنسی و تسهیل ارضای آن همه‌گونه وسائل آماده می‌سازد. رشد جنسی زودتر از گذشته می‌رسد، ولی رشد اقتصادی دیرتر! تحدید شهوات که در زندگی روستائی امری معقول و عملی به نظر می‌رسد در جامعه صنعتی که ازدواج را تا سی سالگی به تأخیر می‌اندازد امری دشوار و غیرطبیعی می‌نماید. شهوت ناگزیر سر برمی‌آورد و کف نفس مشکل می‌گردد، عفت که زمانی جزو فضایل بود مردود می‌شود و حجب و حیا که بر شدت عشق و محبت می‌افزود از میان می‌رود. مردان به کثرت گناهان افتخار می‌کنند و زنان می‌خواهند در لجام گسیختگی با مردان همقدم شوند. عشق‌بازی امری عادی می‌شود. و فحشاء رسمی نه بر اثر مراقبت پلیس بلکه به علت رقابت فحشاء غیررسمی از کوچه و بازار برچیده می‌شود، اصول اخلاقی جامعه کشاورزی از هم می‌پاشد و جامعه شهری دیگر آنرا به حساب نمی‌آورد.»^{۱۹}

«ما نمی‌دانیم که چه مقدار از «مفاسد اجتماعی» معلول تأخیر ازدواج است. بی‌شک بسیاری از آن، نتیجه علاقه اصلاح‌ناپذیری است که به تنوع داریم و طبیعت به یک زن اکتفا نمی‌کند. بعضی از

۱۹- ملاحظه می‌شود نویسنده که آمریکائی است در تفسیر اقتصادی تاریخی، قوانین مکتب «مارکس» را معتبر می‌شمارد. گریز او از دین است که وی را بدین تنگنا افکنده است، وی نمی‌خواهد اعتراف کند که دوری از دین، مردم را در این هرج و مرج انداخته، بلکه تنها علت را، انتقال از دوره کشاورزی به دوره صنعتی میدانند.

آن، معلول حس حمایت مردان است که حمایت از معشوقه تازه‌ای را بر محصور بودن در چهار دیواره خانه ترجیح می‌دهند. ولی ظاهراً بیشتر این مفاسد از تأخیر امر با برکت ازدواج ناشی می‌شود و حتی فساد پس از ازدواج نیز بیشتر محصول عادات پیش از ازدواج است. ما باید بکوشیم که علل اجتماعی و حیاتی پیشرفت صنعتی را درک کنیم و نتایج آن را که به دست خود انسان^{۲۰} پیدا شده است، ناگزیر گردن نهیم و این رأی در بین اکثریت متفکرین عصر حاضر شایع است، اما این امر شرم‌آور است که نیم‌میلیون دختر آمریکائی قربانی شهوت‌رانی بشوند و ادبیات و تأثر با ولع پلید خود شهوت‌پرستی مردان و زنانی را که در نتیجه آشفته‌گی اجتماعی صنعتی از سلامت و راحت ازدواج محروم شده‌اند، به پول تبدیل کند. طرف دیگر قضیه نیز غم‌انگیز است، زیرا در حالی که مردان ازدواج را به تأخیر می‌اندازند و با زنان کوچه و بازار به عشق می‌پردازند بسیاری از زنان در عفت و حجبی بی‌حاصل انتظار می‌کشند. مردان در سالهای پیش از ازدواج برای ارضای شهوات خود با مؤسسه عالمگیری روبرو هستند که با آخرین وسایل و تشکیلات علمی مجهز است، گوئی دنیا برای تحریک و ارضای میل آنان هرگونه روش مقصود را بهم پیچیده و «جود» کرده است...

«شاید این تجدید عهد لذات بیشتر از آنچه ما می‌پنداریم با حملات ضد دینی عهد «داروین» مربوط باشد، اگر مردان و زنان جوان سرمست از ثروت، دین را مخالف لذت‌رانی خود ببینند هزاران دلیل علمی بر ضد آن می‌آورند. سخت‌گیری خشک مقدسان دوره پیش و سرزنش آنان از شهوات این عکس‌العمل را تولید کرده است که ادبیات و روانشناسی روزگار ما شهوت را با زندگی یکی بدانند. فقهای قدیم بحث می‌کردند که آیا گرفتن دست دختر نامحرم گناه است

۲۰- سر مطلب در حقیقت، همین است. «بدست خود انسان» و پرکنار از خدا و هدایت الهی: اینست علت اصلی بلا.

یا نه، ولی امروز از دست دادن چنین فرصت گرانبھائی را گناه می-
دانند و می-گویند:

(که گفت بر رخ خوبان نظر خطا باشد؟)

خطا بود که نبینند روی زیبا را)

«مردان ایمان خود را از دست داده، از پرهیزکاری سابق به
لجام گسیختگی فعلی روی آورده‌اند.»

«آخرین عامل مهم تغییر اخلاق جنگ اول جهانی است. در این
جنگ عادت به همکاری و مسالمت که با صنعت و تجارت رشد یافته
بود از میان رفت. جنگ، مردان را به خشونت و فحشاء معتاد ساخت
و هزاران نفر که پس از پایان جنگ به خانه برگشتند وطن خود را
مرکز سرایت این گونه امراض اجتماعی قرار دادند. در نتیجه کشتار
کورکورانه، قیمت حیات کاهش یافت و امراض روحی جنائی و
دسته‌های راهزنی پیدا شد، میلیون‌ها مردم عقیده به عنایت الهی را
از دست دادند و اتکاء به عقاید دینی از ضمائر رخت بر بست^{۲۱}،
پس از پایان جنگ و دورهٔ ایده‌آلیسم نسلی پیدا شد که آرزوها و
رؤیاها را از دست داده و به بی‌عفتی و بداخلاقی گستاخانه و اصالت
خود گرائیده است. دولت‌ها از مردم جدا شده‌اند و طبقات نزاع خود
را از سر گرفته‌اند و صنایع بدون اینکه منافع عمومی را ملاحظه
کند فقط سود خود را در نظر گرفته است. مردان از مسئولیت
ازدواج شانه تهی کرده و زنان تن به بردگی نابودکننده‌ای داده‌اند
و یا طفیلیان فاسدی گشته‌اند، جوانان آزادی‌های تازه‌ای به دست

۲۱- نویسنده در اینجا اعتراف میکند که از بین رفتن عقیده به عنایت الهی و
رخت بر بستن عقاید دین از دلها، اثر سوء داشته است درحالیکه خود او در سراسر
کتاب، هدفی روشن‌تر از این ندارد که ایمان به عنایت الهی را نابود سازد و اعتقاد
دینی را از دلها برکند و ایمان به غیب و عوامل بازدارندهٔ مافوق‌طبیعی را بسرزنش
گیرد.

آورده‌اند که از اختراعات حاصل از نتایج عشق‌بازی‌های پیشین^{۲۲} تقویت شده و در عرصه زندگی و هنر در معرض میلیونها محرك عشقی و جنسی قرار گرفته‌اند...»

«چون روزگار ماشین است همه چیز باید تغییر کند. امن اجتماعی افزایش یافته ولی امن فردی کمتر شده است، زندگی جسمانی سالم‌تر از پیش شده ولی زندگی اقتصادی چنان در زحمت پیچ و خم گرفتار آمده که هر روز در معرض خطر است. جوانان که دلیرتر و از خود راضی‌تر از پیش شده‌اند از نظر مادی به‌طور بی‌سابقه‌ای بیچاره گشته‌اند و از نظر اقتصادی جاهل مانده‌اند چنانکه همین که عشق فرا می‌رسد به جهت تهی بودن کیسه، جرأت ازدواج پیدا نمی‌کنند، سالها می‌گذرد و عشق که ضعیف‌تر شده است بر می‌گردد اما هنوز کیسه پر نشده است، عشق يك دفعه دیگر هم پس از سالها بازمی‌گردد اما با طراوت و قدرت کمتر، در این هنگام کیسه را پر می‌یابد، آنها با جشن ازدواج جشن مرگ عشق را هم می‌گیرند!»

«دختر شهری که از انتظار زیاد خسته شده و به طور بیمانندی رشید و رشیده شده چیز شکننده خطرناکی می‌گردد. اضطرابی ترسناک او را فراگرفته است، هرکس می‌خواهد به هر وسیله‌ای که باشد، از مهمانی و هدایا و شامپانی و خودنمائیهای چاپلوسانه جنسی بجز حلقه ازدواج توجه او را جلب کند.^{۲۳} آزادی رفتار او گاهی نتیجه آزادی اقتصادی اوست، زیرا چون دیگر سربار مرد نیست ممکن است میل مرد را به ازدواج با خود که در فنون عشق مانند او چیره‌دست است، سست کند. زنی که می‌تواند عایدات خوبی داشته

۲۲- نویسنده به وسایل جلوگیری از بارداری و پیش‌گیری از بیماریهای مسری اشاره میکند: دو مسئله‌ای که تمدن، بوفور در اختیار مردم قرار داده است.

۲۳- ترجمه متن عربی چنین است: وقتی انتظار، دختر شهری را خسته کرد، یگونه‌ای در امواج هوسبازیهای واهی رانده میشود که بی‌نظیر است. وی تحت تأثیر فریبندگی وحشتناک مغازله و سرگرمی و هدیه جوراب و شب‌نشینیمائی واقع میشود و از لذات نسبی بهره‌ور میگردد. (مترجم)

باشد خواستگار احتمالش را دچار تردید می‌کند، حقوق ناچیز مرد چطور می‌تواند هر دو را در سطح کنونی نگاه دارد؟»

«سرانجام، زن مردی را پیدا می‌کند که دستش را برای ازدواج به سوی او دراز می‌کند. آنها ازدواج می‌کنند اما نه در کلیسا، زیرا عقل دنیائی دارند و اعتقادی به دین ندارند و قوانین اخلاقی که بیشتر بر پایهٔ دین و مذهب است بر دل آنها قدرت و تسلطی ندارد. آنها در یکی از اطاقهای شهرداری (که بوی سیاست می‌دهد) با سخنان وردآميز یکی از اعضای شهرداری ازدواج می‌کنند، دیگر مانند روزگار گذشته پیمان و عهد و وفاداری و اخلاص در میان نیست بلکه نوعی قرارداد تجارتي است که با سر رسیدن مدت، هر دو از قید آن آزادند. دیگر شکوه آداب و خطبهٔ نکاح و جلال موسیقی و هیجان و لذت عمیقی که قول و عهد آن دو را در خاطرشان تا ابد زنده نگاه می‌دارد، وجود ندارد آنها پس از تبسمی روی یکدیگر را می‌بوسند و شادی‌کنان رهسپار خانه می‌گردند.

«اما خانه‌ای که وجود ندارد! حیاطی که با آلاچیق آراسته از گیاهان خوشبو و درختان سایه‌دار باشد در انتظار آنان نیست، باغچه‌ای که گل و سبزی آن چون کاشتهٔ دست خودشان است غذا را گواراتر و خوشبوتر می‌کند، در میان نیست. آنها باید خود را با ترس و شرم در اطاق‌هائی که به زندان می‌ماند، پنهان‌کنند، اطاقهای تنگی که نمی‌تواند دیرگاهی آنها را در خود نگاهدارد و آنها هم نمی‌خواهند آن را با رنگ و سلیقهٔ شخصی خود بیارایند، آن خانه‌های با روح و معنی بیست سال پیش (کتاب در سال ۱۹۲۹ نوشته شده است) وجود ندارد، آنچه هست اشیاء بی‌روح و سخت سردی است و بیشتر شبیه پناهگاه است. خانه‌ای است در میان سر و صدا و سنگ و آهن؛ خالی از بهار پر گل و سبزی، از بهار فقط باران را دارد، قوس و قزح و برگهای رنگارنگ پائیز خود را به آنان نشان

نمی‌دهد، آنچه هست سستی و ملالت و خاطره تیره است.»

«پس از اندکی، زن نومید می‌گردد. در آن خانه چیزی که آن چهاردیواری را تحمل‌پذیر کند، نیست. پس، از آنجا هرچه زودتر به هر بهانه‌ای که هست بیرون می‌رود و فقط کمی پیش از سحر دوباره به آن لانه می‌خزد، مرد هم نومید می‌شود، در آنجا چیزی که او را گرم کند، نیست.^{۲۴} او در آن خانه چیزی برای تعمیر نمی‌یابد تا انگشتان چکش‌زنش را راحتی دهد، به تدریج درمی‌یابد که میان این اطاقها با آن اطاقهائی که روزگار تنهائی را در آن می‌گذرانند، فرقی نیست و رابطه او با زنش به ابتدائی کشیده شده و همان رابطه‌ای است که پیش از ازدواج با زنهای نامعین و نامشخص داشته است. در آنجا چیز تازه‌ای نیست و چیزی رشد نمی‌کند، صدای کودکی سکوت شب را به هم نمی‌زند و شادی کودکان روز را درخشان تر نمی‌سازد. هنگام بازگشت به خانه بازوان گوشت‌آلودی که او را از رنج روز برهاند، در انتظارش نیست تا رنج روز را از او بکاهد. زیرا اگر کودکانی باشند کجا باید بازی کنند؟ زن و مرد از کجا اطاق جداگانه‌ای به آنها بدهند و از کجا می‌توانند در شهر از عهده سالها مواظبت و تربیت آنها برآیند؟ پس چنین فکر می‌کنند که بهترین قسمت عشق، احتیاط است و تصمیم می‌گیرند که بچه‌دار نشوند تا... تا آنگاه که طلاق فرا رسد.»

«این ازدواج نبود بلکه نوعی همکاری جنسی بود بجای همکاری پدری و مادری، چون ماده و ریشه نداشت، رو به زوال و فساد نهاد. این ازدواج پایدار نیست برای آنکه از زندگی نوعی جدا شده است. در این ازدواج زن و مرد به خود فرو رفته‌اند و قطعات منفرد و جداگانه‌ای هستند، اینجا از خودگذشتگی و عشق، به خودپرستی و خودبینی تبدیل شده است و اجبار به تظاهر، آن را به ستوه آورده است، نخواستگی و حرص طبیعی مرد دوباره بیدار می‌گردد. انس و

الفت به تحقیر می‌انجامد و دیگر زن با همه گشاده دستی که دارد، چیزی ندارد که بدهد.»^{۲۵}

«نتیجه تجربیات ما را بگذار تا دیگران بگویند. شاید هم این نتیجه مطابق خواست و آرزوی ما نباشد، ما گرفتار جریان تغییراتی هستیم که ما را به سوی مقصودی که در اختیار ما نیست، می‌برد. در این آشوب و تغییر سریع رسوم و آداب، همه چیز ممکن است اتفاق بیافتد. اکنون که در شهرهای بزرگ، خانه، وجود ندارد يك زن مطلوب نیست. بدون شك آنجا که میلی به توالد نباشد زناشوئی دوستانه بیشتر مقبول خواهد شد. آمیزش آزاد، خواه مجاز باشد یا ممنوع بیشتر خواهد گشت و اگرچه این آزادی بیشتر به سود مرد خواهد بود زنان نیز آن را از تنهائی روزهائی که کسی به سراغشان نمی‌رود بهتر خواهند دانست. «معیار مضاعف» در ازدواج از بین خواهد رفت و زنان که در هر چیز از مردان تقلید می‌کنند از کارهای پیش از ازدواج مرد نیز تقلید خواهند کرد، طلاق بیشتر خواهد شد و شهرها از زناشوئی‌های از هم پاشیده و متروک پر خواهد گشت. رسم ازدواج کاملاً شکل تازه‌تر و سست‌تری به خود خواهد گرفت. آنگاه که صنعتی شدن زن به کمال رسید و جلوگیری از حمل به تمام طبقات سرایت کرد مادر شدن از حوادث مهم زندگی زن محسوب خواهد شد و مؤسسات دولتی جهت پرستاری و پرورش بچه‌ها جای خانه و آغوش مادر را خواهند گرفت»^{۲۶} «و این» تمام مطلب است.



اکنون شهادت استاد ابوالاعلی المودودی را در خصوص پاره‌ای از جوانب تمدن موجود و آثار آن که علاوه بر تهدید ویژگیهای

۲۵- ترجمه‌ی متن عربی چنین است: زن بیش از آنچه داده، چیز تازه‌ای ندارد که بدهد. (مترجم)

۲۶- ملاحظه می‌شود که همه اینها بدانگونه که نویسنده انتظار داشته در آمریکا بانجام رسیده، این بلا بگونه‌ای سهمگین، ناگوار و غیرمنتظره دارد بما حمله‌ور می‌شود...

انسانی، اصل حیات انسانی را مورد تهدید قرار داده است، نقل می‌کنیم:

از کتاب «الحجاب»:

«اساطین فلسفه و ادب و اقطاب علوم طبیعی که پرچم اصلاح- طلبی را در قرن هیجدهم به اهتزاز درآوردند - همان گونه که در گذشته اشاره کردیم - با نظامی از تمدن مواجه بودند با قید و بند- های گوناگون و خشونت و نرمش‌ناپذیری و سخت‌گیری و عدم گذشت بسیار و آکنده از تقلیدها و ضابطه‌های خشک و راههای متناقض با فطرت و عقل... چیزی که غلظت مسأله را بیشتر^{۲۷} می- کرد این بود که آن قوم، در طول قرون پیوسته به انحطاط می‌گرائیدند و این وجود عقبه‌ای صعب‌العبور در کلیه راههای ترقی بود. از يك سو، نهضت علمی و عقلی جدید در روحیه طبقه متوسط تمایلی شدید پدید آورد که با کار و کوشش ذاتی به پیشرفت و نبوغ برسند و از سوی دیگر طبقه امراء و زعمای دینی بالای سرشان بودند و کوشش فراوان داشتند که آنان را به زنجیر تقلید ببندند، از کلیسا گرفته تا ارتش و دادگستری و از کاخهای فرمانروائی گرفته تا کشتزارها و تجارتخانه‌ها، هر شعبه‌ای از شعب زندگی و هر مؤسسه‌ای که برای تنظیمات اجتماعی تأسیس شده بود، کلا براساس نظامی جریان داشت که به برخی از طبقات ویژه به دلیل امتیازات سابقه‌دار و حقوق موروثی‌ای که داشتند امکان می‌داد که به کارگران مبارز و سخت‌کوشی که از طبقه آنان نبودند زور بگویند و ستم روا دارند و ثمره کارشان را ببرند و فرآورده آب و نان روزانه‌شان را ویژه خود سازند و از اینرو بود که هر کوششی از جانب کسانی که برای اصلاح اوضاع و احوال آنچنانی، قیام می‌کردند، در برابر قدرت و جهالت طبقات مسلط، بی‌نتیجه می‌ماند و شکست می‌خورد».

۲۷- ترجمه‌ی آزاد از اصطلاح رایج نویسندگان عرب: «زادینة بلة» که بدین

معنی است: رطوبت، گل آنرا بیشتر کرد. (مترجم)

«به همه این دلایل و با گذشت ایام، در دل طبقاتی که سرود اصلاح می‌خواندند نائرهٔ يك انقلاب افراطی شعله کشید تا بدانجا که سرانجام جنبش عصیان و انقلاب بر ضد نظام اجتماعی موجود در مجموعهٔ شعب و اجزاء خود بر مردم چیره گشت و فراگیر شد و نظریهٔ افراطی «آزادی فردی» با این هدف که به فرد در قبال اجتماع، آزادی تام و بی‌بندوباری کامل ارزانی دارد در میان مردم رواج یافت؛ انقلابیون فریاد برآوردند که فرد باید حق مطلق داشته باشد که هرچه می‌خواهد، بکند و آزادی مطلق داشته باشد که هرچه می‌خواهد، نکند و اجتماع حق ندارد آزادی شخصی فرد را از او بازستاند...»

«از اتفاقات غریب آنکه عوامل دیگر تمدن نیز بدین انقلاب فکری که در عنفوان جوانی بود کمک کرد. چه در این عصر بود که انقلاب صنعتی معروف پدید آمد و دگرگونیهای مهمی در زندگی اقتصادی به دنبال آورد که یکی از اثرات مترتبۀ آن بر زندگی متمدن این بود که کمک کرد تا رویهٔ سیر اجتماع نو به سوئی رو آورد که آداب انقلاب؟ می‌خواست رویهٔ اجتماع را بدان سو بگرداند: اختراعات مکانیکی و امکانات ازدیاد تولید صنعتی (Mass Production) ایدئولوژی «آزادی فردی» را که نظام سرمایه‌داری بر پایهٔ آن پدید آمده بود استحکام و تقویت بخشید و آنگاه طبقات سرمایه‌دار مؤسسات صنعتی و تجارتی بزرگی به وجود آوردند و مراکز جدید صنعت و تجارت به صورت شهرهای آبادی درآمد که میلیونها مردم از دهات و آبادیها به سوی آن کشانده شدند و وسایل زندگی به‌طور فاحشی گران شد و نرخ ضروریات زندگی از خوراك و پوشاك و مسكن به گونه‌ای توان‌فرسا بالا رفت و مضافاً وسایل بی‌شمار زندگی جدید به دلایلی که پاره‌ای مربوط به پیشرفت تمدن و پاره‌ای مربوط به مساعی ثروتمندان بود، افزایش یافت.»

«ولی نظام سرمایه‌داری ثروت را طوری بین مردم تقسیم نکرد که همهٔ افراد وسیله داشته باشند تا بدین بهره‌بری‌ها و کاموری‌ها و

زیورآلاتی که نظام مزبور وارد زندگی کرده بود، دست یابند. این نظام برای توده مردم حتی آنقدر وسایل زندگی فراهم نکرد که بتوانند نیازهای حقیقی زندگی - یعنی مسکن و خوراک و پوشاک - خود را در آن شهرها که بدان رانده شده بودند، تأمین کنند».

«یکی از نتایج این همه آن بود که زن سربار شوهر و فرزند سربار پدر شد و برای فرد حتی راست کردن کژیمهای خویش، ناشدنی گشت تا چه رسد که بستگان خود را سرپرستی کند. احوال اقتصادی ایجاب کرد که هر فردی از افراد اجتماع به کار و کسب پردازد و از اینرو زنها از هر طبقه که بودند: دوشیزگان، زنان شوهردار و بیوه‌زنان ناچار شدند آهسته آهسته برای کسب روزی از خانه‌ها بدر آیند».

«و چون بدینسان اختلاط جنسی و برخورد مردان و زنان بیشتر شد و عواقب طبیعی آن در اجتماع آغاز به ظهور کرد، ایده «آزادی فردی» و فلسفه نوین اخلاق پیشرفت نمود و تا حدی به دلهره پدران و دختران و خواهران و برادران و شواهران و زنان آرامش داد و به روحیه ناآرامشان اطمینان بخشید که آنچه در برابر چشمشان می‌گذرد فاقد هرگونه عیب است و نباید در این زمینه ترسی به خود راه دهند، زیرا این، نه هبوط و سقوط، بلکه نهضت و پیشرفت (Emancipation) و نه فساد اخلاقی، بلکه عین کامجویی و بهره‌وری است که آدمی باید از زندگی خود بگیرد!؛ و این پرتگاهی که سرمایه‌داری، ایشان را به سوی آن می‌راند پرتگاه آتش نیست و بلکه «بهشت‌هائی است که از زیر آن نهرها جاری است».^{۲۸}

۲۸- گوئی این مرد فاضل و عمیق و تیزبین، رویه‌ای را شرح میدهد که روزنامه‌نگاران و داستان‌نویسان و دستگاههای تبلیغاتی گوناگون کشور، با کوشش مداوم و اصرار فراوان بکار می‌برند. «پروتو کولات صهیون» میگوید که: در بین کلیه ملل، بدین خرابکاری دست خواهد زد تا سرانجام همگان بدست قدرت «صهیون» نابود شوند.

«مسأله بدینجا متوقف نماند، بلکه نظام سرمایه‌داری که پایه‌های خود را بر ایده «آزادی فردی» گذاشته بود از راه رسید و به فرد حق مطلق داد که آزاد از هرگونه قید و شرط و به هر طریق ممکن ثروت به دست آورد. فلسفه اخلاق نیز از نظام سرمایه‌داری پیروی کرد و هرگونه وسیله‌ای را که مردان برای گردآوری پول پیش گیرند مجاز شمرد، هرچند که ثروتمند شدن کسان به هر راه و به هر وسیله، افراد بسیار زیادی را به نابودی کشد... و بدین سان نظام تمدن از آغاز تا انجام به صورتی تألیف یافت که فرد از هر سو بر جمع، برتری یافت و ضمانتی برای حفظ مصالح جمع در برابر برتری فرد وجود نداشت؛ آنگاه راه برای آزمندان و برتری‌طلبان باز شد تا به هرگونه که خواهند جمع را مورد حمله و تجاوز قرار دهند. اینان آهنگ غرائز انسانی کردند و در جستجوی نقاط ضعف و خلل در این غرائز برآمدند و برای آنکه غرائز نامبرده را در استخدام خویش درآورند، به راه تنوع و تفنن رفتند. یکی برخاست و گناه شرابخواری را در میان مردم رواج داد تا ثروتی به جیب زند و کسی هم برای نجات اجتماع از شر این طاعون برنخواست».

«دیگری برخاست و خلق الله را به آفت ربا دچار کرد و دام خویش را، دور و نزدیک درافکند و کسی نبود که نگذارد این زالو به خون مردم بچسبد و بلکه قوانین به محافظت این جانورك خون‌آشام پرداختند که کسی تا آخرین قطره خون خود از شر او در امان نماند».

«سومی برخاست و در اجتماع روشهای ابتکاری قمار را شایع ساخت تا بدانجا که هیچ شعبه‌ای از شعب تجارت از این عنصر سالم نماند و کسی نبود که برای حفظ حیات اقتصادی از این تب سوزان، گامی فراتر نهد.

در این عصر خودپرستی و تجاوزگری و دشمنانگی فردی ممکن نبود برتری‌طلبان و آزمندان شهوت افراطی، این ضعف بزرگ انسانی را که برانگیختن آن امکان جلب منافع بسیاری بدان‌ها می-

داد، نادیده گیرند. اینان در این راه از هیچ کاری فروگذار نکردند و هرچه توانستند غریزه شهوت شدید انسان را استخدام کردند و بدین سان مدار و توجه در مراکز رقص و تئاتر و استودیوها، يك كلام، آن بود که دوشیزگان زیبا و نازك بدن را استخدام کنند و آنان را در کاملترین شکل آرایش و با هیئتی تقریباً برهنه به صحنه آورند تا از راه برافروختن آتش شهوت مردان در حداکثر امکان از جیبشان طلا برمایند... جماعتی پیدا شدند که برای کرایه کردن زنان اسباب چینی کردند و به حرفه فحشاء گام نهادند تا این کار به صورت يك تجارت بین المللی منظم درآمد... عده دیگری آمدند و در ساختن زیورآلات و تزیینات به تفنن پرداختند و آنگاه زیورآلات مزبور را در اجتماع همگانی کردند تا غریزه خودنمایی را که فطری زن است افزون کنند و تا که زیور به صورت يك هوس زنانه درآید و آنان طلا و نقره گرد آورند و مشت خود را پر کنند!...

«دسته دیگری آمدند و برای لباس های زنانه مدهائی برهنه و فریبا اختراع و دخترانی آشوبگر و زیبا استخدام کردند که آن لباس ها را بپوشند و باشگاه ها و مجالس جشن را از آن پر کنند تا جوانان بدان رو کنند و فریفته آن شوند. دختران با مدهای جدید دل از جوانان بردند و سوداگری مخترعان آن، سودآور گردید. دیگران نیز با اشاعه تصویرهای عریان و داستانهای عشقی و مقالات دریده به درآوردن پول، دست یازیدند و بدین گونه از راه مبتلا کردن مردم به «جذام اخلاقی» جیب خود را پر کردند تا آنجا که با گذشت روزگار، هیچ گوشه تجارت از عنصر شهوت خالی نماند؛ و در حال حاضر شما هیچ اعلان تجاری را در جراید و مجلات نمی بینید که مارك جدا ناشدنی و برجسته آن تصویر زنی برهنه و یا نیمه برهنه نباشد، گویا به دیده ایشان آگهی ای که زن در آن نباشد وافی به

غرض نیست. ۲۹

«و نیز هیچ میهمانخانه و رستوران و سالن نمایشی نمی بینید که زنی در آن استخدام نشده باشد تا عمل مغناطیسی خود را با مردان انجام دهد.»^{۳۰}

«اجتماع بیچاره نکبت زده در قبال این همه برای حفظ مصالح خود، جز يك وسیله در اختیار ندارد و آن اینست که برای آنکه این حملات را از خود دفع کند از آرمانهای اخلاقی كمك جوید و نگذارد که غریزه شهوت بر او استیلا یابد... ولی نظام سرمایه داری آنقدرها ناتوان نیست که بتوان به آسانی حملاتش را دفع کرد و بلکه پشت سر خود فلسفه ای تمام عیار و لشکری شیطانی و انبوه از رسوم و آداب دارد که پیوسته در نسخ نظریات اخلاقی و محو آنها از دل مردم کار خود را انجام می دهند.»^{۳۱}

«به خدا، این از زرنگی قاتل است که کشته خویش را با طیب و رضای خاطر تسلیم کشتن کند!

«این حال و وضع زن نزد ایشان است. و اما مردان: همه پدیده های فریبای زیبائی های زنانه، بیشتر بر اشتیاق و خیره چشمی و گرسنگی شان می افزاید، زیرا آتش شهوت و عاطفه بهیمی که در اندرونشان برافروخته شده، با همه این تماشاگاههای لخت و دریده فرو نمی نشینند و بلکه بیشتر زبانه می کشد و تماشاگاه دیگری می خواهد که دریده تر، بازتر و برهنه تر باشد. اینان به زهرگزیده ای

۲۹- من که این مطلب را میخوانم و آنگاه صفحه مخصوص زنان را در روزنامه های خودمان مطالعه میکنم می بینم گویی این مرد اوضاع ما را و نه آنچه که در کشورهای سرمایه داری رخ داده شرح میدهد و باز به «پروتو کولات صهیون» بازمی گردم و می بینم صریحاً از دنبال کردن همین شیوه سخن میگوید و در این جاست که می فهمم روزنامه نگاران ما، روش خود را از کجا میگیرند و شیوه ای که در اجتماع ما اجراء میکنند، چیست؟ و به حساب چه کسی این شیوه اجراء میشود!

۳۰- به شماره ی «۲۹» رجوع شود.

۳۱- به دو شماره ی گذشته رجوع شود.

مانند که تشنگیش آرام نگیرد و هرچه بیشتر آشامد، تشنه تر گردد. اینان پیوسته دست اندر کار تهیه و آماده کردن ابزار و اسباب و شرایطی اند که عطش شهوت را که سخت در رنجشان دارد فرو نشانند و بی این، خاطرشان به هیچ رو آرام نگیرد و ثبات و قراری نیابند. این تصویرهای برهنه و این ادبیات بی پرده و این داستانهای عشقی و این مراکز رقص و ابتذال و این تأثرهای آکنده از تحریکات و کششهای شدید... این همه نیست مگر نمونه ای از کوششها و حیلها - هائی که به کار می برند تا این شهوت سرکش را فرو خوابانند و در حقیقت در آن بدمند و شعله ورش کنند، شهواتی که این اجتماع آلوده و این زندگی گمراه اجتماعی در سینه همه افراد خود برافروخته... و اینان برای پنهان ساختن این نقطه ضعف که در کمون زندگیشان نهفته شده هنر (Art) ش، نامیده اند. رگبار درد که از چیرگی شهوات بهیمی پدید آمده است و پیوسته کیان و موجودیت ملل غربی را می فرساید، با شتابی هول انگیز نیروی زندگیشان را کم می کند. و تاریخ شاهد است که این درد در مفاصل هیچ ملتی سرایت نکرد مگر آنکه او را در معرض نابودی و فنا افکند چرا که این، همه نیرو - های عقلی و جسمی ای را که خدا در این زندگی برای بقا و پیشرفت آدمی به وی ارزانی داشته، می کشد. ترا به خدا، در حالی که تحریکات شهوانی از هر سو مردم را احاطه کرده و عواطفشان را برای همیشه جولانگاه فریبندگیها و هیجانات هنر جدید قرار داده و محیطی بشدت برافروخته و سخت تحریک آمیز احاطه شان کرده و خون مردم - تحت تأثیر ادبیات بی شرم و عکسهای لخت و آهنگهای آلوده و فیلمهای عشقی و رقصهای هیجان انگیز و مناظر جذابی که زیبایی عریان زنانه به وجود می آورد و امکاناتی که بر آمیزش با جنس مخالف وجود دارد - پیوسته در عروقشان می جوشد، کجا می توانند آرامش و فراغ و سکونی را که ناچار برای دست زدن به کارهای خلاقه و سازنده داشته باشند، به دست آورند؟ برای اینان و نسل

جدید کجا امکان دارد که در فضای آلوده عوامل هیجان انگیز، جو آرام و معتدل بیایند تا قوای فکری و عقلی خود را در این جو بی نظیر که چیزی جانشین آن نتواند شد، بارور سازند؟ در حالی که هنوز به بلوغ نرسیده اند که غول شهوات بهیمی غافلگیرشان می کند و فریبشان می دهد: اینان که در میان دو دست این غول قرار گرفتند کجا می توانند از بدکاری و دشمنانگی آن نجات یابند.»^{۳۲}

«ملت فرانسه بیش از همه ملل تحت تأثیر جلوگیری از توالد و تناسل قرار گرفته است. از چهل سال پیش (به هنگام درگیری جنگ جهانی اول) بطور متوالی نسبت مولید رو به کاهش می رود و از میان ۸۷ منطقه فرانسه تنها در ۲۰ منطقه نسبت مولید بر نسبت وفیات فزونی داشته و در ۶۷ منطقه دیگر، نسبت وفیات از نسبت مولید بیشتر بوده و معدل وفیات در پاره ای از مناطق بین ۱۳۰، ۱۷۰ در برابر هر ۱۰۰ نوزاد بوده است. و چون جنگ جهانی اول در گرفت و ملت فرانسه را در موقعیت دردناکی میان مرگ و زندگی قرار داد، ناگهان اندیشمندان فرانسه دریافتند که این ملت بیچاره به جوانان پیکارجو و مردان جنگی نیازمند است و اگر - بر فرض - این تعداد انگشت شمار دختر و پسر را در راه دفاع از وطن قربانی کنند، هیچ گاه امکان نجات از حمله دیگر دشمنان نخواهد بود. پیدایش این احساس در جان فرانسویان موجب شد که اندیشه ازدیاد نسل به صورت جنون آسائی مشاعر ایشان را در اختیار خود گیرد و نویسندگان و روزنامه نگاران و سخنوران و رجال جدی دین و سیاست، همه از هر سو به مردم نهیب زنند که: به زاد و ولد بیشتر پردازند و به قید و بندهای تقلیدی نکاح و ازدواج اعتنا نکنند، فریاد

۳۲- به گواهی گذشته دکتر «کارل» رجوع فرمائید که برخلاف کسانی که برای اجراء «پروتوکولات صهیون» جوانان بیچاره را به بی بندوباری فرامی خوانند و همه چیز را حلال میدانند، جلوگیری از شهوات جنسی را برای مدتی معین، بعنوان پشتوانه ای برای رشد عقلی لازم میدانست.

برآوردند که: دوشیزه‌ای که رحمش را برای خدمت به وطن به‌رایگان در اختیار می‌گذارد درخور عزت و کرامت و نه سرزنش و ملامت است! این عصر اضطراب آلوده، به طبیعت حال، محرک نیرومندی برای داعیان آزادی و بی‌بندوباری بود، تا این فرصت مناسب را غنیمت شمارند و باقی مانده نظریات شیطانی‌ای که در جعبه فکری خود داشتند، پیراکنند.

«چیره شدن شهوات بر فرانسویان موجب آن شد که نخست قوای جسمانی‌شان درهم ریزد و روز بروز به ضعف گراید، زیرا هیجان مداوم، اعصاب‌شان را سست کرده، بردگی شهوت به نیروی صبر و تحمل‌شان تاخت می‌برد و طغیان بیماری‌های واگیر تندرستیشان را به خطر می‌انداخت: از اوائل قرن بیستم پیوسته فرماندهان ارتش فرانسه در فاصله هر چند سال سطح نیرو و تندرستی لازم را برای داوطلبان ارتش فرانسه پائین می‌آوردند، زیرا تعداد جوانانیکه در سطح نیرومندی و تندرستی گذشته باشند با گذشت ایام پیوسته در بین ملت کمتر و کمتر می‌شد و این مقیاسی مطمئن است که همانند دلالت صحیح و دقیق میزان الحراره، ما را به چگونگی فروریختگی نیروهای جسمانی در ملت فرانسه راهنمایی می‌کند.»^{۳۳}

«و دومین نکبت عظیمی که طغیان شهوت لجام گسیخته و رواج و پذیرش بی‌بند و باری بر سر تمدن فرانسه آورد، ویرانی نظام و فروریختگی بنیان خانواده بود...»

«همان گونه که گفتیم شصت سال متوالی که نسبت موالید در فرانسه رو به کاهش می‌رود: در پاره‌ای از سالها نسبت مردگان پیش از نسبت نوزادان و در پاره‌ای سالها این نسبت مساوی و در سالهای دیگری، نسبت نوزادان بر نسبت مردگان جز به مقدار بسیار کمی

۳۳- نمونه همین پدیده، دارد در بین جوانان آمریکائی ظهور میکند: رئیس جمهور ایالات متحده اعلام کرد که ۱ میلیون از ۶ میلیون جوانان آمریکائی که پسرپازی رفتند، فاقد صلاحیت خدمت در ارتش بودند و این نشان میدهد که بطور کلی بنیه ملت آمریکا بر اثر زندگی پر عیش و نوشی که در آن فرورفته‌اند، ناتوان شده است.

فزونی نداشته است. از سوی دیگر تعداد مهاجرانی که به فرانسه می‌آیند رشد می‌یابد و بیشتر می‌شود به طوری که در سال ۱۹۳۱ در میان ۴۲ میلیون ساکنین اصلی فرانسه قریب ۳ میلیون مهاجر وجود داشت. و اگر جریان به صورت کنونی باشد، بعید نیست که در پایان قرن بیستم ملت فرانسه در وطن خود در اقلیت قرار گیرند.»

«تصور نکنید که اینهمه ویژه ملت فرانسه است و این ملت در این خصوص از ملتهای دیگر کمبود دارد، بلکه در حقیقت همه ملت‌هایی که به نظریات اخلاقی و مبانی اجتماعی انحرافی یاد شده، اعتقاد دارند در این حالات، همانند و همراه ملت فرانسه‌اند.»

«در روزنامه (Free Press) که در ایالت دترویت (Detroit) آمریکا منتشر می‌شود مقاله‌ای منتشر شده که در آن چنین آمده است:

«کم‌شدن ازدواج و افزایش طلاق و بالارفتن آمار روابط غیرمشروع دائمی یا موسمی - که میان مردان و زنان پدید آمده همگی دلالت بر آن دارد که ما داریم به سوی حیوانیت عقب‌گرد می‌کنیم، زیرا تماس طبیعی نسل ما دارد متلاشی می‌شود و مهار نسل جدید روی دوش خودش افتاده و این شعور که سازمان دادن خانواده و خانه برای بقای مدنیت و حکومت مستقل لازم است، دارد از نهاد مردم رخت برمی‌بندد و برعکس، بی‌تفاوتی و خیرناخواهی نسبت به سرانجام تمدن و حکومت دارد در بین مردم پدیدار می‌گردد...»

«این همه پیروی از هوای نفس و گریز از تبعات زناشویی و به ستوه آمدن از زندگی خانوادگی و رخوت‌پذیری در روابط زناشویی، عنقریب عاطفه فطری مادری زن را که شریفترین و عالیترین عواطف روحی اوست و نه تنها بقای پیشرفت و تمدن و بلکه بقای همه انسانیت متوقف بر آنست، از بین خواهد برد. گناه جلوگیری از بارداری و سقط جنین و کشتن فرزندان جز به همراه فرو خشکیدن این عاطفه در جان‌زنان پدیدار نگشت. در ایالات متحده آمریکا علیرغم قید و بندهای قانونی، دختران و پسران چیزهای فراوانی از تدابیر

پیش‌گیری از بارداری می‌دانند و نیز ابزار و دواجاتی که از بارداری جلوگیری می‌کند همانند کالاهای مجاز در مغازه‌ها در معرض فروش است و دختران دبیرستانی و دانشگاهی - گذشته از عامه زنان - همیشه دواجات مزبور را همراه دارند تا اگر احیاناً پسری که رفیق دخترک است فراموش کرده باشد وسیله جلوگیری از بارداری را با خود بیاورد، کامروائی‌های شبانه‌جوانی از دست نشود! از این‌روست که قاضی «لیندیس» (در محکمه «دنفری») نوشت:

«۴۹۵ دختر کم‌سن، از دختران سیکل دوم اعتراف کردند که روابط جنسی را با پسران کم سن آزمایش کرده‌اند ولی بجز ۲۵ نفر حامله نشده‌اند و برخی دیگر برحسب اتفاق از بارداری سالم مانده‌اند و اغلب اطلاع کافی از تدابیر جلوگیری از بارداری داشته و فراگیری این اطلاعات در میان آنان به‌قدری است که مردم نمی‌توانند به‌طور صحیح آن‌را ارزیابی کنند.»^{۳۴}

«يك مجله آمريكائى عللى كه رواج و پذيرش فحشاء را در آمريكا باعث مى‌شوند در عبارات زير بيان کرده است:

«سه عامل شیطانی با اتحاد سه‌گانه خود دنیای ما را احاطه کرده‌اند و هر سه در کار شعله‌ور کردن يك نوع آتش برای مردم روی زمینند: اول ادبیات زشت و بی‌پرده‌ای که پس از جنگ جهانی (اول) با

۳۴- قاضی نامبرده این گفتار را در سال ۱۹۲۲ نوشته است و اکنون این حالت، ارتجاعی بشمار می‌آید، زیرا پیشرفت متوقف نمی‌شود! و گویا مقصود روزنامه‌نگاران، همین است و این را برای خود رسالتی می‌شمارند ولی این رسالت بحساب مردم این مملکت نیست و بلکه بحساب صهیون و پروتو کولهای صهیون است! یکی از این روزنامه‌ها از بی‌کفایتی لشکر ترکیه سخن می‌گوید و علت آنرا جمعیت «آلدونما» صهیونیست میدانند که انحلال این ارتش را باعث شد: يك افسر ترك برای همه چیز شایستگی داشت بجز جنگ، زیرا صهیونیسم جوانان ترك را فاسد کرده، بدانها آموخته بود که در خیابان آتاتورک گام نامشروع بردارند و با دختران بمقازله پردازند. در حال حاضر این روزنامه‌نگاران در بین ملت‌های ما، چه میکنند؟ و آیا جز آن میکنند که «آلدونما» در ترکیه کرد؟ از این‌رو، حق داریم بپرسیم: این روزنامه‌ها بحساب چه کسی کار میکنند و هرزگی و فساد را در بین جوانان نشر می‌دهند؟

سرعتی عجیب و مداوم رواج یافته و بر وقاحت خود افزوده است. دوم فیلمهای سینمایی که نه فقط عواطف و عشق شهوانی را در مردم بارور می‌کند و بلکه در این باب درسهای علمی بدیشان می‌دهد... سوم انحطاط سطح اخلاقی در عامه زنان که در لباس پوشیدن و حتی عریان شدن و سیگار فراوان کشیدن و آمیزش بی قید و شرط با مردان بروز و ظهور می‌کند... این مفاصد سه‌گانه با گذشت روزگار در بین ما رو به فزونی می‌رود و رواج می‌یابد و مآل آن سرانجام زوال و فتنای جامعه و تمدن مسیحی است. و بدینسان اگر ما جلو طغیان این مفاصد را نگیریم، لاجرم تاریخ ما مشابه تاریخ روم و ملت‌های پس از آن خواهد شد که پیروی از شهوات و هواهای نفسانی، ایشان را همراه با شرابها و زنها و سرگرمی‌ها و رقص‌ها و آوازشان به ورطه هلاکت افکند».

اکنون به گواهی يك خانم پزشك، گوش می‌کنیم. این گواهی را «دکتر عایشه عبدالرحمن بنت الشاطی» تحت عنوان «جنس سوم در راه ظهور» از مشاهدات خود در «وین» از قول يك خانم پزشك نقل کرده است:

«شرایط مساعد شد که در تعطیلی یکشنبه به دیدار دوستم که يك خانم طبیب بود به یکی از ناحیه‌های «وین» بروم. این کار را پس از يك هفته خسته‌کننده که در میان اوراق نوشتجات قدیمی^{۳۵} عربی در کتابخانه گذرانده بودم، انجام دادم. فکر می‌کردم یکشنبه مناسب‌ترین وقت برای چنین دیداری است. وقتی دوست من، خانم دکتر، در را با عجله باز کرد، بسیار تعجب کردم، زیرا دیدم يك سیب‌زمینی در دست دارد و آنرا پوست می‌کند. آنگاه مرا با لطف به آشپزخانه برد تا آنجا با هم به سخن نشینیم.

«حالت دهشتی که به من دست داده بود از نظر او ناپدید نماند و

۳۵- ... بین‌الاوراق البردی‌العربی. (متن). «بردی» يك نوع گیاه بوده مثل «نی» که مصریهای قدیم بر آن چیز می‌نوشتند. (المنجد). (مترجم)

لذا آغاز به سخن کرد و گفت:

«چنین منظره‌ای را توقع نداشتی: يك خانم دکتر، در آشپزخانه، روز یکشنبه! با خنده گفتم:

«ممکن است معنی کار کردن روز یکشنبه را بفهمم ولی انتظار نداشتم شما با شغل شاقی که دارید به آشپزی پردازید». در پاسخ گفت: «اگر برعکس فکر می‌کردی صحیح‌تر بود، زیرا کار کردن روز یکشنبه نزد ما غریب است - البته منهای این فرصت منحصر به فردی که به من دست داد تا شما را ببینم - ولی فکر نمی‌کنم با اشتغال به آشپزی از دایره شغل خود پا فراتر گذاشته باشم، زیرا این يك نوع چاره‌جویی برای حالت اضطراب آلوده‌ایست که من و خانم‌های دیگری که به مشاغل عمومی می‌پردازند، دارند.»

«از او پرسیدم در حالی که وضع اجتماعی زن غربی مستحکم شده، رمز این اضطراب آلودگی چیست؟

«گفت: این اضطراب آلودگی با رنج دیگرگونی‌های ضروری نسل جدید زنان شرقی ربطی ندارد! و بلکه ندای واکنشانه درونی ناشی از احساس شعور به آغاز تطور جدیدی است که علمای اجتماع و فیزیولوژی و بیولوژی در مورد زن کارگر انتظار داشتند و این، آنگاه پیدا شد که دانشمندان ملاحظه کردند در کیان و موجودیت زن تغییرات کندی صورت می‌گیرد. تغییراتی که اگر آمار نشان نمی‌داد میان زنهای کارگر کمبود نوزادان شیوع یافته، در آغاز موجب برانگیختن آگاهی نمی‌شد. در ابتدا گمان بر این بود که این کمبود، اختیاری محض است، زیرا زن کارگر زیر فشار احتیاج و تسلط بر کار حرص دارد که از بار سنگین بارداری و زایمان و شیر دادن سبک گردد ولی از استقراء آمار معلوم می‌شود که نقص موالید زنان کارگر غالباً اختیاری نبوده، بلکه بر اثر نازائی سخت علاج است و بررسی نمونه‌های پراکنده و گوناگون حالات نازائی روشن شد که این مسأله به يك عیب واضح عضوی مربوط نیست و این بررسی‌های

آمارى موجب شد دانشمندان فرضیه تازه‌ای ارائه دهند که چون زن کارگر به‌طور ارادى و یا غیر ارادى از مشاغل مادری و دنیای «حواء» یى خود روگردان شده و در میدان عمل به همسانی و شرکت با مرد چسبیده، کیان و موجودیت زنانه‌اش تغییر یافته است.»

«دانشمندان زیست‌شناسی از لحاظ نظری - فرضیه خود را به این قانون معروف طبیعى هستند کرده‌اند که «وظیفه عضومى‌آفرینند» - و معنی این قانون در مسئله مورد بحث ما اینست که وظیفه مادری در «حواء» ویژگیهائی می‌آفریند که مشخصه زنانه‌ی اوست. و این ویژگیها به تدریج بر اثر انصراف از وظیفه مادری و ادغام او در چیزی به نام «جهان مردان» بناچار پنهان می‌شود.»

«آنگاه دانشمندان این فرضیه را دنبال کردند و اتفاقاً آزمایشها بیش از آنچه انتظار می‌رفت مؤید آن بود و در این حال دانشمندان با اطمینانی آمیخته با اندکی احتیاط اعلام کردند که عنقریب «جنس ثالث» ی ظهور خواهد کرد که ویژگیهای زنانه‌ای که بر اثر ممارست طولانی وظیفه «حواء» یی در او راسخ شده بود، نهان خواهد شد.»

«این نظریه اعتراضاتی برانگیخت... یکی آنکه بسیاری از زنان کارگر از نازائی بیزارند و خواهان فرزندند. دیگر آنکه اجتماع جدید، زن کارگری را که مادر شده باشد به رسمیت می‌شناسد و از حق او در کار حمایت می‌کند و به او - به حکم قانون - امکان می‌دهد که برای تلفیق مشاغل مادری و کار روزانه فرصت داشته باشد. دیگر آنکه: دورانی که زن از دنیای ویژه خود خارج شده، از چند نسل تجاوز نمی‌کند در حالی که ویژگی‌های زنانه او با ازمنه و قرون بیشماری همراه است.»

«اعتراضات فوق را بدین‌گونه رد کردند که: تمایل زن کارگر به داشتن فرزند، پیوسته با ترس از بار گران آن توأم است و زن، به دنبال احساس گرانی این بار، آزمندانه علاقه دارد که در کارگاه از جای مطمئنی برخوردار باشد. دیگر آنکه: به رسمیت شناختن زن

کارگری که مادر می‌شود بجز در محدوده‌ای تنگ و زیر فشار قانون، کمتر به انجام می‌رسد و صاحبکاران غالباً فرصت می‌یابند که زنانی که مادر نیستند برای کار برگزینند. و بالاخره پاسخ به اعتراض کوتاهی و مدتی که زن از وظایف زنانگی خود خارج شده اینست که با وصف کوتاهی زمان، زن در همین مدت کوتاه توجه حادی به مساوات با مرد پیدا کرده و به گونه‌ای عنادآمیز برای مساوات و شباهت با مرد اصرار ورزیده است، و این خود از عواملی است که علامات دگرگونی را زودتر پدیدار کرده است، زیرا فکر مساوات با مرد عمیقاً بر اعصاب تأثیر داشته و به شدت در روحیه او رسوخ کرده است».

«آنان که بدین مسأله اهتمام دارند پیوسته مترصد تغییراتی‌اند که عارض کیان و موجودیت زن می‌شود و با کوششی فراوان به استقرار راهنمائیهای ارقام آمار حالات نازائی و ناتوانی از شیر دادن به علت خشکیدن شیر و لاغری اعضا و ویژه وظیفه مادری می‌پردازند. (روزنامه الاهرام)



از يك مقاله خبری در روزنامه «اخبار اليوم». خبر از استکھلم، از موسی صبری:

«يك استاد سوئدی دانشگاه به من گفت:

«ما به پسران و دختران خود در مدارس متوسطه و در سنین ابتدائی مسائل جنسی را صریح و واضح می‌آموزیم. ما مشکله‌ای به نام مشکله جنسی نداریم. بهره‌وری جنسی مانند بهره‌وری از خوراک لذیذ و بهره‌وری از لباسهای فاخر است؛ و روابط جنسی بین مرد و زن پیش از ازدواج، مسأله‌ای طبیعی و عادی است و هرچه برای پسر جوان مجاز است لزوماً برای دختر جوان نیز مجاز است...»

«خلاصه سخن آنکه: «آزادی عشق» در «سوئد» حاکی از آنست که ندای جنسی يك ندای طبیعی است مثل ندای شکم و ندای عقل... و

حاوی چیزی نیست که ما را به سرکوبی و یا کتمان شدید آن وادارد. تطور اجتماع «سوئد» چنین دید مجردی را نسبت به روابط جنسی مرد و زن پدید آورده است.»

«يك بامداد آفتابی که من در باغهای «سکانسن» گردش می کردم، ناگهان حیرت زده برکه آبی دیدم که مخصوص آب تنی پسر و دختر بود... دیدم پسر و دختری در میان سنین هشت و یازده، لخت مادرزاد آب تنی می کنند... ولی وقتی فهمیدم که زنان و مردان بزرگسال نیز تمام عریان، باهم به دریا می روند و در ساحل به خوش گذرانی می پردازند، رشته حیرتم از هم گسیخت. اینان به هنگام رفتن به پیلاقات چنین رسمی ندارند، زیرا در آنجا پاره ای از آنان، مایو می پوشند ولی به دریا ریختن گروههای عریان زن و مرد مسأله ایست که جلب نظر نمی کند و کسی سرش را بر نمی گرداند!»

در اینجا يك سؤال وجود دارد و آن اینست که: اگر دختری بدون ازدواج مادر شد، چه می کند؟

«پاسخ این سؤال این است که اگر دختر نامبرده خود را از جنین خلاص کرد که چه بهتر و گرنه، دولت عمده دار سرپرستی، نگهداری و آموزش رایگان او تا سن ۱۶ سالگی خواهد بود... نام چنین کودکی را در شناسنامه به نام مادرش، و یا اگر بچه پدرش را به رسمیت بشناسد به نام پدرش ثبت می کنند و اجتماع به فرزندان نامشروع و یا مادران ازدواج نکرده همه گونه قدرشناسی و احترام قائل است.»

ما اینجا يك سؤال جدی و مهم داریم:

«اگر سوئد به عنوان یکی از متمدن ترین دول عالم شناخته می شود، آیا می توان تصور کرد که ما و دول دیگر دیر یا زود بر لبه این دگرگونی قرار می گیریم.»^{۳۶}

۳۶- و ما در حال حاضر ببرکت سازمانهای خانمان پراندازی که بر اخلاق و عناصر سازنده ملت ما مسلطند، داریم با شتابی هراسناک بر لبه این دگرگونی قرار می گیریم!

تأکید بر اینکه سوئد پیشرفته‌ترین دول عالم است امری است که آمار آزاد، تأیید می‌کند و کلیه بحث‌های علمی بدان اقرار دارد.»
 «درآمد ویژه سرانه از درآمد کل ملی... برابر با (۱۲) لیره مصری در سال است یعنی هر ماه در حدود ۴۳ لیره.

«سیستم سوسیالیستی حکومت سوئد با جعل مالیات تصاعدی و ایجاد انواع مختلف بیمه‌های بهداشتی و اجتماعی که در دولتهای دیگر یافت نمی‌شود، به جایی رسیده که به محو کلی امتیازات طبقاتی نزدیک می‌شود.

«هر فرد سوئدی دارای حقوق روزمره زندگی، اعانه بیماری، حقوق از کار افتادگی، اعانه گرانی وسایل زندگی، اعانه مسکن و اعانه کوری است.

«هر فرد سوئدی از بیمه بهداشتی، اعانه‌های بیماری که نقداً پرداخت می‌شود و معالجه مجانی در بیمارستان سهم دارد.
 «به کلیه زن‌ها اعانه مخصوص «مادر» داده می‌شود. این اعانه شامل مصارف زایمان، پرستاری بهداشتی در بیمارستان و اعانه اضافی برای هر نوزاد است.

بیمه در برابر صدمه‌های کار، مجانی است.
 شرایط اعانه بیکاری سخاوتمندانه‌ترین شرایط شناخته شده بین‌المللی است. دولت برای کودکان مساعدتهای اجتماعی خیال‌انگیزی دارد: اعانه مالی به مقدار ۴۰ لیره برای هر کودک در سال تا سن ۱۶ سالگی، پرستاری مجانی بهداشتی، مصارف انتقال مجانی... که کودکان تا سن ۱۴ سالگی از آن بهره‌مندند، مدارس با هزینه کم برای سرپرستی کودکان کمتر از سن مدرسه در طول روز.»

«آموزش در تمام مراحل مجانی است به اضافه کمک لباس و کمک هزینه برای افراد ناتوان و وام‌های تحصیلی برای دانشجویان که برای دانشجویان ممتاز به ۲۵۰ لیره می‌رسد.

دولت وام‌هایی بالغ بر ۳۰۰ لیره با سود کمی که در ضمن پنج

سال مستهلك می شود برای تأمین اثاث منزل عروس و داماد می دهد. دولت، ثلث مالیاتی را که ملت سوئد می پردازد صرف بیمه های اجتماعی می کند و ۸۰٪ آن مقدار را به صورت کمک های نقدی می پردازد.

سنگین ترین بودجه، بودجه وزارت امور اجتماعی است که امسال به ۳۳۴ میلیون لیره می رسد. در حالی که بودجه قصر..... فقط در حدود ۴۰۰ هزار لیره است.

با وجود همه این عوامل که افراد را تشویق و تشجیع می کند که زندگی آرامی داشته باشند تشکیل خانواده دهند، نمودار ساکنین سوئد رو به انقراض می رود. با وجودی که دولت متکفل اعانه ازدواج دختران و نیز متکفل زندگی کودکان آنها تا ورود به جامعه است، خانواده های سوئدی در راه آنست که مطلقاً فرزند نیارند!

«در برابر اینها آمار زیر قرار دارد:

«— پائین آمدن مداوم نسبت ازدواج کرده ها به ازدواج نکرده ها.»

«— بالا رفتن مداوم نسبت موالید غیرمشروع»

«با این ملاحظه که ۲۰٪ دختران و پسران بالغ هرگز ازدواج

نمی کنند.»

«عصر صنعت و به همراه آن اجتماع اشتراکی سوئد در سال

۱۸۷۰ آغاز شد. در این سال نسبت مادران ازدواج نکرده ۷٪ بود.

این نسبت در سال ۱۹۲۰ به ۱۶٪ بالا رفت و آمار بعدی فعلاً در

دسترس نیست ولی بدون شك پیوسته رو به ازدیاد است.»

«نسبت طلاق در سوئد بزرگترین نسبت آن در همه جهان است.

برابر آماری که وزارت امور اجتماعی سوئد تنظیم کرده میان هر ۶

یا ۷ ازدواج، يك طلاق صورت می گیرد. این نسبت در آغاز، کم بود

ولی پیوسته رو به افزایش است... در سال ۱۹۲۵ بین هر ۱۰۰ هزار

نفر ۲۶۰ طلاق صورت می گرفت و این رقم در سال ۱۹۵۲ به ۱۰۴

و در سال ۱۹۵۴ به ۱۱۴ رسید.»^{۳۷}

«علت آنست که ۳۰٪ ازدواجها به صورت اضطراری و زیر فشار شرایط و پس از باردار شدن دختر صورت می گیرد و ازدواجی که از روی ناچاری صورت گرفته باشد، طبیعتاً دوام نمی آورد.»

«چیزی که موجب تشویق طلاق است، اینست که قانون سوئد هیچ گونه مانعی در برابر طلاق نگذاشته و هر لحظه که زن و شوهر اعلام داشتند که خواهان طلاقند، کار به آسانی کامل صورت می گیرد و اگر یکی از زن و مرد تقاضای طلاق کنند هر دلیل ساده ای که ارائه دهند امکان دارد طلاق بدان دلیل صورت گیرد.»

۳۷- این آمار مربوط به سال ۱۹۵۲ میباشد و بدیهی است از آنزمان تا بحال اوضاع و احوال اخلاقی و جنسی کشور سوئد بمراتب وخیم تر و رقت بارتر شده است. «فرانس ژوزف واگز» نویسنده آلمانی رپرتاژی را تهیه کرده که تصویری از زندگی «زن سوئدی» و بی بندوباریهای جنسی آن دیار میباشد و ماقسمتهائی از آنرا در اینجا می آوریم:

کمتر کشوری در جهان باندازه سوئد «تحسین و سرزنش» را با هم خریده است. تحسین در مقابل ترقیات صنعتی-اقتصادی و سرزنش بخاطر آزادی بی حد و حصر و بی بندوباری در اخلاق و خصوصیات فردی.

در عین اینکه کارگران سوئدی بخاطر نداشتن پارکینگ برای اتومبیلشان در نزدیکی کارخانه، اعتصاب میکنند و نخست وزیر با دوچرخه به نخست وزیری میرود، وزیر اقتصاد در خانه پخت و پز و جارو و پارو میکند و درآمد هیچ کارگر سوئدی از ماهیانه معادل دو هزار تومان کمتر نیست، در عین حال کمتر کشوری در جهان جوانانش اینهمه فرق در افراط و اعتیاد و سقوط اخلاقی و تظاهر به فسق و فجورند...

خانم دکتر «مای پریت» ۴۶ ساله و رئیس انستیتوی تحقیقات در مسائل جنسی سوئد بمن گفت:

«ملی تحقیقات و مطالعات بسیار به این نتیجه رسیده ایم که زن سوئدی از نظر جنسی به تساوی حقوق کامل رسیده است! ولی ضمناً از شرایط محیط زندگیش رنج میبرد. آب و هوای سرد سوئد، رمانتیک و شاعر مسلک نبودن مرد سوئدی، زن را سرد و مادی و تنها کرده است. بهمین دلیل است که زن سوئدی وقتی به کشورهای خارج و علی الخصوص به جنوب میرود خون گرمتر و لایالی تر میشود و هوس میکند با استفاده از فرصت، دلی از عزا در آورد و در نتیجه شهرت بین المللی خود را خراب کند!»

«اگر در سوئد «آزادی عشق» تأمین شده، آزادی دیگری هم هست که اکثریت مردم سوئد از آن بهره‌مندند و آن «آزادی عدم ایمان به خدا»ست. در سوئد حرکت‌های آزادی از سلطهٔ مطلق کلیسا رواج یافته و این پدیده در نروژ و دانمارک نیز حاکم است.»

«استادان در مدارس و دانشکده‌ها از این آزادی دفاع می‌کنند و آن را در مغزهای نوباوگان و جوانان می‌پراکنند:

... کلیسا همه‌جا هست ولی بیشتر به موزه‌های آثار قدیم شباهت دارد. دولت مخارج کلیسا و حقوق کشیش را می‌پردازد ولی



اصولاً زن سوئدی در زمینهٔ (اخلاق) خود را صاحب قید و بند نمیداند. او اخلاق اجتماعی را به هر صورتی که بوده قبول کرده و معتقد است همه‌چیز خوب و بد دارد، اخلاق خوب و بد را نیز باید پذیرفت.

بهمین علت است که خانواده‌ها به دختران ۱۶ ساله به بالای خود آزادی انتخاب دوست و رفیق میدهند و دختر میتواند دوست خود را چه پسر باشد و چه دختر بخانه ببرد و به پدر و مادر خود معرفی کند و مطمئن باشد که خانوادهٔ او در مورد پسر بودن یا دختر بودن رفیقش نظر خاصی ندارد. دختران سوئدی تا قبل از زناشویی و انتخاب همسر می‌توانند ۲۰ تا نامزد و رفیق پسر عوض کنند بدون آنکه بشهرت اجتماعی یا خانوادگی آنها لطمه وارد آید...

«انینگاتیسه‌بلاد» يك مادر بزرگ ۶۵ ساله سوئدی بمن گفت:

«من اخلاق و رویه جدید را بهیچوجه محکوم نمیکنم... فقط حیف که در این رویه و در این آزادی مفرط جنسی اثری از عشق و فانتزی نیست. این دانسینگ‌ها، پارتی‌ها و کافه‌ها و این آزادی معاشرت‌ها همه کارها را آسان کرده و روابط شاعرانه و ظریف زن و مرد را به روابط صد در صد شهوانی و حیوانی مبدل ساخته‌است...».

«بریثیت فن اوتسر» همسر سی و سه سالهٔ وزیر اقتصاد سوئد بدون ذره‌ای رودربایستی برایم تعریف کرد: «کیل شوهر دوم است قبل از ازدواج، من و او مدتی بصورت نکاح آزمایشی با هم زندگی کردیم! شوهرم قبلاً زن داشت ولی بعلت آنکه هر دو به همسرانمان خیانت کرده بودیم؟؟؟ طلاق گرفتیم...».

شخص دیگری بنام «اینگرید تولین» بمن گفت:

«از آزادی جنسی موجود در سوئد تعجب نکنید، بلکه از علاقهٔ زن سوئدی به مشروب و مواد مخدر تعجب کنید. دخترهای سوئدی به مشروب و مخصوصاً ویسکی دلبسته‌اند. آنها مشروب الکلی را به سکس ترجیح میدهند، زیرا سکس آزاد است ولی

درهای کلیسا جز روزهای یکشنبه به مدت چند ساعت باز نمی‌شود و جز تعداد معدودی پیرزن امثال مادر بزرگ من و شما! بدانجا نمی‌روند.»

«شما می‌شنوید که ساعات کار کلیسا را به سه ساعت در هفته محدود کرده‌اند و کلیسا حق دارد که برای مدت بیشتر اجازه بگیرد... اینان نخواسته‌اند ایمان آورند که دین وسیله‌ای برای اشباع حاجات نوع انسان است.»

«این پدیده‌ای است که نسل جدید را در سوئد و سایر دول اسکاندیناوی تهدید می‌کند. فقدان ایمان، ایشان را به ورطه‌

← مشروب ممنوع! روزهای شنبه جلو دکانهای مشروب‌فروشی صف می‌بندیم. البته مشروب جیره‌بندی نیست ولی يك بطری ودکا ۸۰ تومان قیمت دارد و با این گرانی، میخواری یکی از بزرگترین پلاهای خانمانسوز کشور سوئد است. از نظر مواد مخدر نیز هیچ کشوری نیست که به نسبت جمعیتش به اندازه سوئد مواد مخدر مصرف‌کند. هیپی‌های آلمانی و انگلیسی و فرانسه موجب رواج مواد مخدر شده‌اند و خطرناک آنکه ۸۲ درصد معتادان را باید در نسل جوان جست. دختران ۱۳، ۱۵ ساله‌ای را سراغ دارم که هر روز به اندازه سی کرون (۳۵ تومان) حشیش می‌خرند.»

من این حرفها را باور می‌کنم، چون خودم دیده‌ام که هیچ توریسی از شر این معتادان رهایی ندارد، در استکهلم خودم دیدم که هیپی‌های معتاد، هر توریستی را قاچاقچی فرض میکنند، بهمین دلیل در خیابان علناً جلویش را میگیرند و میپرسند جنس داری؟

«جی-گارلند» روانشناس سوئدی معتقد است:

«ریشه سرخوردگی و اعتیادات جوانان را باید در چار دیواری خانواده‌شان و در چگونگی روابط پدر و مادر جستجو کرد. پدر و مادر سوئدی نسبت به تربیت بچه‌اش تا ده دوازده سالگی علاقمند است و بعد سهل‌انگار میشود. این سهل‌انگاری باضافه بی‌اعتقادی به مذهب، هرج و مرج اخلاقی را در جامعه سوئد رواج داده و بر دامنه خودکشی‌ها و اعتیادات افزوده است. وقتی يك دختر ۱۷-۱۸ ساله، آزادی کورتاژ داشته باشد و بیمارستان و دکتر مجانی در اختیارش باشد و جامعه هم حاملگی بدون ازدواج را ننگ نداند بخودی خود، موج بی‌بندوباری و هرج و مرج اخلاقی بالا میگیرد.» و بالاخره مسئله «اخلاق» و «آزادی جنسی» بعنوان دو نقطه تاریک و مشکوک در زندگی اجتماعی و خانوادگی سوئد عوارضی بوجود آورده که بسیاری از اندیشمندان را دچار نگرانی ساخته است. (مترجم)

انحراف و اعتیاد به مواد مخدره و شرابخوارگی سوق می‌دهد.
 «... تعداد اطفال خانواده‌هایی که پدر شرابخواره دارند، در حدود ۱۷۵ هزار برآورد شده است یعنی موازی ۱۰٪ مجموع اطفال کلیه خانواده‌ها... و اقبال نوجوانان به شرابخوارگی رو به افزایش است و از ۱۵ سال به این طرف تعداد نوجوانانی که در سنین بین ۱۵، ۱۷ سالگی در حالت مستی شدید توسط پلیس دستگیر شده‌اند سه برابر اشخاص دیگری است که به همین علت دستگیر شده‌اند. عادت میخوارگی میان پسران و دختران نوجوان پیوسته بد و بدتر می‌شود... و این حقیقتی وحشتناک در پی دارد:

«يك دهم کسانی که در سوئد به سن بلوغ می‌رسند در معرض اضطرابات عقلی‌ای هستند که با بیماری‌های جسمانی آنها همراه است. بدون شك ادامه بهره‌وری از آزادی عدم ایمان، این انحرافات روحی را پیوسته افزایش خواهد داد و بر عوامل گسستگی خانواده‌ها خواهد افزود و آنان را به‌سراشیبی انقراض نسل، نزدیک خواهد کرد.
 «يك روزنامه‌نگار نروژی به من گفت:

«— آینده‌ی جوانان اسکاندیناوی رو به پرتگاه بی‌ایمانی می‌رود.
 بدو گفتم:

«— حکومت شما برای مواجهه با این خطر چه می‌کند؟
 «با چهره‌ای دردآلود پاسخ گفت:
 — «حکومت ما نیز ایمان ندارد»... (روزنامه اخبار الیوم).



ما بی‌حاشیه و تعقیب سخن، این فصل را به پایان می‌بریم، زیرا این اعلام خطرهای وحشتناک، خود، سخن گویند. کسانی که با قانون فطرت، مخالفت می‌کنند، ممکن نیست بی‌کیفر مانند؛ چنان کیفری که اگر درهای همه چیز را: خیرات زمین و زندگی آسان و افزایش درآمد و تضمین‌های مادی خیالی را به رویشان بگشایند، باز هم وحشتناک است.

این قوانین همان‌هاست که دکتر «الکسیس کارل» دربارهٔ آنها می‌گوید:

«اینان درك نكرده‌اند كه تن و شعورشان عرضه‌گاه قوانین طبیعی است و این قوانین، هرچند در صلاحیت با قوانین کیهانی برابری می‌کند، ولی پیچیدگی بیشتری دارد.

و نیز درك نكرده‌اند كه نمی‌توانند بی‌آنكه كيفر ببینند بر این قوانین تجاوز بزنند».

خدای سبحان، بندگان خود را از عواقب دست زدن به کارهائی خلاف این قوانین برحذر داشته، و این به هنگامی است که مردم از سیستم و هدایت الهی که همگام با سنت خدا در نظام هستی است، اعراض کنند و سپس از عواقب آن نجات یابند:

«چون پندهائی که بدیشان داده شده بود فراموش کردند، درهای همه چیز را به رویشان گشودیم تا آنگاه که بدانچه بدیشان دادند شادمان شدند ناگهان ایشان را فرو گرفتیم و در حال، ناکام شدند. و دنبالهٔ آنها که ستم کردند قطع شد و حمد خدا را که پروردگار جهانیان است».^{۳۸}

«تا آنگاه که زمین زیور گرفت و زیب یافت و مردم آن پنداشتند که بر آن توانائی دارند، امر ما به شب یا روز آمد و آنرا درو کرد چنانکه گوئی دیروز هیچ نداشت. ما بدین گونه آیات را برای مردمی که فکر می‌کنند، تفصیل می‌دهیم».^{۳۹}

۳۸- قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیات ۴۴ و ۴۵.

۳۹- قرآن کریم، سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۲۴.

چگونه رہائی یابیم؟

اکنون به نظر شما ما چه حکمی دربارهٔ این تمدن صادر کنیم؟ این گواهی‌ها دلالت داشت که جریمهٔ تمدن بسیار زننده است و دلالت داشت که انسانیت در خطر نابودی است. در خطری است که اساساً موجودیت او را تهدید می‌کند، زیرا در میان مللی که به اوج تمدن رسیده‌اند تمایل به انقراض نسل پیدا شده و نیز ویژگی‌های گرانبهای انسانی مورد تهدید قرار گرفته است، زیرا افراد این ملت‌ها به سوی دیوانگی، امراض عصبی و روحی، انحراف، گناه‌کاری، پائین آمدن سطح هوش، ضعف عقل و ضعف بدنی و عصبی و روحی... مفاسد وحشتناک... تمایل دارند.

با این همه گواهی‌ها نظر شما چیست؟ به عقیدهٔ شما باید به نابودی این تمدن حکم کنیم، که حکمی است همسان با شرایط جریمه؟ دکتر کارل می‌گوید: کتاب «انسان موجود ناشناخته» را برای کسانی نوشته است که در خود شجاعت کافی سراغ دارند تا این مسأله را درك کنند که تنها به وجود آوردن تغییرات عقلی، سیاسی و اجتماعی ضرورت ندارد و بلکه دگرگونه کردن تمدن صنعتی و ظهور فکر دیگری برای پیشرفت بشر ضروری است و ما خواهیم دید که «فکر دیگری» که وی پیشنهاد می‌کند چیست!

همینجا بگوئیم که مناسب‌ترین راه حلی که بشر در اختیار دارد، این نیست که به نابودی تمدن صنعتی موجود حکم دهد.

چرا که اولاً: صادر کردن حکم نابودی تمدن صنعتی در اختیار ما نیست، زیرا این يك محصول طبیعی است و در تاریخ بشری جای

ویژه خود را داراست. این تمدن از جهان دیگری بر بشریت نازل نشده، برحسب تصادف نیامده و گیاه خودروئی نیز نیست و از این رو، این تمدن دارای ریشه‌های عمیق و وجود اصیلی است که به خاطر جوابگوئی به نیاز طبیعی بشریت در موعد تاریخی مناسب خود پیدا شده است.

و لذا اگر هم ما به خاطر جرائم فجیعی که در حق انسان مرتکب شده، بخواهیم نابودش سازیم، قابل نابودی نیست!!!

و بر فرض آنکه ما بتوانیم چنین حکمی را اجرا کنیم و یا بر فرض آنکه تاتارهای جدیدی پیدا شوند و همان گونه که تمدن بغداد را نابود کردند، تمدن موجود کره زمین را لگدمال کنند و کتاب‌های آنرا در رودخانه‌های «رین»، «راین»، «چین»، «تایمز» و «پوئوموک» بریزند و یا اگر عده‌ای از دیوانگان بشری با دست پر و بمب اتمی و بمب هیدروژنی و موشک و امثال آن، دچار تب نوبه شوند و کلیه مراکز تمدن را به نابودی کشند...

در هر فرضی از فرضهای بالا - بنظر ما که يك نظر بشری محدود است و حقیقت خیر و شر را نمی‌داند و آشنا به مآل کارهای بشری نیست - نابود کردن این تمدن بدین نحو به نفع بشریت نیست. و در حدود همین نظریه، علیرغم جرائم شنیعی که این تمدن بر ضد عنصر انسانی انجام داده، نمی‌توانیم حکم نابودی آنرا صادر کنیم.

- پس چگونه باید رهائی یافت؟

- دکتر الکسیس کارل معتقد است که راه رهائی عبارت است از: «افزایش دانش مربوط به انسان که به ما امکان می‌دهد بار دیگر انسان به وجود آوریم، بایستی انسان مقیاس و مبنا قرار گرفته باشد. عملاً او در دنیائی که ایجاد کرده است بیگانه به نظر می‌رسد چه نتوانسته آنرا درخور خود بسازد. بنابراین، سبقت زیاد و بی-تناسب علوم مادی بر علوم زیستی را باید یکی از حوادث ناگوار تاریخ بشریت دانست. محیطی که به کمک فکر و اکتشافات علمی ما

ایجاد شده است، با قد ما و با شکل ما متناسب نیست... ما در آن تیره بختیم و اخلاقاً و معنأً تحلیل می‌رویم. محققاً جماعات و مللی که تمدن صنعتی در آنها به اوج کمال خود رسیده است زودتر ناتوان شده، مضمحل می‌شوند و بازگشت آنان به سوی بربریت آسانتر انجام می‌گیرد، زیرا بدون دفاع در برابر محیط نامساعدی که علم برای آنها ایجاد نموده است، زندگی می‌کنند. در حقیقت تمدن امروزی ما نیز مانند اسلاف خود، به‌خاطر دلایلی که هنوز به خوبی نمی‌شناسیم محیطی ایجاد کرده است که ادامهٔ زندگی در آن غیرممکن می‌نماید. اضطراب و تیره‌روزی ساکنین شهرهای بزرگ، معلول تشکیلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و مخصوصاً انحطاط شخصی آنهاست و این همه را باید از نتایج عقب‌افتادگی علوم بیولوژیکی از علوم مادی دانست».

«تنها يك راه، یعنی شناسائی عمیق و کاملتری از حقیقت وجود آدمی می‌تواند این نقص را جبران کند و به کمک آن ما نخست می‌توانیم بفهمیم که شرایط زندگی نوین چگونه و از چه راه، جسم و جان ما را آزاده می‌سازد و بعد خواهیم آموخت که چگونه خود را با این محیط تطبیق دهیم «و چطور از خود دفاع نمائیم»^۱ و در صورتی که وقوع تحولی قطعی باشد چه به‌جای آن بگذاریم روزی که بتوانیم واقعیت و قابلیت خویش را نشان بدهیم و آنها را به‌فعالیت واداریم، این بیداری، علل ناتوانیهای فیزیولوژیکی و نقایص اخلاقی و معنوی ما را تفسیر خواهد کرد. تنها از این راه است که می‌توان قوانین خشن و سختی را که فعالیت‌های بدنی و روانی ما در آن محصورند، آشکار ساخت و صحیح را از سقیم و راه را از چاه شناخت و سرانجام دریافت که آدمی در تغییر دادن شرایط محیط خود برحسب هوی و هوس خویش آزاد و مخیر نیست و در حقیقت از هنگامی که تمدن

۱- جملهٔ بین گیومه در ترجمه‌ی عربی کتاب «انسان موجود ناشناخته» نیامده است. (مترجم)

جدید جایگزین شرایط طبیعی زندگی شده است باید «علم انسان» را از ضرورترین علوم دانست».

ما نیز همراه «دکتر کارل» فریاد برمی آوریم که: «باید علوم انسانی را افزایش داد» ولی مانند او معتقد نیستیم که همین یکی کفایت می کند و مانند او اطمینان کامل نداریم که وسیله افزودن علوم انسانی به آنچه باید برسیم، می رسیم و مانند او ناامید از آن نیستیم که وسیله دیگری پیدا شود که بتوان با آن «قوانین خشن و سختی را که فعالیت های بدنی و روانی ما در آن محصورند، آشکار ساخت و صحیح را از سقیم و راه را از چاه بازشناخت و سرانجام دریافت که آدمی در تغییر دادن شرایط محیط خود برحسب هوی و هوس خویش آزاد و مخیر نیست».

«افزایش علوم انسانی» برای ما ضروری است تا حداقل با آخرین امکاناتی که برای ما و دانش، در راه شناخت انسان فراهم است، آشنا شویم و به حدود آنچه ناچار برای ما مجهول خواهد ماند، وقوف یابیم. این شناخت ضرورت دارد تا در شعاع آن بدانیم که برای دستیابی به شأن «انسان» چه داریم تا در حد خود بمانیم و از آن فراتر نرویم و به گونه ای که تا به امروز کرده ایم، با لابلایگری در ورای این حدود در این راه سردرگم، سرگشته نماییم.

دکتر کارل قبلا برای ما اثبات کرد که عقب ماندن علوم انسانی از علوم مادی عللی دارد که عارضی و موقت نیست و بلکه ثابت و طبیعی است، عللی که از یکسو به پیچیدگی مسأله زندگی مربوط است و از یک سو به طبیعت خود ما؛ و از همین راه برای ما ثابت کرد که علوم زندگی هیچ گاه بدان دقت و زیبایی ای که علوم مادی رسیده است، نخواهد رسید.

متن گفتار او این است:

«هرگز شناسائی ما از خود به پایه سادگی و زیبایی فیزیک نخواهد رسید، زیرا موانعی که پیشرفت آنرا متوقف می کنند همیشگی

هستند و بایستی آشکارا اعتراف کرد که علم انسان از تمام رشته‌های دیگر علوم دشوارتر و پیچیده‌تر است».

پس چه شگفت که با این همه، برای حل مشکله تمدن و ایجاد دیگر باره انسان تنها به «افزایش علوم انسانی» تکیه می‌کند. ما برای آنکه این شگفتی را بزدائیم باید با مشکله خود دکتر کارل روبرو شویم. این روبرویی از دو سو، مفید است: یکی تعیین جهتی که رهائی راستین از آن سو ممکن است و دیگر اتخاذ روش واحدی که برای رهائی میسر می‌باشد.

این مرد با شناخت وسیع و حساسیت عمیق و اخلاص شدید و فکر آزاد و شوریدگی‌ای که بر ضد تمدن موجود دارد بدان گونه که به کمتر از «دگرگون کردن تمدن صنعتی و ظهور فکر دیگری برای پیشرفت بشری معتقد نیست» این مرد با همه فضائل و ویژگی‌هایی که دارد مردی غربی و پرورش یافته غرب است. وی در محیطی با مجموعه شرایط تاریخی گذشته و کنونی خود و در پرتو همین تمدن و همین «علم» که مشخصه روشن تمدن حاضر است، پرورش و رشد یافته است، و به خاطر همه این شرایط... او زندانی این تمدن است... زندانی محیط و تاریخ و شرایط زندگی تمدن... زندانی تصویرها و رسوبات عمیق و شدید تمدن است و از اینرو به هنگام این جهش بزرگ نمی‌تواند از چهارچوبه آن خارج شود.

— اجازه بدهید این حقیقت عجیب را کمی بیشتر توضیح دهیم: دکتر کارل در محیطی تنفس می‌کند که در طول دو قرن به علم تجربی ایمان کامل داشته و علیرغم آنکه می‌بیند در قرن اخیر در افقهای بسیاری بر آستانه مجهولات ایستاده و اندک اندک دارد از سرمستی پیروزی علم به هوش می‌آید، معذک رسوبات دو قرن گذشته حتی به نزد آنان که «مرزهای دانش» را باز شناخته‌اند، همچنان ژرف و سخت است.

— وی همچنین در محیطی زندگی می‌کند که دین را — در بهترین

شکل آن - حالت روحی صوفیانه بلندپروازانه و رقیق و پیوند با جهان ناپیدا بدون پا در میانی میانجی‌های واضح مادی و نماز و دعاء یعنی حالتی که فرد از «خود» پنهان می‌شود و به عالم بالا می‌پیوندد، شناخته است.

و این چهره، همان چهره نورانی درخشانی است که این دکتر دانشمند و شاعر و متصوف و بلندپرواز، از جان و دل بدان عشق می‌ورزد: به طوری که در این کتاب و کتاب دیگرش «نیایش»^۲ و صف کرده و بارها از ضرورت آفرینش جوی سخن می‌گوید که متناسب با راه‌یابی این چهره دین در زندگی بشر باشد و از آن رو بر ضد تمدن مادی می‌شورد که تمدن، دین و به همراه آن هرگونه احساس‌زیبائی و هرگونه فعالیت هنری و روحی و دینی را خفه کرده است.

- مشکله دکتر کارل و کسانی نظیر او که از نابودسازی بسیار شنیعی که تمدن موجود در حیات «روح» انسان به وجود آورده دچار هول و هراس شده‌اند و اشتیاقات روحی‌شان بدیشان الهام می‌کند که به زندگی‌ای بنگرند که عقیده روحی در آن، جائی داشته باشد... از این دو نقطه شروع می‌شود: نقطه ایمان و نقطه تصور دین بدین نحو و در این حدود.

مشکله دکتر کارل از آنجا ناشی می‌شود که وی علیه این تمدن می‌شورد و در عین حال، در چهارچوبه همین تمدن «زندانی» است. - و از اینجا است که وسیله دیگری سراغ ندارد که به وسیله آن بتواند این نابودسازی‌ای را که تمدن در کیان و موجودیت آدمی پدید آورده، متوقف سازد.

وی جز آنچه علم به اثبات رساند روش دیگری برای زندگی نمی‌شناسد، زیرا دین به گونه‌ای که در محیط اوست - در بهترین شکل خود و نه در شکل کریه و نفرت‌انگیز دیگرش - تنها يك فعالیت روحی و تهذیب اخلاقی و اتصال به عوالم غیبی است...

۲- این کتاب بقلم فاضلانه دکتر علی شریعتی، بفارسی ترجمه شده است. (مترجم)

دین در این چهره تنها نماینده يك گوشه از گوشه‌های سازمان وجودی آدمی است که اکتفا بدان بسیار خطرناك است، زیرا فعالیت واقعی و مثبت مادی را معوق می‌دارد و دکتر کارل بشدت هرچه تمامتر بیم می‌دهد که مبادا گریز از تمدن موجود به سوی چنین عالمی که جز جنبش روحی چیزی ندارد، باشد... و در این بیم دادن، کاملاً حق دارد، زیرا چنین چیزی جز عقب‌گرد به سوی رهبانیت نیست، رهبانیتی که اروپا در تاریخ خود از آن چیزها چشید و - به طوری که گفتیم - سرانجام به طغیانی مادی و کفرآمیز و خشن و افراطی کشید...

و معذلك آنگاه که او دربارهٔ يك سیستم دینی واقعی می‌اندیشد، چهره‌ای کریه و ترس‌آور در ذهنش مجسم می‌شود، زیرا این همان چهره‌ایست که اروپا بدینسان شناخته است: چهرهٔ طغیانگر کلیسا که تصور خیالی خود را به دانش و دانشمندان و به زندگی و زندگان تحمیل می‌کرد و چهره‌ای سخت، تلخ و اندوهبار بود.

در این گونه اوضاع برای چنین رهائی‌بخشان بیچاره راه فراری نمی‌ماند جز آنکه به علم، و تنها به علم پناه برند حتی در مواردی که خودشان هم احساس می‌کنند علم هیچ‌گاه آنان را به نتایج قاطع و جازمی بدان گونه که در جهان فیزیکی مادی رسیده، نخواهد رسانید... ولی آیا چیز دیگری در دست دارند؟ و برای بشریت جز این، چیزی دارند؟



- ولی ما داریم...

- ما دارندگان سیستم زندگی اسلامی - برای بشریت چیزی در اختیار داریم که روی این کرهٔ زمین کس دیگری در اختیار ندارد، و ما می‌توانیم که خود دکتر کارل را هم از این حیرتی که دارد نجات بخشیم و به فریاد مخلصانه و عمیق و حاد او پاسخ گوئیم!

ما - دارندگان سیستم اسلامی زندگی - از بررسی موقعیتی که

دکتر کارل دارد و درخور دلسوزی و ترحم است درك می‌کنیم که ما — تنها ما — مکلفیم برای برداشتن این بار سنگین گام به جلو گذاریم و بشریت را به راه‌رهای دلالت‌کنیم و هم این‌راه را به‌وجود آوریم... ما دارای سیستمی برای زندگی هستیم که مطلقاً با علم مخالفتی ندارد و مخصوصاً به افزایش علوم انسانی ارج می‌نهد... ولی در عین حال، بنای زندگی آدمی را به عهده علم نمی‌گذارد، و بلکه دایره‌ای پر دامنه می‌نهد که دانش و خرد را در اندرون این دایره، در اندرون این دایره اطمینان‌بخش به کار و فعالیت می‌پردازد.

— این حقیقت ساخته و پرداخته کسی است که به حقیقت و فطرت و نیروها و نیازهای حقیقی انسان، علم حقیقی و راستین دارد و هیچ پنهانی از او پنهان نیست و در برابر ده‌ها و صدها مسئله در زندگی و ترکیب انسانی يك علامت استفهام نمی‌گذارد.

این دایره‌ایست پر دامنه و جداً فراگیر همه آدمیان. دایره‌ایست که زندگی بشری در داخل آن بر محور ثابتی خواهد گشت. زندگی دائماً بر گرد همین محور و داخل همین دایره به گونه‌ای بارور و نو به نو و ضمناً سالم و امن، به گردش خواهد پرداخت...

— سیستم ما، دین را تنها يك تلاش روحی نمی‌شناسد؛ آن گونه که دکتر کارل چهره‌ای غیر از این برای دین نمی‌شناخت. سیستم ما، دین را بسان بوته‌ای برای سراپای زندگی می‌سازد که زندگی به تمامی در آن ذوب می‌شود و آنگاه شکل‌ها و رنگ‌ها و چهره‌های گوناگون می‌پذیرد. و نیز سیستم ما، دین را همچون دایره‌ای می‌سازد که زندگی در داخل آن به کلیه تلاش‌های خود دست می‌یابد و به گونه محوری می‌سازد که سراسر زندگی سخت بدان تعلق دارد و عقل و صنعت و اقتصاد و سیاست و نماز و دعا و اتصال به «ملاء اعلی» هر کدام پدیده‌هایی از گردش به گرد این محور و در اندرون این دایره است... سیستم ما، دین را به عنوان يك سیستم زندگی انسان با همه پایه‌های ساختمانی‌ای که دارد، می‌شناسد... سیستمی که خدا

وضع کرده و خدا خواسته که زندگی بر وفق آن سیر کند. ما از اینجا راهی برای رهائی می‌یابیم که در پاره‌ای از مراحل، راه دکتر کارل را نیز بدون هیچ‌گونه تعارض و خصومت و جدائی در بر دارد. سیستم ما، از نقطه‌ای آغاز می‌کند که به‌طور جدی از نقطه آغاز دکتر کارل و رهائی‌بخشان بسیار دیگر، جلوتر است. اینان با اینکه چیزی از اخلاص و خبرگی کم ندارند و بی‌کم و کاست مایلند بشریت را از پرتگاهی که دارد در آن سقوط می‌کند بازدارند، مع هذا در اندرون تمدن و محیط خود «زندانی» اند و دوررس‌ترین گامشان، جهتی است که در درون این قفس صورت می‌گیرد و از این قفس تجاوز نمی‌کند تا به سیستمی دست یابد که از لحاظ اصول، تازه و ابتکاری باشد، زیرا ایشان بر فرض که از جنبه علمی بدین سیستم آشنائی داشته باشند، هیچ‌گونه پیوند تاریخی و احساسی بدان ندارند. چه در چنین موقعیت‌های قطعی تنها به رسوبات تاریخی و شعورهای پنهانی اعتماد می‌توان کرد. سیستم ما، از نقطه تصحیح مرکز آدمی در این عالم وجود و نیز تعیین محل و نقش و وظیفه و حقوق و واجبات او می‌آغازد: از اینجا می‌آغازد که:

— انسان، «خدا» نیست تا با خدایان درافتد و خدایان با او درافتند.

— انسان، «حیوان» نیست که سیادت او بر زمین از راه تصادف پیدا شده باشد و احیاناً فردا موش و گربه جانشین او شوند!

— انسان «ابزار» نیست که نیروی او را با نیروی «چنداسب» که در نیرو و گردش با او برابر باشد، بسنجند.

— انسان «برده ماده» نیست و نیز «تابلو» نیست که ماده (طبیعت) هرآنچه بخواهد در آن نقش زند.

— انسان، «برده ابزار» نیست که زندگی و افکار و اوضاع، به دگرگونی و تغییر خود، دگرگونش کنند و تغییرش دهند.

— انسان، «پلنگت» نیست و نیز گروهی از پلنگها نیست که داخل يك گله بدون هیچ گونه شخصیت ممیزه و موجودیت و کیان ویژه فردی به حرکت درآید.

— زن دامگاه شیطان نیست و پیوند جنسی، پلید و در شمار اعمال شیطانی نیست و هدف این پیوند، تنها لذت و بهره‌وری نیست تا انگیزه و جلوگیری آن بی هیچ تفاوت، هوا و هوس باشد.

— زن و مرد در وظیفه و کارشان با هم مساوی نیستند و فرقی که در ساختمان بیولوژیکی، با یکدیگر دارند عبث و بی‌معنی و بیهوده نیست...

— و تا آخر سرگشتگیها و اضطراباتی که نسبت به انسان وجود دارد و گذشت...

— انسان هیچ‌يك از اینها نیست.

انسان تنها انسان است؛ انسان است و خدا نیست؛

انسان در آن واحد فرمانروای زمین و بنده خداست؛ اوست که بر این زمین سیطره و تسلط دارد و هر آنچه در آنست به تسخیر او درآمده و بر اوست که جانشین خدا در روی زمین باشد و در آن تغییر و تبدیل به وجود آورد و به رشد و ترقی پردازد...

— انسان برای استخدام منابع زیرزمینی و نیروهای زمین به وسیله قوا و انرژی‌هایی که به او داده‌اند و نیز هر آنچه که در نوامیس این جهان کمک کار اوست، یاری شده است... و در عین حال، جان او در حرم مقدس غیب در پرواز است، حرمی از حرم‌های الهی که جز به اجازه خدا نمی‌توان با آن تماس گرفت و جز با سیستم الهی نمی‌توان در آن عمل کرد. اسرار این حرم را جز به اندازه‌ای معین بدو نداده‌اند و نیز اجازه ندارد که از پیش خود، سیستم‌ها و خط‌مشی‌ها برگزیند و قانون‌گذاری‌ها کند و برنامه‌ها ریزد و نیز اجازه ندارد که هوا و هوس خویش را، خدای خویش گیرد.

— انسان، «انسان» است و «حیوان» نیست؛ او موجود بی‌همتای

این جهان هستی است؛ او را از روی قصد آفریده‌اند و برای آفرینش او حکمتی منظور بوده است و بسو سرشتی ویژه داده‌اند که از سرشتهای حیوانی دیگر بالاتر است و به ویژگیهای معینی آراسته‌اند که از ویژگیهای سایر حیوانات بالاتر است و اینها برای آنست که انسان از عهده وظیفه معینی برآید که از عهده حیوان ساخته نیست و از اینرو به انسان مقامی ارجمند - معادل وظیفه پر ارج او - ارزانی کرده‌اند؛ او روزی که پدید آمد چنین بود و امروز نیز چنین است و فردا هم چنین خواهد بود... و آنان که با این حقیقت از راه ستیز درآمده‌اند اکنون با اکراه بدان می‌نگرند.

- انسان «انسان» است؛ ابزار نیست؛ بنده ابزار نیست؛ ساخته ماده نیست؛ ساخته ابزار نیست؛ موجودیت بسیار پیچیده؛ نه چون ماده ساده و نه چون ابزار، رام. آنچه از آفرینش پیچیده او می‌دانیم اندکست - که اینک ما در علوم انسانی در آغاز راهیم و هنوز به افزودن علوم انسانی که دکتر کارل خواهان آنست نرسیده‌ایم - و با این همه زندگی با پیچیدگی‌ای دهشت‌آور و انسان با پیچیدگی‌ای بسیار دهشت‌انگیزتر با ما مواجه است آن گونه که جهان فیزیکی نیست.

پس اگر تصور کنیم انسان ماده است و با او همچون ماده رفتار کنیم، جرأتی تهورآمیز کرده‌ایم و بر علم و پایه‌های علم یورش برده‌ایم. و اگر تصور کنیم انسان چنان ابزار است و بسا او بسان ابزار عمل کنیم، به نوعی سرگشتگی دچار شده‌ایم و اگر بگوئیم ابزار (ابزار تولید) همچون خداست که هرگونه بخواهد در انسان تغییر و تبدیل می‌دهد به وقاحتی کینه‌آلود دست یازیده‌ایم.

- انسان «انسان» است؛ ببری از میان ببرها و یا یک رأس از میان گله نیست؛ او انسان است و افراد آدمی با یکدیگر امتیازاتی دارند و علیرغم اشتراك همگانی در خصایص عمومی انسانی، یکایک افراد، از شخصیتی مستقل و بی‌نظیر و از یگانگی‌ای واقعی

برخورد دارند؛ یکایک افراد در کنار ویژگیهای عمومی انسانی، ویژگیهای ذاتی نیز دارند و از این رو، باید نظام اجتماعی و نظام اقتصادی و نظام سیاسی و روش فنی کار در کارخانجات (تکنولوژی)، اولاً بر پایه ملاحظه ویژگیهای عمومی انسانی و ثانیاً بر پایه ویژگیهای فردی ذاتی استوار باشد و نبایستی در یک نظام، همگان را مثل گله برای کار راه بیاندازند و کار فرد در کارگاه و یا در هر جای دیگر نمی تواند و نباید به جای کار ابزاری قرار گیرد که خصلت و رویه همانند دارد.

آنگاه که ویژگیهای همگانی انسانی و ویژگیهای ذاتی افراد را احترام نهند هیچ گاه برای مهندسان و مدیران مشکل نیست که نشیوه هایی برای کارهای فنی به وجود آورند که هم این و هم آن ویژگی ها را نگهداری کند و نیز برای «تکنولوژی» مشکل نیست که هم عمده دار تولیدات بزرگ شود و هم - در عین حال - ضامن نگهداری از این و آن ویژگی ها باشد، به طوری که در هیچ کار و نظامی نه جامعه «انسان» لگدمال شود و نه «فرد» انسانی...

- انسان، «انسان» است چه مرد و چه زن... همه از یکجایند... آری... ولی دو جنسند! سیستم ما به هر دو بخش این حقیقت آشناست و برای هر دو بخش این يك جان «نفس واحد» حقوق واحدی را که به اصل همگانی انسانی وابسته است تکفل کرده و در عین حال، برای هر کدام وظایفی گوناگون، بر وفق وظیفه ویژه ای که در آبادانی دارند و بر وفق نیرو و مجموعه تکالیف هریک، فرض کرده است، و بنابراین، فی المثل به زن بیچاره تکلیف نمی کند که هم باردار شود و به کودک خود شیر دهد و او را پرورش دهد، و هم کار کند در حالی که مرد نه در حمل و نه شیر دادن و نه تربیت با زن شریک نیست! و با این همه چنین پندارد که خیرخواه زن بوده و بدو احترام گذاشته و او را پیشرفت داده است! سیستم ما به زن تکلیف نمی کند که «انسان» سازی را مهمل گذارد و به «شیء» سازی

پردازد. چه: انسان در سیستم ما از «شیء» گرانبها ترست. در سیستم ما، روا نیست که يك زن با فرهنگ و با مهارت و کاردان به ساختن و تولید «اشیاء» اشتغال ورزد و برای «کودکان» خود زن دیگری با فرهنگ کمتر و مهارت و کاردانی کمتر و طبعاً با مزد کمتر، استخدام کند که از کودکان او سرپرستی کند در حالی که خود او به سرپرستی «اشیاء» سرگرم شده است!

و بدینسان در پرتو سیستم ما، و از نقطه آغاز آن، افزونی دانش انسانی در جای مناسب خود - در يك مرحله از مراحل راه ما و نه از آغاز راه - ارزشمند است.

سیستم ما - پس از این همه - در برابر صنعت و تمدن صنعتی خود را دچار مشکله ای نمی بیند. این سیستم، تمدن صنعتی را طرد نمی کند و از آن نمی رمد و آن را زشت نمی شمارد. صنعت جدید در ابتدا، زاده گرایش نورس آدمی به علوم «تجربی» بود، گرایشی که از طریق دانشگاه های «اندلس» و دانش شرق به اروپا راه یافت، و این را بریفولت، دورینگ و گپ و جز آنها - که نمی توانند حقایق تاریخی را انکار کنند - اعتراف کرده اند.

این گرایش در اصل، زاده دیدی است که اسلام به جهان هستی، زندگی انسان و نقش انسان بر روی این زمین، دارد زاده طبیعت سیستم اسلامی در نگرش و تدبیر در «واقعیت های» هستی و بهره وری از آنهاست. این گرایش به کلی با فلسفه تجریدی یونان که میراث فکری اروپاست و نیز با تصورات کلیسا که علوم جهان مادی را، تصوراتی ثابت و مقدس می دانست، مخالف است.

اسلام عقل بشری را در این قلمرو آزاد گذاشت تا به جستجو پردازد و به گردآوری شواهد دست یازد و از پدیده ها پی جوئی کند و قوانین به وجود آورد و در جستجوی وسایل استخدام و تسخیر قوانین در دنیای خارج برآید و در این طریق - بی هیچ گناه و جرم - به خطا و صواب دست یازد.

و بنابراین، این سیستم هرگز تمدن صنعتی را طرد نمی‌کند، زیرا این تمدن زادهٔ روشهای آزمایشی خود این سیستم است که به اروپا منتقل شد و کلیسا آنرا طرد کرد و بر ضد آن جنگهای ممتد و قساوت‌آمیز برپا داشت. جنگهایی که به شکست کلیسا - و مع‌الاسف به شکست دین به‌طور کلی - انجامید که در اروپا دین با کلیسا پیوند داشت...

زیربنای ساختمان تمدن جدید - از جنبهٔ علمی آن - برای ما ناآشنا نیست و بلکه آن‌گونه که دیدیم - از ما آغاز شده‌است و سیستم ما بر فرآورده‌های تمدن - از جنبهٔ علمی آن - همچون به امانتی می‌نگرد که به سوی او بازگشته و خود او در به وجود آوردن آن از پانصد سال پیش سهم اساسی داشته‌است. میان سیستم ما و تمدن، از دوران قدیم، صلح و سازش برقرار بوده، زیرا طبیعت سیستم ما به «ایدهٔ واقعی» یا «واقعیت ایده» گرایش دارد و این نخستین محرک گرایش علمی تجربی بود؛ گرایشی که ریشه‌های آن در اروپا وجود نداشت نه از تمدن یونان برخاسته بود و نه از تمدن روم و نه از تصورات کلیسا، تصوراتی که آمیزه‌ای بود از مسیحیت ساده‌ای که حضرت عیسی علیه‌السلام آورده بود و بت‌پرستی خرافاتی که کنستانتین و رجال بزرگ دولت روم به هنگام پذیرش مسیحیت داخل آن کرده بودند...

چیزی که غلظت مسأله را بیشتر می‌کند تصوراتی بود که کلیسا از آراء خطای علمی رایج در زمان خود داشت و بدانها سر و صورتی داده بود و به‌عنوان آراء مقدسی از جهان‌مادی و زندگی می‌شناخت... آنچه سیستم ما از تمدن موجود طرد می‌کند و به سختی طرد می‌کند، چیزی جز اساس علمی تجربی است که تمدن بر روی آن استوار است.

سیستم ما، آن مکتب مادی (وضعی یا حسی) ای را طرد می‌کند که فقط ماده را «وجود» می‌داند و به چیزی جز «ماده» قائل نیست؛

نظریه‌ای که از نظر علمی نابود شده و یا در شرف نابودی است، نظریه‌ای که «انسان» را تابعی از ماده می‌داند که تنها از ماده به هم می‌رسد و عقل و تفکر و تصورات او نیز مانند پیکره‌اش از شکل-پذیری ماده است و در برابر ماده نقشی مطلقاً منفی دارد (به طوری که کومت و رفقاییش گفته‌اند)... نظریه‌ای که تطورات تاریخ را جدای از جنبه‌ای ثابتی می‌داند و تنها به ابزار تولید وابسته می‌انگارد. (آن گونه که کارل مارکس و رفقاییش گفته‌اند).

سیستم ما، نگرش حیوانی به انسان را که «داروین» پی افکنده، طرد می‌کند. سیستم ما، نگرش پلید به انگیزه‌های انسان و مختصر ساختن آن را در مرداب جنسیت که «فروید» با مطالعه در «کمبود داران» شناخت آنها به عنوان «انسان» گمان برده، طرد می‌کند.

و نیز سیستم ما، هر آنچه بر مجموعه این نظریات مترتب گشته است، طرد می‌کند: هرگونه نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را و هرگونه نظام کار و روشهای تولید فنی را که براساس به هدر دادن دمیت انسانی و یا به هدر دادن ویژگیهای همگانی انسانی و یا به هدر دادن ویژگیهای فردی ذاتی او و یا به هدر دادن ویژگیهای دو جنس متمایز آدمی باشد و یا آدمی را به سان سپری در برابر ابزار و یا به صورت حیوانی از گله بشناسد، و تنها به افزودن تولید و برآوان کردن وسایل اشباع ضروریات جسمانی اهتمام ورزد (و همان گونه که دکتر کارل می‌گوید): همه گونه شوق و نیاز آدمی: عشق به زیبایی و هنر و حرکت اخلاقی و دینی را در نظام تمدن از بین ببرد... سیستم ما، همه اینها را طرد می‌کند. (چیزی که هست نگرش سیستم ما، نسبت به حرکت دینی هرگز در آن مرزهای تنگ نیست که دکتر کارل جز آن نمی‌شناخت؛ و بلکه همان گونه که گفتیم: نگرش، این خواهد بود که این یک سیستم کلی حیات است که «زندگی» را دایره آن حرکت می‌کند و انواع گوناگون فعالیت‌های انسانی را ارور می‌سازد و کار و تولید و سیاست و اقتصاد و اخلاق و رفتار و

نماز و دعا و پیوستگی به عوالم ملکوتی و نیز پیوستگی با ابزار و تولید از آن سرچشمه می‌گیرد).

راه‌های تولید فنی را به گونه‌ای تعدیل خواهد کرد که میان رغبت به تولید بیشتر و نگهداری ویژگی‌های همگانی و ویژگی‌های ذاتی فرد، هماهنگی برقرار شود.

و نیز اوضاع زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را به گونه‌ای تعدیل می‌کند که میان استحکام و توازن زندگی از یک سو و نگهداری ویژگی‌های همگانی و فردی انسانی و نیز ویژگی‌های جنسی زن و مرد از سوی دیگر، هماهنگی برقرار بشود...



سیستم ما، هرگز خود را در برابر بهره‌وری از تسهیلات تمدن که پیشرفت مادی و فنون نو برای آدمیان ممکن ساخته؛ و نیز در برابر بهره‌وری از «طبیات» زندگی و ذخائر زیرزمینی و فرآورده-هائی که تمدن مادی میسر کرده، دچار مشکله‌ای نمی‌بیند و هرگز به سوی رهبانیت روحانی بدان گونه که کلیسا در اروپا ابداع کرد تا در برابر سیل بهره‌وری‌ها به طریقه رومی مقاومت کند و یا - به تعبیر بهتر - از روبرو شدن با دنیا بگریزد، عقب‌گرد نمی‌کند.

سیستم ما، منکر بهره‌وری از «طبیات» زندگی دنیا نیست و نو-آوری مادی را در روی زمین راکد نمی‌سازد و به همین پایه بهره‌وری از این نوآوری را نیز راکد نمی‌سازد... و بلکه بالاتر، این بهره‌وری را جزئی از وظیفه انسانی در روی این زمین می‌شمارد، زیرا معنی «خلافت» اینست که آدمی امور زمین را بر پای دارد و از خیرات آن بهره برد و ذخائر آن را کشف کند و از «طبیات» آن بهره‌ور گردد؛ البته این همه در دایره سیستم الهی، به همراه روآوری به سوی خداوند و بندگی و سپاسگزاری از او و شناخت نیروهای نفسانی و ذخیره‌های زیرزمینی‌ای که خدا در تسخیر آدمیان قرار داده است، خواهد بود...

خدا با منابع بهره‌برداری و تسهیلاتی که در ازمنه گذشته در امکان مردم بوده بر بندگان خود منت گذاشته و بشارتشان داده که چیزهای دیگری نیز در آینده در اختیارشان خواهد گذاشت: مثلاً پس از یادآوری نعمت چهار پایان و بهره‌وری و آسایش و سود و زیبایی‌ای که از این ناحیه برای آدمیان میسر ساخته است، می‌فرماید: «و یخلق مالا تعلمون» یعنی: «چیزهای دیگری که شما نمی‌دانید می‌آفریند». پس سیستم ما، این را حق انسان می‌داند که از کلیه فراورده‌های پاك و پاکیزه تمدن در راه حلال بهره‌وری کند... ولی این سیستم، این را طرد می‌کند که آدمی چون حیوان از خوبیهای این زمین و فراورده تمدن آن بهره‌مند شود. این را طرد می‌کند که آدمی بنده کامجویی‌های خود شود و این کامجویی‌ها چنان مقهورش سازد که اراده خود را از کف بدهد و نتواند در حدی توقف کند که بهره‌مندی ادامه یابد و در امان ماند و افراط‌کاری به انحلال و نابودی و هلاکتش نکشاند. این را طرد می‌کند که نفس بهره‌وری، هدفی از اهداف انسان باشد، زیرا انسان ارجمندتر و والاتر و هدف وجودش نیز بزرگتر و عظیم‌تر از اینست.

انسان، «انسان» نیست مگر اینکه هدف وجود خود را درك کند و بر شهوات و لذائد خود مسلط شود و با اراده در مرز امن آن بایستد: «و آنان که به کفر گرائیدند بهره‌برند و بخورند بدانسان که چهارپایان خورند و آتش آرامگاهشان باشد».^۳

هدف اساسی سیستم ما، محافظت از انسانیت «انسان» است و این سیستم نمی‌تواند وظیفه بی‌نظیر خود را انجام دهد جز آنکه به گونه‌ای ویژه خود به کار ساختن «آدمی» پردازد.

و از این‌رو، هر عاملی که به تغییر طبیعت آدمی انجامد و یا ویژگی‌های او را بر باد دهد، از سیستم اسلامی برکنار است. بدینسان ما از مجرای این سیستم «وسیله دیگری» در اختیار

خواهیم داشت که: با قوانین نرمش‌ناپذیر حرکات گوناگون عضوی و روحی خود آشنا شویم و آنچه نارواست از آنچه رواست بازشناسیم و این را دریابیم که ما آزادی آن را نداریم که به دلخواه در محیط و روحیه خود تعدیل به وجود آوریم... زیرا این نظام همه اینها را برای ما بیان کرده و منتظرمان نگذاشته تا «علوم انسانی» بدان حد رسد که در این رویداد خطیر که بقاء انسانیت انسان و بقاء تمدن در سطح انسانی خود متوقف بر آنست رأی قطعی صادر کند، زیرا کلیه ضروریات اساسی‌ای که از این نوع است - به لطف خدا - به علم و حتی به اراده ما بستگی ندارد. خدا اینها را به گونه‌ای آفریده که حیثاً بدون اراده ما انجام می‌پذیرد تا زندگی ما ادامه یابد، عیناً مانند جویدن و هضم کردن غذا... و نیز این سیستم ما را به حال خود نگذاشته است که برای بازشناخت کارهای «روا» از «ناروا» در نادانی خود سرگشته مانیم و بلکه این موضوع را در نظامی که برای زندگی ما قرار داده، به طور کامل برایمان بیان کرده است: خدا کلیه «طبیات» یعنی چیزهای پاک و پاکیزه را برای ما حلال کرده و به جز تعداد کمی از اشیائی که می‌دانسته که چه ما بدانیم و چه ندانیم به ما زیان می‌زند، برای ما حرام نکرده و حدودی مقرر داشته که ما در دایره آن از انسانیت و ویژگیهای انسانی خود نگهداری کنیم و در عین حال، از «طبیات» زندگی و امکاناتی که تمدن فراهم می‌کند، در هر عصری که باشد، بهره‌مند گردیم.



نظام ما، در برابر تأسیسات اقتصادی تمدن که بنای تمدن صنعتی برای دستیابی به منافع مختلف زندگی بر آن استوار است هیچ‌گاه خود را دچار مشکله‌ای نمی‌بیند (هرچند به عللی که در فصل آینده باز خواهیم گفت، میل نداریم وارد تفصیلات فقهی این موضوع شویم) ولیکن سیستم ما، به طور قطع، اساس «رباخواری» را که قسمت اعظم این مؤسسه‌ها بر پایه آن استوار است از بین خواهد

برد و مؤسسات را از این پلیدی پاک خواهد کرد و این زالوها را که خون میلیون‌ها مردم را می‌مکند، بیرون خواهد ریخت و هرگز اجازه نخواهد داد که در نظامی، دسترنج انسانهای سراسر نقاط کره زمین، اعم از کارگر و صنعتگر و تاجر و مدیر کارخانه و زمین‌دار و مالک مستغلات و صنعت... همه این دسترنج‌ها به چند هزار نفر؛ مؤسس مراکز پولی و بانکهای پرداخت وام در سراسر جهان برگردد... زیرا: اینها که همه انسانها رنج می‌برند تا «سود» پول ایشان را که در سراسر عالم در جریانست، بدیشان پردازند.

اینها که به خاطر دست‌یابی به سود پول، به طور مستقیم یا غیر مستقیم به استخدام طرح‌هایی رو می‌آورند که سود بیشتری داشته باشد، سودی که ویژگی‌ها و اخلاق و عناصر اصلی بشری را پایمال می‌کند.

این‌ها ایند که بحران‌های موسمی شناخته شده نظام سرمایه‌داری را به وجود می‌آورند...

و اینها که در نقشه‌های جهنمی ملمونشان بحران بیکاری و به دنبال آن فساد اخلاقی پدید می‌آید و نقشه‌های استعماری به اشکال گوناگون می‌زاید و پس از شکست استعمار از راه اشغال نظامی، استعمار از راه استعمار می‌آید و دهها نکبت جهانی دیگر به همراه می‌آورد.

و لذا هنگامی که نظام ربوی رخ نهان کند، این بیدادها نیز که بشریت از آن رنج می‌برد، چهره در نقاب می‌پزند و یا لااقل از تندیشان خواهند کاست.

ولی خود مؤسسات اقتصادی - اگر این عنصر پلید از بین برود - فی‌نفسه گناهکار نیستند و زیانی ندارند. با حفظ این وجهه نظری است که در حال حاضر احکام فقهی مفصلی وضع نمی‌کنیم.

به‌علاوه، بخش بزرگی از مظالم شیوه‌های کنونی تولید که بر - اساس تولید هرچه بیشتر با مزد کمتر استوار است و به گفته دکتور

کارل «باعث لگدمال کردن ویژگی‌های انسانی در کارگاه‌ها و کارخانه‌هاست» مربوط به نظام ربوی است، زیرا پولپهائی که در راه استعمار به کار می‌رود، وام‌های ربوی است. اینجا علاوه بر آزمندی‌ای که انحصارطلبی سرمایه‌داری و تب‌مادیگری پدید می‌آورد، آزمندی شدید دیگری نسبت به آن «سود» وجود دارد که هم از عهده‌وام‌های استثماری برآید و هم از آن فزونی گیرد، گیرم که این به حساب انسانیت کارگر و ویژگی‌های انسانی تمام شود.

تعدیل شیوه تولید چیز محالی نیست، زیرا موقعی که کابوس تصورات خوارکننده آدمی و تازیانه سودهای ربوی که در همه جا استثمار و تولید را به جلو می‌راند، از جلو آدمی برداشته شود، فکر آدمی (که در ظل نظام سرمایه‌داری ربوی - و یا نظام مادیگری که به طور کلی آدمی را خوار کرده - شیوه‌های موجود را پدید آورده است) خواهد توانست شیوه‌های دیگری را به وجود آورد که - همان گونه که از پیش گفتیم - هر دو هدف را فراهم آورد.

این سیستم ماست که نظامات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی و آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت متکاملی برپا می‌سازد که «انسان» را با همه شخصیتش از نو بیافریند، انسانی که زندگی این زمانه و مقیاس‌های قراردادی آن، ناتوانش ساخته است. و این چیز است که دکتر کارل توقع انجام آن را از علوم انسانی می‌داشت. انسان نخواهد توانست که دگر باره به ساختمان انسان بپردازد... و بلکه آنکه انسان را آفریده، اوست که می‌تواند این سازندگی جدید را انجام دهد، آنکه آدمی را در بهترین ارزش‌یابی آفریده، اوست که می‌تواند او را پس از هبوط به اسفل‌السافلین به ارزشی که برایش قائل بوده، بازگرداند:

«ما انسان را در بهترین ارزش‌ها آفریدیم و سپس او را به آخرین رتبه سفلگان برگرداندیم مگر آنان که ایمان آوردند و عمل شایسته

انجام دهند».^۴

چیزی که دکتر کارل و دانشمندان با ایمانی مانند او و همچنین آنان که همیت انسانی دارند، می‌خواهند انجام دهند بالاتر از نیروی آدمی است. اینان از انسان کار یک خدا و قدرت یک خدا و دانائی یک خدا می‌خواهند و هیماها که بشر به کاری برخیزد که ویژه خداست...

درست است که «انسانیت دارد در پرتگاه سقوط درمی‌غلطد...».

درست است که «آدمی دارد خودکشی می‌کند».

درست است که «انسان در شرایط خصومت‌آمیزی که دانش گرداگرد او به وجود آورده، و در شرایطی که اصل زندگی را محال کرده، دچار اختناق شده است».

درست است که «ویژگی‌هایی که انسان با آنها انسان است و بدون وجود آنها نمی‌تواند در راه خلافت زمین و حکمرانی بر عناصر زمین، راه سپارد، دارد به گونه‌ای زننده نابود می‌شود، و دنیای انسانی درک نمی‌کند و فریاد خردمندانی را که بدو اعلام خطر می‌کنند، گوش نمی‌دهد و اگر هم گوش دهد، دیگر در اختیارش نیست که از ره سپردن به سوی پرتگاه متوقف ماند»...

این همه سراسر درست است ولی...

«در اینجا تنها یک سیستم است، یک سیستم و نه چندتا... که می‌تواند دست خود را برای نجات، به سوی بشریت دراز کند...».

و در اینجا تنها یک راه است، یک راه و نه چند راه... که راه رهائی‌بخش است. و اما اینکه چگونه باید این سیستم را فرا راه بشریت گذاشت؟! و چگونه باید این راه را باز کرد؟! این آخرین فصل کتاب حاضر است.

راہ رہائی

بشر عادتاً به سیستمی که تنها بخواند و یا بشنود، پاسخگو نیست... و بلکه تنها سیستم زنده متحرکی را (که در زندگی گروهی از آدمیان مجسم شود و به شکل واقعیت مرئی و ملموسی درآید و اثرات آن از دیدگاه خود بگذرد...) اجابت می‌کند.

بشر به «سیستم اسلامی»، تنها در شکل «اجتماع اسلامی» پاسخ می‌گوید:

با همهٔ سختی و رنجی که بشر در این بیابان دور افتادهٔ بی‌آبادانی که بی‌راهنما در آن ره سپرده، بدان برخورد کرده است.

با همهٔ آزمایش‌های سخت و سرگشتگیهای دردآوری که آدمی را به رنج آورده و با همهٔ افت و خیزهایی که کرده و با همهٔ خونی که در طول این راه دراز از زخم‌هایش ریخته است.

با همهٔ تهدید به نابودی‌ای که متوجهٔ ویژگی‌های آدمی است و با همهٔ تهدید به بدبختی‌ای که متوجهٔ زندگی اوست، تهدیداتی که در پرتو تمدن مادی موجود که بدون شناخت انسان و بدون مراعات ویژگی‌های همیشگی او برپا شده، به وجود آمده است...

با همهٔ خطر عظیمی که ذات وجود آدمی و نیز ویژگی‌های گرانبهای او در معرض آن قرار گرفته است...

با همهٔ اینها و علیرغم اینها بشر عادت ندارد به سیستم خواننده و یا نوشته‌ای پاسخ گوید... مگر آنگاه که به شکل «جامعه» ای درآید که با این سیستم و برای این سیستم زندگی کند و ویژگی‌ها و مزایای این سیستم در آن جامعه پیاده شود.

اگر دربارهٔ اسلام هزار کتاب بنویسند و اگر در مساجد یا سالن‌های سخنرانی یا میدان‌های عمومی هزار خطابه ایراد کنند... و اگر هزار فیلم برای تبلیغات اسلامی به تماشا گذارند و اگر هزار نماینده از «الازهر» و (جز الازهر) به هر جا گسیل دارند... این همه، آن گونه نیاز بشر را برآورده نمی‌کند که اگر در یکی از نقاط روی زمین «جامعه» ای کوچک به وجود آورند که با سیستم اسلامی و برای سیستم اسلامی زندگی کند و ویژگی‌های این سیستم و شکل زندگی‌ای که در اسلام وجود دارد، در آن پیاده شود.

دشمنان جهانی اسلام، اعم از صهیونیستها و صلیبی‌های استعمارگر به خوبی با این حقیقت آشنا نیستند. و از آنرو که عمیقاً بدین حقیقت آشنا نیستند، احیاناً اجازه می‌دهند که به گونه‌ای محدود دربارهٔ اسلام، کتاب منتشر گردد، و به گونه‌ای محدود، دربارهٔ اسلام خطابه ایراد شود، و ندرتاً دربارهٔ اسلام فیلم به تماشا گذارند و به گونه‌ای رقابت‌آمیز نمایندگی‌های اسلامی گسیل دارند ولی با سلطهٔ عظیم آشکارا و نهانی جهانی خود هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهند که در یکی از نقاط روی زمین ولو در جزیره‌ای در اقیانوس، «جامعه اسلامی» - ولو کوچکی - به وجود آید.

چرا که می‌دانند این، تنها وسیلهٔ راستین بودن اسلام است و اینان روزگاری دراز از «بودن» اسلام رنج برده‌اند، زیرا اسلام میان ایشان و هدفهای استعماری و استثمارری‌ای که نسبت به میهن اسلامی و اجتماع اسلامی در سر داشتند، جدائی افکنده بود. اینان به گونه‌ای که می‌پندارند - تصدیق دارند - که این آیین جبار را به کلی نابود کرده است.

و لذا از شبیح اسلام می‌ترسند و «بودن» واقعی او را در هیچ حالی از احوال نمی‌خواهند.



ولی - با همهٔ اینها - جامعهٔ اسلامی تنها راه رهایی بشریتی

است که به نابودی و هلاکت تهدید می شود.

اجتماع اسلامی تنها پاسخگوی ندای فطرت آدمی در لحظات سختی است. فطرت در لحظات خطر، آگاهی می یابد و به کار می پردازد هرچند مست و یا دچار سرگیجه شده باشد.

این، يك ضرورت انسانی و يك چیز فطری است و از این رو، انگیزه های ظهور و بروز آن، از هر نیروی بازدارنده ای نیرومندتر است، نیرومندتر از صهیونیسم مکار و صلیبیسم استعمارگر است، نیرومندتر از سازمان هایی است که در هر گوشه زمین دارای تسلطند، نیرومندتر از جهل مسلمانان به اسلام و کودنی و غوطه وری آن ها در امواج طاعون آسا و همه گیر است.

هیچ راه برای گریز از ایجاد يك جامعه اسلامی نیست.

این اجتماع اگر امروز به وجود نیاید، فردا به وجود خواهد آمد. و اگر اینجا به وجود نیاید، جای دیگری به وجود خواهد آمد.

و ما نمی خواهیم در زمینه زمان و مکان خاصی پیش گوئی کنیم، زیرا ارزیابی های ما - انسانها - در برابر پرده ای که از عالم ناپیدا آویخته و جز خدا ماورای آن را نمی داند، متوقف می گردد.



ولی آنچه که سزاوار است گفته شود، آنست که: کسان را از طنین این کلمات و از آرزوی درازی که احیاناً این کلمات در دلها به وجود می آورند، بر حذر داریم!

اینکه این اجتماع به عنوان ضرورتی انسانی برای نجات انسانها و به عنوان ترجمه ای عملی از سیستم الهی که قطعاً پیروزی در پی دارد، برپای خواهد شد... این ضرورت بدان معنی نیست که راه سبز و خرم است، و نیز بدان معنی نیست که گامی چند بیش نیست!

نه چنین است!، ضرورت زایمان از درد زایمان نمی کاهد!

راه به سوی يك اجتماع اسلامی، دراز و سخت و آکنده از خار-هاست... و سخت ترین چیزی که در این راه وجود دارد این است که

ما با تصورات و افکار و اخلاق و رفتار و بالاخره با واقعیت تمدن مادی موجود خود به سطح اسلام، ارتقاء یابیم. ولی - با همه اینها - اجتماع اسلامی ضرورتی انسانی و الزامی و فطری است و ناچار، زاده خواهد شد. زادن، ویژگیهای زایمان دارد و ویژگیهای زایمان، درد زایمان!

*

و به ناچار باید چشم اندازها و ویژگیهای ذاتی این اجتماع را به گونه ای کلی باز شناسیم و بناچار باید شیوه روبرویی این اجتماع را با تمدن موجود و پدیده های موجود و مؤسسات دست اندر کار آن و نیز اوضاع در اینجا و آنجا آن باز شناسیم.

ولی بیان اینها و آنها در چه هنگام می سزد؟

شناخت کلی چشم اندازها و ویژگیهای ذاتی این اجتماع - به اعتقاد ما - از هم اکنون ضروری است و در لابه لای فصول این کتاب به پاره ای از آن اشاره کرده ایم.

و من در اندازه توان محدود خود در این زمینه بحثی مفصل تحت عنوان «به سوی يك اجتماع اسلامی» و بحث دیگری از «ویژگیها و عناصر اصلی ایدئولوژی اسلامی» انجام داده ام که هر کدام مکمل دیگری است.

و اما شناخت اینکه مجتمع اسلامی چگونه باید با زندگی کنونی مواجه شود و چگونه باید در اوضاع موجود آن به دخل و تصرف پردازد و به ویژه آنکه این مسأله را در قالب فقهی قانون گذارانهای ریختن... اینها به اعتقاد من چیزهائی^۱ است که هرگونه سخنی در پیرامون آن - به جز در دائره کلی - پیش از هنگام است و بیشتر بدان می ماند که بذرها را در هوا بارور کنیم. کوشش برای وضع احکام تشریعی اسلامی برای مواجهه با رویدادهای این اجتماع که اکنون بشریت در آن زندگی می کند، اجتماعی که اسلامی نیست، زیرا به اسلام به عنوان يك قانون زندگی تسلیم نشده است.

کوشش برای وضع احکام تشریعی برای رویدادهای چنین اجتماعی به هیچ وجه نمی‌تواند جدی باشد و به هیچ وجه نمی‌تواند ناشی از روح جدی اسلام باشد و به هیچ وجه نمی‌تواند از سیستم واقعی اسلام برخیزد...

فقه اسلامی، جز در يك اجتماع اسلامی، يك اجتماع اسلامی واقعی که عملاً موجود باشد و پیش از مواجهه با مشکلات زندگی که جلو راه اوست، در برابر اسلام تسلیم شده باشد، نمی‌تواند پرورش و تطور یابد و با مشکلات زندگی روبرو شود.

این بیمه‌ده و خنده‌آور است که مثلاً ما بخواهیم برای اوضاع اجتماعی و اقتصادی آمریکا یا روسیه احکام فقهی اسلامی وضع کنیم، زیرا آمریکا و روسیه از آغاز به حاکمیت اسلام اذعان ندارند! و همین است، حال کشور دیگری نیز که 'اعتراف به حاکمیت اسلام نداشته باشد.

مشکلات «جامعه اسلامی» در مواجهه با تمدن حاضر، به مشکلات هیچ اجتماع دیگری نمی‌ماند، اینها مشکلات سازمان یافته‌ای نیست که ما راه حل سازمان یافته‌ای برای آنها آماده سازیم، اینها مشکلاتی است که به شکلی خاص و با حجمی خاص بر وفق شرایطی که در جهان ناپیدا ای - آینده - است و بر وفق شرایطی که از حالا نمی‌توان درباره‌اش پیشگویی کرد، به وجود خواهد آمد... پس این بیمه‌ده است که ما - شیوه «نظر شما چیست»؟:ها - که قانون‌گذاران و فقهای جدی اسلام این شیوه را به دور می‌افکنند، به ماورای فرضیاتی سیر کنیم که هنوز به وقوع نپیوسته است».

هم چنین، مشکلات جامعه کنونی در روبرویی با تمدن کنونی، مشکلات يك اجتماع اسلامی نیست، زیرا از آن هنگام که برای کارگردانی زندگی به قوانینی جز قوانین اسلام دست زدند، تاکنون، اجتماع اسلامی‌ای به وجود نیامده است تا مشکلاتش اینها باشد.

این را نه از اسلام می‌خواهند و نه از اسلام می‌پذیرند که برای يك اجتماع غیراسلامی راه‌حل‌های اسلامی پدید آورد!.. اجتماعی که مشکلات کنونیش از آن‌رو پدید آمده که با اسلام آشنائی نداشته و یا اگر از پیش به اسلام آشنا بوده فعلا از آن دور شده است.

اسلام در چه زمینه بکوشد و برای چه چیز رنج برد؟ آنچه بشریت برای به‌وجود آوردن يك اجتماع اسلامی کم دارد وجود يك فقه متطور نیست!، بلکه بیش از هر چیز این را کم دارد که اسلام را به‌عنوان سیستم زندگی شناسد و قوانین اسلام را قانون زندگی شمارد. فقه اسلامی برای آنکه تطور یابد، سزد که زمینه‌ای یابد که در آن تطور یابد و این زمینه‌ای که فقه اسلامی در آن تطور خواهد یافت، يك «جامعه اسلامی» است که در عصر کنونی با همین درجه از تمدن به‌وجود آید و با موجودیت ذاتی خود، با مشکلات عملا وجود دارد، مواجه گردد. مواجهه اجتماع اسلامی با این مشکلات با مواجهه هیچ اجتماع دیگری با آنها، همانند نیست.

ولی چنین می‌نماید که این مسئله بدیهی برای بسیاری از افراد مخلص و غیرتمندان اسلامی که در صف «عقلا» یند، روشن نمی‌نماید! و لذا ما این سخن را تکرار می‌کنیم و مطلب را از سر می‌گیریم و درباره آن توضیح بیشتری می‌دهیم:

تمام سخنی که به گونه‌ای مجمل درباره «اجتماع اسلامی» می‌توان گفت، اینست که این اجتماع يك صورت تاریخی نیست که حجم و شکل و وضعیت اندازه‌گیری شده باشد... و ما در عصر حاضر هیچ‌گاه در پی این هدف نیستیم که اجتماعی که از لحاظ حجم و شکل و وضع در این طراز باشد، برپا کنیم، بلکه هدف ما این است که اجتماعی برپای داریم که از جنبه‌های تمدن‌مادی - لاقلا - با اجتماع کنونی برابری کند و در عین حال، همان روح و وجهه و حقیقتی را دارا باشد که نخستین اجتماع اسلامی‌ای که سیستم الهی به وجود آورد، دارا بود.

یعنی این اجتماع، اجتماع نخستین اسلامی را در روح و وجهه و حقیقت ایمانی و تصویری که از زندگی و از هدف وجود آدمی و از مرکز آدمی در این جهان از ویژگیها و حقوق و وظایف آدمیان، و نیز از نظر هماهنگی و همبستگی، به عنوان عالی ترین مرحله جامعه بشناسد.

و اما شکل و صورت و اوضاع، با تطور زمانه و بروز احتیاجات و وجهه های گوناگون فعالیت های عملی (واقعی) و شرایط دیگر... که شرایطی متغیر و متحرکند، اندازه گیری خواهد شد و پیوسته نو خواهد گشت.

ولی آنچه همه گاه بایسته است، اینست که تحرك همه اینها در اجتماع اسلامی در چهارچوبه سیستم اسلامی و بر گرد محور ثابت اسلام و براساس اقرار به خداوندی خدای یگانه و انحصار بی شریک خدا در خصایص الهی انجام گیرد، که برتر از همه این خصایص حق حاکمیت و تشریع برای بندگان و رام کردن آنان در برابر قانون است. و از این لحاظ، برای ایجاد چنین اجتماعی در گیر «فقه» اسلامی نیستیم هرچند که با آن همدمیم و بلکه این «شریعت» اسلامی و سیستم اسلامی و ایدئولوژی کلی اسلامی است که در بند آنیم.

و این پیش از هر چیز مقتضی آنست که گروهی از انسانها، اسلام را به عنوان يك سیستم زندگی بپسندند و آنرا در هر شأنی از شئون زندگی حاکم سازند. و درست در همین لحظه - و نه پیش از آن - است که «مجمع اسلامی» به وجود خواهد آمد و به مواجهه با زندگی موجود خواهد آغازید و در همین حال، خود و اوضاع و نیازها و وسایل اشباع این نیازها را شکل خواهد داد و این همه، تحت تأثیر عقیده و ایده های خاص ناشی از عقیده خواهد بود و تحت تأثیر اهداف و وسایل خاصی خواهد بود که عقیده تعیین می کند و تحت تأثیر روش سیستماتیک و ویژه ای خواهد بود که در روبرویی با واقع، خواهد داشت و با همین روش واقعیت های فطری و نیز هر

آنچه را که برای پرورش زندگی سالم ضرورت دارد، تصدیق خواهد کرد و آنچه که فطری نیست و برای پرورش زندگی ضرورت ندارد و نیز هر آنچه زیان‌آور است و این رشد را تعطیل می‌کند و زیر پا می‌گذارد از میان این واقعیات طرد خواهد کرد و در خلال این روبرویی - با همه شرایطی که خواهد داشت، گام به گام احکام فقهی و یثقه خود را به وجود خواهد آورد.

و در اینجا است که احتمالا همین انقطاع نمو فقه اسلامی - که، بدبختیش پنداشته و 'هم‌چنان می‌پنداریم - به این اجتماع نوبنیاد، خدمت خواهد کرد!

و احتمالا این خدمتی است که خدا به خاطر حکمتی، امکانش را فراهم خواهد آورد. زیرا:

اجتماع نوزاد در چنین اوضاعی به طور مستقیم به شریعت اصیل الهی و نه به آرائی که رجال فقهی داده‌اند توجه خواهد کرد، زیرا اجتماع نامبرده در آراء این رجال که برای اعصار خاص و شرایط ویژه‌ای شرح و تفصیل داده شده، چیزی که به قد و قواره‌اش مناسب باشد، نخواهد یافت مگر آنکه در آن وصله‌کاری کند و تعدیل به وجود آورد.

و در این حال است که آهنگ قماش اصلی عریض و طویل - شریعت - را خواهد کرد تا به جای وصله‌کاری و تعدیل، از آن جامه نو و کاملی ببرد.

این گفته، دعوت به آن نیست که فقه اسلامی را نادیده گیریم و کوشش‌های گرانبها و عظیمی را که پیشوایان بزرگ مبدول داشته‌اند، پوچ انگاریم که اینها محتوی چنان اصولی برای فن قانون‌گذاری و چنان فرآورده‌هایی از احکام اصیل است که از جنبه‌های گوناگون بر تمامی دست‌آوردهای قانون‌گذاران سراسر گیتی برتری دارد.

بلکه این گفته تنها بیان سیستمی است که احتمالا اجتماع اسلامی‌ای که به وجود خواهد آمد - به هنگام موجودیت - به دست

خواهد گرفت و نیز بیان طبیعت سیستم اسلامی در انشاء احکام فقهی است، انشاء این احکام در روبرو شدن با واقع خارجی و عملی اجتماع اسلامی یعنی اجتماعی که در ابتدا به حاکمیت اسلام، معترف باشد.

این ثروت انبوه: یعنی «فقه اسلامی» در اجتماع اسلامی زاده شده و پرورش یافته، در چنان اجتماعی که با عقیده اسلامی و سیستم اسلامی خود با زندگی مواجه شده و از آغاز به حاکمیت اسلام نسبت به خودش اقرار داشته و هیچ سیستمی غیر از اسلام را به حاکمیت نشناخته است گرچه احياناً در رفتار خود جزئی انحرافی از اسلام داشته است ولی فرق است بین آنکه اجتماعی در رفتار خود به خطا رود و در تطبیق انحراف یابد یا آنکه از آغاز به حاکمیت تمام عیار سیستم اسلامی معترف نباشد. انحراف نخست، ممکن است در اجتماع اسلامی انجام گیرد که در عین حال، اجتماع، به صورت اجتماعی اسلامی می ماند و صحیح است که فقه اسلامی در این اجتماع رشد کند و تطور یابد؛ ولی دومین، جز در يك اجتماع غیر اسلامی انجام نمی گیرد؛ اجتماعی که محیط مناسبی برای رشد و تطور فقه اسلامی نیست، زیرا اجتماعی جاهلی است که هر چند خویش را مسلمان می داند هیچ پیوندی با اسلام ندارد.

و يك مسأله دیگر...:

فقه اسلامی از شریعت اسلامی جدا نیست و شریعت اسلامی از عقیده اسلامی جدا نیست و در ایده تئولوژی اسلامی فقه و شریعت و عقیده و نظام حیات به صورت «کل لایتجزا»ئی است و محال است که در حالی که این کل يك پارچه، پاره پاره و جزء جزء شده است، اسلامی و مسلمانانی و اجتماع اسلامی ای وجود داشته باشد!

و در هر نظام اجتماعی دیگری - غیر از نظام اسلامی - همینقدر کافی است که کسی به اصول و تشریع و راههای فنی فقهی آشنا باشد تا بتواند احکام قانونی وضع کند.

ولی در نظام اسلامی تنها آشنائی با اصول فنی کافی نیست، بلکه دو مطلب باید وجود داشته باشد:

- ۱- به کار بستن عقیده و سیستم در زندگی همه جانبه مردم.
- ۲- به کار بستن عقیده و سیستم در زندگی خصوصی قانون گذار.



ما که در حال حاضر در صدد برآمده ایم فقه اسلامی را بارور و متطور سازیم باید بدین حقیقت آشنا باشیم و از نظر مخالفت با آن حذر کنیم. در این سخن به کوششهایی نظر داریم که گروههای مخلصی از رجال فقه و شریعت در اقطار مختلف اسلامی انجام می دهند؛ اینهایی که در صدد برآمده و یا ابراز تمایل می کنند که فقه اسلامی را بارور و متطور سازند تا با اوضاع و نظامات و مؤسسات و نیازهای موجود جامعه کنونی مواجه گردد.

اینان - با وصف احترام عظیمی که از ایشان دارم و پاسخگوی احساس مخلصانه و تمایل درخور سپاسشان هستم و از کوشش رنج آوری که مبذول می دارند، قدردانی می کنم - کوشش می کنند بذرها را در هوا بارور سازند!.. و گرنه آن «اجتماع اسلامی» ای کس اینان برایش استنباط احکام فقهی می کنند تا با مشکلات خود مواجه گردد، کجاست؟

«اجتماع اسلامی» آنست که سیستم کامل اسلامی را سیستم تمامی زندگی خود گیرد و کل اسلام را در سراسر زندگی خود حاکم سازد و حل مشکلات خود را از او بخواهد و از آغاز، در برابر احکام اسلامی تسلیم شده باشد و پس از حکم الهی، خود چیزی نگزیند.

امروز این اجتماع کجاست؟ در کدام گوشه زمین؟

هرگونه حکمی که هم اکنون برای روبرویی با مسئله ای که در جوامع غیراسلامی وجود دارد، وضع شود هرگز حکمی نخواهد بود که صلاحیت مواجهه با واقع در يك اجتماع اسلامی داشته باشد، زیرا

احتمالاً نفس این مشكله در اجتماع اسلامی آنگاه که برپا گردد، وجود نخواهد داشت و اگر هم وجود یابد هیچ‌گاه با این شكل و حجم نخواهد بود و هرگز راه مواجهه با مشكله مفروض و در يك اجتماع اسلامی به همان شیوه نخواهد بود که يك اجتماع غیر اسلامی با آن مواجه است، زیرا عوامل گوناگون و شرایط گوناگون، طبیعت و طریقه اجتماع اسلامی را در مواجهه با زندگی و مشكلات آن غیر از طبیعت و طریقه اجتماعات غیر اسلامی خواهد ساخت. و به گمان من، این مسأله‌ای بدیهی است».



ابوبکر و عمر و علی و ابن‌عمر و ابن‌عباس و مالك و ابوحنیفه و احمد بن حنبل و شافعی... و ابویوسف و محمد و شاطبی... و ابن تیمیه و ابن قیم جوزی و عزین عبدالسلام و امثال ایشان در زمانی استنباط احکام می‌کردند که:

اولاً: در اجتماعی اسلامی می‌زیستند که تنها اسلام را در شئون خود حاکم کرده بود و با وجود مخالفتهای جزئی در پاره‌ای از ازمنه، تنها اسلام را به عنوان سیستم زندگی خود می‌شناخت و اینان با این سیستم و با اثراتی که این سیستم در جانشان داشت با زندگی مواجه می‌شدند.

و ثانیاً: عقیده و سیستم اسلامی را در زندگی خصوصی خویش و در چهارچوب اجتماع اسلامی‌ای که در آن می‌زیستند به‌کار می‌بستند و با احساسی اسلامی مشكلات را می‌پشیدند و در جستجوی راه‌حل برمی‌آمدند.

و از این‌رو، اینان دو شرط اساسی‌ای که برای رشد و تطور فقه اسلامی لازم بود تا بتواند با دگرگونیهای متطور زندگی مواجه گردد، به طور کامل داشتند و علاوه بر این، طبعاً شرایط اجتهاد و چیزهای دیگری را هم که به‌خاطر بدهات آن نه مجال و نه داعی

ذکرشان در اینجا هست، بطور کامل دارا بودند.^۲
ولی اکنون چه؟ اکنون، ناچاریم حساب عوامل زیادی را بکنیم که در حال حاضر رشد و تطور فقه اسلامی را از سیستم اصلی خود دور می‌کند.

و ناچاریم این را حساب کنیم که ما در دنیای عملی و در دوران روان و خرد و در جهان ادراک و عقیده از جو اسلام و زندگی اسلامی دور شده‌ایم.

ما باید به یاد داشته باشیم که مشکلاتی که اجتماع ما با آن مواجه است، مشکلات يك اجتماع اسلامی نیست تا ما برای آنها احکام اسلامی استنباط کنیم.

ما باید شکست عقلی و روحی خود را در برابر تمدن غربی و در برابر اوضاع خارجی به حساب آوریم... اسلام پیوسته با «واقعیت» مواجه می‌شود ولی نه برای آنکه محکوم آن شود، بلکه برای آنکه آن را در برابر ایده‌ئولوژی و سیستم و احکام خود خاضع سازد و آن رشد طبیعی را که ضروری و فطری است پای برجا سازد، و آنچه طفیلی است و آنچه زیادی است و آنچه تباهی‌آور است ریشه‌کن کند، گیرم که هر حجمی داشته باشد... اسلام آن‌روز که با جاهلیت بشر مواجه شد، چنین کرد و در هر زمان دیگری نیز که با جاهلیت مواجه گردد،

۲- در ضمن نامبرداری از اعلامی چون امام‌محمدباقر و امام صادق -علیهم صلوات‌الله- و زراره و مفید و کلینی و طوسی و... لازم میدانیم یادآور شویم که محیط زندگی این بزرگان و بزرگانیکه مؤلف نامبرده است - آنگونه که تاریخ حکایت دارد - محیطی اسلامی نبوده و انحرافات مشهود و چشمگیری از اسلام در آن راه داشته ولی در هر حال، تنها ایدئولوژی حاکم و همه‌جانبه را اسلام میدانستند گیرم که در تفسیر و تاویل و توجیه آن دچار اختلافات شدیدی بودند و نیز کارگزاران سیاست روز برای توجیه اعمال خود و با تهدید و تطمیع و ساختن راوی و محدث و فقیه، اختلاف را تشدید میکردند. و عبارت دیگر: این محیطها جز در این که «اسلام» بطور کلی و با تفسیرهای گوناگون و ضد و نقیض - باید ایدئولوژی حاکم باشد - هیچگونه شباهتی به محیط ایده‌آل اسلام که در چند سال کوتاه صدر اسلام بوجود آمد، نداشته است. (مترجم)

چنین می‌کند.

پیش طلایه نخستین شکست اینست که «واقعیت» را باید با هر حجمی که دارد، اصل بشمار آوریم و اصلی که شریعت الهی باید به دنبالش به حرکت آید و بدو برسد، در صورتی که اسلام سیستم و شریعت الهی را «اصل» می‌داند، اصلی که مردم باید به سوی آن بازگردند و باید «واقعیت» به تعدیل گراید تا با این سیستم هماهنگ گردد. اسلام آن‌روز که آمد مواجه با جامعه جاهلی جهانی بود و پس از آن، این جامعه را بر وفق سیستم خاص خود تعدیل کرد و او را به جلو راند.

البته که بین این دو نگرش فرق دور و درازی است، فرق است میان آنکه «واقعیت» جاهلی را «اصل» شماریم یا سیستم ربانی را «اصل» شماریم.

من این را که ما امروزه به خاطر احترام به اسلام و جدی بودن این آیین در هر مشکله‌ای از مشکلات این اجتماعات از اسلام استفتاء کنیم، منکرم و چیز زشتی می‌دانم.

چه ریشخند و مسخره‌ای از این بدتر که شما به حضور يك قاضی شوید و از او داورى خواهید و در حال، زبان خود را درآوريد و از آغاز اعلام کنید که او را قاضی نمی‌شناسید و سلطه‌ای برای او قائل نبوده، به داورى او پای بند نیستید مگر آنکه مطابق با هوای شما حکم دهد و مگر آنکه شما را بر هر آنچه که می‌خواهید، تأیید کند.

اسلام با جریاناتی که امروز، در سراسر زمین می‌گذرد هیچ‌گونه پیوندی ندارد، زیرا هیچ‌کس در زندگی خود اسلام را حاکم نمی‌سازد و سیستم اسلام را سیستم اجتماع خود قرار نمی‌دهد و زیرا هیچ‌کس، تنها به شریعت الهی حکم نمی‌کند و خداوندی و ویژگیهای خداوندی را منحصر به خدا نمی‌داند و سخن آغاز و فرجام را در کلیه شؤون زندگی از آن خدا و شریعت خدا نمی‌داند.

اینان که با حسن نیت و یا با سوء نیت چنین استفتائاتی از اسلام

می‌کنند به شوخی پرداخته‌اند! و کسانی هم که با حسن نیت و یا با سوءنیت بدین استفتائات پاسخ می‌گویند و کسانی که از موضوعاتی که اوضاع گوناگون کنونی بشری نسبت به اسلام و نظام او دارد، سخن می‌گویند، به شوخی بیشتری پرداخته‌اند....!

هرچند به خوبی می‌دانم که بسیاری از ایشان نه قصد شوخی دارند و نه اگر توجه بیشتری کنند، چنین شوخی‌هایی را در شأن اسلام روا می‌دارند!!

آنگاه باید از اسلام دربارهٔ مطلبی پرسش کنند که تنها اسلام سیستم زندگی باشد و این به هنگامی است که اجتماع اسلامی به وجود آید، اجتماعی که اسلام را شریعت خود گیرد و شریعتی جز آن نپذیرد: آنگاه که خدا فرمان دهد و بخواند.

اطمینان ما به مهر خدا بر بشر، چنان است که پیوسته به ما امید می‌دهد؛ امید می‌دهد که خدا فرمان خواهد داد و خواهد خواست. چه: به وجود آمدن این اجتماع — آن‌گونه که گفتیم و باز تکرار می‌کنیم — ضرورت انسانی و جبر فطری و پاسخگوئی به ندای فطرت در لحظات سختی است...

هرچند قطعیت زایمان از درد زایمان نمی‌کاهد!



و اکنون که این واقع انبوه بشری با اسلام روبروست، این امر چگونه انجام خواهد پذیرفت؟
آنان که چنین پرسشی مطرح می‌کنند باید به یاد آرند که نخستین بار، این کار چگونه انجام پذیرفت؟

مردی تنها همراه با سیستم الهی با تمامی بشریت مواجه شد و بر طبق مأموریتی که داشت بدیشان گفت که همگان در جاهلیتند و هدایت: تنها هدایت الهی. و آنگاه تاریخ تحول یافت... همانگاه تحول یافت که این حقیقت بزرگ در قلب آن مرد تنها، جای گرفت. و بدان گونه تحول یافت که دوست و دشمن با آن آشناست!

آن حقیقت که در قلب آن مرد تنها، جای گرفت به سان ناموسهای
بزرگ جهان هم چنان برجاست و بشریت گمراه نیز هم چنان به حال
بازگشت به جاهلیت برجاست!

و مسأله به گونه ای مجمل و مختصر چنین است...

نقطه آغاز پدیدار خواهد گشت... نقطه جایگزین شدن این
حقیقت در يك دل... در دلهایی چند... در دل گروه های با ایمان...
و آنگاه کاروان به راه خواهد افتاد... به راه دور و دراز و پر از
خار... راهی نا آشنا که امروز به همان سان برای بشریت نا آشناست
که نخستین بار فرا راه او هدایت آمد - و در این شباهت پاره ای
چیزها استثناست - و سرانجام کاروان به پایان راه دور و دراز و
پر از خار خود خواهد رسید... همانگونه که اولین کاروان رسید.
من نپندارم که این مسأله ای آسان و یا معرکه ای کوتاه است...
ولی می دانم که نتیجه ای تضمین شده دارد... و همه چیز... همه
چیزهای حقیقی و فطری که در طبیعت هستی و در طبیعت انسان
است... به تأیید آن برخاسته است...

و البته که انبوه فراوانی با آن به معارضه برخوانند خاست.
و در راه آن، واقعیت هایی از انبوه بشری خواهند ایستاد.
ولی این انبوه، انبوه كفك و خاشاك است!

آری! انبوه است! ولی انبوه كفك و خاشاك!...

«والله غالب علی امره ولكن -

اکثر الناس لا یعلمون».

«خدا در کار خود پیروز است -

ولی بیشتر مردم نمی دانند».

پایان

فهرست مطالب

عنوان

صفحه

نابودی انسان

۹-۱۴

۴	سخنی از مترجم
۱۱	نابودی خصائص و حیات انسانی
۱۱	نحوه زندگی جوامع فعلی، انسان را بصورت «آلت» یا «حیوان» درآورده است
۱۱	کاهش خصائص انسانی بموازات پیشرفت خصائص ماشینی و حیوانی
۱۲	همواره تحولی مرموز و اسرارآمیز انسانیت را از خطر انهدام نجات داده است
۱۲	تمرکز آمال و آرزوها در مکتب ماتریالیسم دیالکتیک
	حفظ خصائص انسانی و نجات انسان از خطر انهدام، در تفکر، نظام و
۱۳	اجتماع اسلامی
۱۳	قیام اجتماع اسلامی يك ضرورت حتمی طبیعی و فطری است
۱۳	۱- جهل همه جانبه ما نسبت به انسان
۱۳	علیرغم گسترش علوم مادی جهل ما نسبت به انسان فوق العاده است
۱۳	۲- اشتباهات
	انسان راه خود را از راه پروردگار حکیم و دانای به فطرت و طبیعت او،
۱۴	جدا کرد!
۱۴	۳- عدم تناسب تمدن مادی با انسان
۱۴	تمدن مادی انسان و همه چیز او را با معیارهای ماشینی و حیوانی می سنجد!
	۴- ظهور نتایج ناگواری از تمدن مادی در میان ملت‌هایی که به آخرین درجه
۱۴	تمدن رسیده‌اند!

انسان ناشناخته

۱۵-۴۳

	«انسان موجود ناشناخته» از اصطلاحات دانشمند اروپائی دکتر آلکسیس کارل
۱۷	است
۱۷	دکتر کارل: من فیلسوف نیستم و تنها مرد دانشم
۱۸	فرق میان موجودات «معلوم» و «محمّل»

- ۱۸ شناخت انسان
- ۱۸ پژوهش در مؤسسه تحقیقات پزشکی راکفلر
- ۱۹ مسئله مشکل «فردیت»
- ۱۹ شناخت ماده جامد در شکل سازنده اش
- ۲۰ علم ما درباره انسان مساویست با صفر!
- ۲۰ تفاوت عجیب میان علوم مواد بی جان و علوم موجودات زنده
- ۲۱ علوم موجودات زنده در مرحله ابتدایی و توصیفی باقی مانده است
- ۲۱ حقیقت اینست که انسان موجودی است بی نهایت مبهم
- ۲۳ دانشمند مادی و عالم روحانی در مورد انسان با یکدیگر هم عقیده نیستند
- ۲۳ دید «ژاک لوب» درباره موجود زنده با دید «هانس دریش» کاملاً متفاوت است...
- درواقع چهل ما فراوان و نواحی غیرمحدود پهناوری از جهان درونی ما هنوز ناشناخته مانده است...
- ۲۳
- ۲۵ چرا از خود بی خبریم؟!
- ۲۶ دکتر کارل: چهل ما از خود با طرز زندگی اجداد ما و ... بستگی دارد
- ۲۸ پایه گذاری علوم تشریح، شیمی، بیولوژی، فیزیولوژی و علم الامراض
- ۲۹ علت دیگری برای کمی پیشرفت علوم زیستی و چهل ما از خود
- ۲۹ سخن «برگسون» فیلسوف فرانسوی
- ۲۹ اظهار نظر فیزیولوژیست بزرگ «کلود برنارد»
- ۳۰ ما هنوز نتوانسته ایم وسیله ای را جهت کشف اسرار مغز استخدام کنیم
- ۳۱ علوم مادی با انسان شناسی متفاوت است
- اسلام برای انسان آزادی کامل قائل است، ولی در راه انتخاب چگونگی زندگی او را بخود وانگذاشته است
- ۳۲
- ۳۳ انسان مطابق طرز تفکر اسلامی آقای روی زمین و «خلیفه الله» است
- ۳۴ در عین حال در نظر اسلام، انسان مخلوقی است ضعیف
- ۳۵ اگر نگهداری خداوندگار نباشد بشریت به شقاوت و انحطاط سوق داده خواهد شد
- ۳۵ و اینست بیان قرآن کریم:
- ۳۷ در انسانها آن توانایی و استعداد برای ترسیم حیات، وجود ندارد
- اگر کسی راه غیر خدا را برود از نظر منطق اسلام به «الوهیت» خداوند
- ۳۹ کافر شده
- ۳۹ برخی از آیات اسلامی ناظر به همین اصل و حقیقت اسلامی است
- ۴۲ قدرت انسان بر شناسایی قوانین ماده و عجز وی نسبت به شناخت خود

گمراهی و سرگستگی

۴۴-۵۵

چهل انسان نسبت به خود مقتضی است که همواره در سایه انوار هدایت های

- اخلاص و صراحت علمی شخصیتی چون «دکتر کارل» و ادعای نامهای غیرعادلانه اروپا ۲۸
- برخوردهای زیان‌بار میان دستگاه کلیسا و دانشمندان اروپا ۲۸
- آنها اساساً دین را از صحنه زندگی بیرون راندند! ۲۸
- مخالفت اروپا با دین دارای عواملی است که در اینجا تنها به یکی از آنها اشاره می‌کنیم: ۲۸
- اروپا در قرن ۱۵ از دانشگاههای اسلامی شرق و اندلس برای نخستین‌بار الهام گرفت ۴۹
- دانشمندان بزرگی اعتراف دارند که دانش خود را از جهان اسلام گرفتند ۴۹
- راجز بیکن و این هیشم ۴۹
- حسن‌بن هیشم بزرگترین فیزیکدان مسلمان ۴۹
- نسبت دادن ابتکار مکتب تجربی به دانشمندان غرب، چیزی جز تعریف مصیبت‌بار واقعیات نیست ۵۰
- آثار تمدن اسلامی مشعلی را روشن ساخت که حیات اروپایی را نورانی کرد ۵۰
- همین روح پر ابهت علمی بود که با اسلوب شکوهمندش به وسیله اعراب در کشورهای اروپایی راه یافت ۵۱
- کلیسا با دشمنی هرچه بیشتر در برابر نهضت فرهنگی جدیدی که از منبع فرهنگ اسلامی ریشه گرفته بود به مقابله برخاست ۵۲
- بشریت به مدت چهار قرن در بیابان سوزان سرگشتگی و گمراهی سرگردان بود ۵۳
- ... یا ماده بدست انسان تلف خواهد شد و یا ماده انسان را به نابودی می‌کشد ۵۴
- فاصله انسان از پروردگار دانای به حقیقت او، در نیمه دوم قرن بیستم هم جهان و انسان را به نابودی و انهدام تهدید می‌کند ۵۴

فطرت و استعدادهای انسان

۵۷-۸۵

- عدول و بازگشت «ژولیان هکسلی» از مبانی «داروینیسیم قدیم» ۵۹
- گفتار «هکسلی» در کتاب «انسان در جهان جدید» پیرامون «یگانگی انسان» ۵۹
- آراء «داروین» در توجیه «حیات انسانی» ارزشی بیش از ارزش نظریه‌هایی دربارهٔ يك «کرم» و يا يك «پاکتری» را ندارد!! ۶۰
- براساس مبانی «داروین» هرچند انسان فعلاً ارزنده‌ترین مخلوقات است، ولی ممکن است زمانی مقام خود را به گریه یا موش بدهد!! ۶۰
- هنوز مسئله «یگانگی انسان» از ناحیهٔ بیولوژیک بطور کامل بررسی نشده است ۶۱
- «آقای بیولوژیکی» خصیصه‌ای از ویژگیهای منحصر به فرد انسان ۶۱
- «هکسلی» نظریات «داروین» را انکار میکند، ولی در ظاهر چنین وانمود میکند که به اصول «داروینیسیم» وفادار است!! ۶۱

- «هکسلی» میان حقایق و واقعیات! و مقتضیات افکار الحادی و مادی خود در
نوسان است ۶۱
- ویژگی بیولوژی دیگر انسان عبارت است از یگانگی تاریخ تحول او ۶۲
- ویژگی بنیادی انسانرا باید در «تفکر معنوی» وی جستجو کرد ۶۲
- یگانگی نسبی در فعالیتهای عقلانی ۶۳
- کرسی مورپسن در کتاب «راز آفرینش انسان»: طرفداران نظریه تحول انواع
از واحدهای وراثت چیزی نمی دانستند ۶۴
- آیا میمون‌ها اخلاف تغییر شکل یافته‌ی انسانند؟! ۶۵
- خداوند بارقه‌ای از نور خود بر وجود آدمی دمیده است ۶۵
- اولین تشکیلاتی که نور خدا بر آن تابیده است بر روی جهان کوچک ما به وجود
آمده است ۶۶
- روح والاتر از ماده است و همان است که بر ماده حکومت میکند ۶۷
- یگانگی انسان در جهان آفرینش در متون اسلامی آمده است ۶۷
- نصوص اسلامی مقرر میدارد: انسان موجودی است یکتا، نمونه، مسئول و
دارای هدف ۶۷
- عنصر حیات در سلول همچنان از نظر کنه و کیفیت، مجهول و ناشناخته مانده
است ۶۹
- چگونه ژن‌های موجود در هسته سلولهای جنسی، خصایص ارثی را انتقال می‌دهند؟ ۶۹
- هریک از افراد انسان به تنهایی جهانی است منفرد و مستقل ۷۱
- اثر انگشت، امضای حقیقی ماست ۷۲
- آثار این «فردیت» در تمام وجود ما تأثیر می‌کند ۷۳
- تنها آفریننده انسانهاست که می‌تواند نظامی را برای انسان بسازد که هدف
هدف نهایی وجود او را محقق کند ۷۴
- در افسانه‌های یونانی «انسان» رقیب خدایان بشمار می‌آمد ۷۵
- استیلای نصرانیت بر دستگاه حکومت روم ۷۵
- قیام اروپا علیه کلیسا و بطور کلی مفاهیم دینی! ۷۶
- در نیمه قرن هجدهم (عصر روشنایی) عقل بمنزله معبودی شناخته شد ۷۶
- داروین کتاب «بنیاد انواع» را در سال ۱۸۵۹ و کتاب «اصل انسان» را در سال
۱۸۷۱ منتشر ساخت ۷۷
- مکتب روانشناسی «فروید» و مکتب سیاسی «کارل مارکس» ۷۷
- کشورگشایانی که دنیا را گرفتار سرگیجه و اضطراب نموده‌اند ۷۸
- نصرانیت آمیخته با بت‌پرستی ۸۰
- گفتار «لیکی» در کتاب «تاریخ اخلاق در اروپا» ۸۰
- گفتار «ابوالحسن ندوی» تحت عنوان «عجایب کارهای راهب‌ها» ۸۰
- نیرومندی و جوانمردی در زمره رذائل اخلاقی بشمار آمده‌اند! ۸۲

- راهبها از سایه زن‌ها فرار میکردند و نزدیکی و اجتماع با آنها را گناه میدانستند؟! ۸۲
- از دست دادن شخصیت انسانی به آخرین درجه خود رسیده بود ۸۳
- دنیا در این وقت یا متمایل به تفریط رهبانیت و یا افراط در فساد و عیاشی شده بود ۸۳
- کلیسا به نام دین و معتقدات مذهبی در مقابل روش علمی تجربی که از دانشگاههای اسلامی به‌سوی اروپا راه یافته بود، قرار گرفت؟! ۸۴
- پروتوکلهای صهیونیست‌ها تصریح میکند که رواج فساد و شهوت و ناپاکی، هدف اصلی صهیونیسم بین‌المللی است ۸۵

زن و روابط جنسی

۸۷-۱۱۵

- بشر در نگرش خود به زن و روابط جنسی نیز دچار خبط شده‌است ۸۹
- جهل به حقیقت نوع زن و مرد و انقطاع از سیستم الهی ۸۹
- روابط خانوادگی زیربنای نظام اقتصادی، اخلاق انسانی و ۹۰
- عنایت مخصوص اسلام نسبت به تصحیح دید انسان پیرامون زن ۹۰
- نظام موجودیت خانواده و رفتار زن و مرد ۹۲
- مرد سرپرست خانه است و هزینه زندگی به‌عهده اوست ۹۳
- شرایط، تعداد و نظام رجوع و نظام نفقه طلاق ۹۴
- از نظر اسلام، هدف روابط جنسی در آدمی، دوردست‌تر، همه‌جانبه و بزرگتر از يك آمیزش و کامجویی حیوانی است ۹۵
- سرگشتگی‌ای که بشر دور از خدا را به اشکال گوناگون رنج میدهد ۹۶
- نگرش به «زن» دارای نوسانات زیادی بوده است ۹۶
- زن رؤیای شیرین گرانقدرترین عناصر این عالم وجود یعنی «انسان» است ۹۷
- صنعت «بشرسازی» یعنی گرانقدرترین صنعت روی زمین ۹۷
- در روم باستان مرد می‌توانست زن خود را بکشد و یا اولاد خویش را بفروشد ۹۷
- «سینکا» فیلسوف مشهور یونانی: زنها سن خود را با تعداد شوهرانی که کرده‌اند، بشمار می‌آورند!! ۹۹
- زنی آخرین بار با بیست و سومین شوهر خود ازدواج کرد و خود بیست و یکمین زن مرد اخیر بود؟! ۹۹
- در نظر رومیان «زنا» امری عادی بشمار آمد، و «کاتو» در سنه ۱۸۴ (ق. م) علناً از جواز ارتکاب فحشاء سخن می‌گوید!! ۹۹
- «سیسرو» مصلح شهیر: نباید جوانان را به زنجیرهای سنگین اخلاقی مقید ساخت! ۹۹
- نتیجه: اجتماع روم از هم گسست و دولت روم ساقط شد ۹۹

- نظریه کلیسا: زن سرچشمه همه معصیت‌ها و اصل همه بدیها و فجورهاست و
 ۱۰۰ برای مرد دری است از درهای جهنم!
- ۱۰۰ «ترتولیان»: زن بود که مرد را به‌سوی درخت ممنوعه سوق داد
- ۱۰۱ «کرای سوستام»: زن شری است که ناچار باید باشد
- ارباب کلیسا برای تثبیت زندگی روابط زناشویی در دل مردم از هیچگونه
 ۱۰۱ کوششی دریغ نداشتند
- ۱۰۲ از این پس، اروپا از بند کلیسا و تفکرات کلیسایی رهائی یافت
- ۱۰۲ در خلال قرن نوزدهم «داروین»، «فروید» و «کارل مارکس» ظهور کردند
- پسران خردسالی در سن ۱۴ و ۱۵ سالگی دیدم که روابط جنسی کاملی با
 ۱۰۳ یکدیگر دارند!!
- ۱۰۴ مشاهدات شخصی نویسنده از انحرافات جنسی در امریکا
- ۱۰۶ حال ببینیم کلیسا و رجال دینی چه نقشی داشته‌اند؟!
- ۱۰۶ کلیسا دوباره به‌دنبال مردم افتاد و به پارس کردن آغازید!
- ۱۰۶ شب‌نشینیهای مختلط از زن و مرد و نوشیدن آبجو و حلقه‌های رقص در کلیسا!
- ۱۰۷ نرمش و روشنفکری کلیسا
- ۱۰۷ گفتار «محمد اسد» در کتاب «اسلام بر سر چندراهی»
- ۱۰۷ معبود حقیقی غرب يك «معبود روحانی» نیست، بلکه «رفاه» است!!
- تفکر جدید اروپائی «اخلاق» را بطور کلی از حوزه ملاحظات عملی ترك
 ۱۰۹ گفته است
- گفتار استاد ابوالحسن ندوی در کتاب گرانبهای «ماذاخسرالعالم بانحطاط
 ۱۰۹ المسلمین»
- ۱۱۰ هیچ ملتی چون امریکائیان کلیسا نمی‌سازند!
- ۱۱۰ در امریکا، کلیسا جای همه‌چیز است به‌جز عبادت
- ۱۱۲ رقص در کلیسا و نغمه گرامافون و يك آواز مشهور امریکایی
- ماری دختر جذابی است و جوانان فراوانی پشت سر او در کلیسا حضور
 ۱۱۳ خواهند یافت
- ۱۱۴ جلب جوان به چنین کلیسا یا لجنزاری چه‌ارزشی تواند داشت
- تا آنگاه که قدرتی امین زمام تمدن بشری را به دست گیرد و آن را به خدا
 ۱۱۵ و سیستم الهی زندگی پیوند دهد

نظامات اجتماعی و اقتصادی

۱۱۷-۱۳۸

- ۱۱۹ سقوط و انحراف در نظامات اقتصادی و اجتماعی
- ۱۲۰ قهر و غلبه‌ی عوامل اقتصادی
- ۱۲۰ مارکسیسم زیر فشار واقعیت ساز جدیدی را ساز کرد!

- ۱۲۰ ادعای تطور پس از مارکسیسم حقاً ادعای جدیدی است
مارکسیسم اقتصاد و تنها اقتصاد را همچون خدایی یکتا می‌شمارد که در
سرنوشت انسان تصرف میکند
- ۱۲۱
- ۱۲۲ مارکسیست‌ها، همه تحولات و تطورات را به تغییر ابزار تولید نسبت می‌دهند
مارکسیست‌ها تاریخ اروپا را تاریخ عالم می‌شناسند و خدای اقتصاد را
همان خدایی میدانند که بر تاریخ عالم حکمروایی دارد
- ۱۲۳
- ۱۲۵ بین نظام‌های اجتماعی بشری و «نظام اسلامی» ما، اختلاف‌ریشه‌ای وجود دارد
در این نظامات حتی یک‌بار هم ترازو به اعتدال نگزاشته است
- ۱۲۶ به‌در رفتن ارزش آدمی در این نظام رسوا
- ۱۲۷ اروپا زیر چکمه این نظام رسوا به زانو درآمد
- ۱۲۷ یک موج از امواج دنیای اسلام رخنه بر اساس این نظام افکند
- ۱۲۹ بلای نظام سرمایه‌داری
- ۱۳۱ نظام سرمایه‌داری و گسیختگی اخلاقی
- ۱۳۲ سلطه‌ی انحصاری سرمایه
- ۱۳۳ بیدادگری استعمار جدید بصورت بازاریابی برای سرمایه‌های اضافی
- ۱۳۴ عصیان‌های جدید در برابر عصیان قدیم
- ۱۳۵ لنین و استالین قدم جای قدم مارکس گذاشتند
- ۱۳۶ کمونیسم و سوسیالیسم
- ۱۳۶ سرمایه‌داری دولتی (مالکیت ملی!)
- ۱۳۷ فشار نیرومند فطرت و عدولهایی از پایه‌های اساسی مکتب!
- ۱۳۸

تمدنی ناسازگار با انسان

۱۴۰-۱۵۴

- ۱۴۱ نوآوریها و تحقق خلافت الهی در روی زمین
- ۱۴۲ نوآوریها و فردیت بیولوژیکی و روحی و عقلی انسان
انتقال تمدن از اندلس و شرق اسلامی به اروپا همراه با ریشه‌های فلسفی
آن نبود
- ۱۴۳
- ۱۴۴ جدایی ناگوار دین و تمدن جدید
- ۱۴۴ باز هم نقل قسمتی از نوشته‌های دکتر کارل
- ۱۴۸ تمدن جدید با قربانی کردن معنویت خطای بزرگی را مرتکب شد
- ۱۴۹ جایگزین شدن کودکستان بجای کانون خانواده و دامن مادر
- ۱۵۳ جنایت تمدن موجود و علت اساسی فساد آن
- ۱۵۴ نفی الوهیت پروردگار از اوان دوران رنسانس

کیفر سرشت

۱۵۵-۲۰۳

- ۱۵۷ دوری انسان از پروردگار و سیستم الهی
 ۱۵۸ انسان که خدایانی به جز خدا برای خود گرفت
 ۱۵۹ کیفر سرشت و جریمه‌ای کمرشکن، کوبنده و نابودکننده
 ۱۶۰ ... و این همه توأم با سرگشتگی از این سو و سرگشتگی از آن سو
 ۱۶۱ نقل گفتاری از دانشمندان، فیلسوفان و پزشکان
 ۱۶۴ آشفته‌گی دنیای شعوری، یکی از مشخص‌ترین کیفیات عصر ما
 ۱۶۵ تمدن ما موفق نشده است محیطی درخور فعالیت‌های روانی آدمی ایجاد کند
 ۱۶۶ در زندانها فقط جنایتکاران کم‌هوش به دام افتاده‌اند
 ۱۶۸ بیماری‌های روانی آینده بشریت را تهدید میکند
 طرفداران نهضت زن فکر میکنند که مرد و زن می‌توانند يك قسم تعلیم و تربیت یابند
 ۱۷۰ گواهی «ویل دوران» نویسنده فلسفه‌دان آمریکایی
 ۱۷۲ ما صدهزار سیاست‌باز داریم ولی يك سیاستمدار نداریم
 ۱۷۳ رشد جنسی زودتر از گذشته میرسد، ولی رشد اقتصادی دیرتر!
 ۱۷۴ این امر شرم‌آور است که نیم میلیون دختر آمریکایی قربانی شهوترانی بشوند
 ۱۷۵ مردان ایمان خود را از دست داده، از پرهیزکاری به لجام‌گسیختگی روی آورده‌اند
 ۱۷۶ آخرین عامل مهم تغییر اخلاق جنگ جهانی اول است
 ۱۷۶ امن اجتماعی افزایش یافته ولی امن فردی کمتر شده است
 ۱۷۷ ازدواج یا نوعی همکاری جنسی؟!
 ۱۷۹ شهادت استاد «ابوالاعلی‌المودودی» در خصوص پاره‌ای از جوانب تمدن
 ۱۸۰ ایدئولوژی «آزادی فردی» شالوده نظام سرمایه‌داری
 ۱۸۲ فلسفه اخلاق نیز از نظام سرمایه‌داری پیروی کرد
 ۱۸۴ کرایه‌کردن زنان و حرفه فحشاء به صورت يك تجارت بین‌المللی منظم درآمد؟!
 ۱۸۵ تصویرهای برهنه و ادبیات بی‌پرده و داستانهای عشقی و مراکز رقص و ...
 ۱۸۷ ملت فرانسه بیش از همه ملل تحت تأثیر جلوگیری از تولد و تناسل قرار گرفته است
 ۱۸۸ کم‌شدن ازدواج و افزایش طلاق و بالا رفتن آمار روابط نامشروع
 ۱۹۰ ۴۹۵ دختر کم‌سن اعتراف کردند که روابط جنسی را با پسران کم‌سن آزمایش کرده‌اند؟!
 ۱۹۱ سه عامل شیطانی با اتحاد سه‌گانه خود دنیای ما را احاطه کرده‌اند
 ۱۹۱ گواهی «دکتر عایشه بنت‌الشاطی» تحت عنوان «جنس سوم در راه ظهور»
 ۱۹۲

- ۱۹۵ زن توجه حادی به مساوات با مرد پیدا کرده
- استاد سوئدی دانشگاه: «... ما به پسران و دختران خود در سنین ابتدایی مسایلی جنسی را صریح و واضح می‌آموزیم
- ۱۹۵ اگر دختری بدون ازدواج مادر شد، چه میکند؟! ۱۹۶
- آیا سوئد پیشرفته‌ترین دول عالم است؟ ۱۹۷
- کمتر کشوری مانند سوئد «تحسین و سرزنش» را با هم خریده است ۱۹۹
- خانواده‌های سوئدی به دختران ۱۶ ساله خود آزادی انتخاب دوست میدهند! ۲۰۰
- همسر وزیر اقتصاد سوئد: شوهرم قبلاً زن داشت، ولی بعلت آنکه هر دو به همسرانمان خیانت کرده بودیم!!؟ طلاق گرفتیم ۲۰۰
- هیچ کشوری نیست که به نسبت جمعیت، به اندازه سوئد مواد مخدر مصرف‌کند ۲۰۱
- تعداد اطفالی که پدر شرابخواره دارند، در حدود ۱۷۵ هزار برآورد شده‌است ۲۰۲

چگونه رهایی یابیم؟

۲۰۵-۲۲۷

- آیا مناسبترین راه حل حکم به نابودی تمدن صنعتی موجود است؟! ۲۰۷
- سبقت زیاد و بی تناسب علوم مادی بر علوم زیستی! ۲۰۸
- شناسایی عمیق و کاملتری از حقیقت وجود انسان می‌تواند این نقص را جبران کند ۲۰۹
- باید علوم انسانی را افزایش داد، ولی همین یکی کفایت نمی‌کند ۲۱۰
- این مرد (دکتر کارل) با همه فضایی که دارد، مردی غربی و زندانی تمدن غرب است! ۲۱۱
- دین در محیط دکتر کارل، در بهترین شکل تنها يك فعاليت روحی و تهذیب اخلاقی و اتصال به عوالم غیبی است! ۲۱۲
- دین در این چهره تنها نماینده يك گوشه از گوشه‌های سازمان وجودی آدمی است ۲۱۳
- ما دارای سیستمی برای زندگی هستیم که مکلفیم بشریت را به راه رهایی دلالت کنیم ۲۱۴
- سیستم ما، دین را تنها يك تلاش روحی محض نمی‌شناسد ۲۱۴
- سیستم ما از اینجا می‌آغازد که انسان، خدای حیوان، ابزار، برده ماده و... نیست ۲۱۵
- انسان ببری از میان ببرها و یا يك رأس از میان گله نیست ۲۱۷
- سیستم ما به زن تکلیف نمی‌کند که «انسان» سازی را مهمل گذارد و به «شیئی» سازی پردازد ۲۱۸
- سیستم ما آن مکتب مادی‌ئی را طرد میکند که فقط ماده را «وجود» میدانند ۲۲۰
- سیستم ما نگرش حیوانی به انسانرا که «داروین» پی‌افکنده، طرد میکند ۲۲۱

- ۲۲۳ هدف اساسی سیستم ما، محافظت از انسانیت «انسان» است
- ۲۲۴ سیستم ما بطور قطع اساس «ریاخواری» را از بین خواهد برد
- ۲۲۵ اینهايند که بحرانهای موسمی نظام سرمایه‌داری را بوجود می‌آورند
- ۲۲۶ آنکه انسان را آفریده می‌تواند او را پس از هبوط به اسفل‌السالفین به ارزشی که برایش قائل بوده، بازگرداند

راه‌رهایی

۲۲۹-۲۴۵

- ۲۳۱ بشر به «سیستم اسلامی» تنها در شکل «اجتماع اسلامی» پاسخ می‌گوید
- ۲۳۲ استعمارگران حتی از شبح اسلام می‌ترسند و «بودن واقعی» او را در هیچ حالی از احوال نمی‌خواهند!
- ۲۳۴ اجتماع اسلامی ضرورتی الزامی و فطری است و ناچار زاده خواهد شد
- ۲۳۵ فقه اسلامی، جز در يك اجتماع اسلامی واقعی، نمیتواند پرورش و تطور یابد
- ۲۳۵ مشکلات جامعه کنونی در روبرویی با تمدن کنونی، مشکلات يك اجتماع اسلامی نیست
- ۲۳۶ این اجتماع يك صورت تاریخی نیست که حجم و شکل و وضعش اندازه‌گیری شده باشد
- اجتماع اسلامی آنست که سیستم کامل اسلامی را سیستم تمامی زندگی خود گیرد
- ۲۴۰ اسلام پیوسته با «واقعیت» مواجه میشود
- ۲۴۲ پیش‌ملایه نخستین شکست اینست که «واقعیت» را باید اصل بشمار آوریم
- ۲۴۴ مردی تنها همراه با سیستم الهی با تمامی بشریت مواجه شد
- ۲۴۵ ... و سرانجام کاروان به‌پایان راه دور و دراز خود خواهد رسید